

تصویر ابو عبد الرحمن الكردي

بررسی  
نظریه  
ارباب فروم  
تألیف:  
مهندس محسن عطائی



مکتب اهل المندة

[WWW.IQRA.AHLAMONTADA.COM](http://WWW.IQRA.AHLAMONTADA.COM)

لتحميل انواع الكتب راجع: (مُنْتَدَى إِقْرَأِ الثَّقَافِي)

پدای دانلود کتابهای مختلف مراجعه: (منتدی اقرا الثقافی)

پژدهمانندی چۆرهها کتیب:سەردانی: (مُنْتَدَى إِقْرَأِ الثَّقَافِي)

[www.lqra.ahlamontada.com](http://www.lqra.ahlamontada.com)



[www.lqra.ahlamontada.com](http://www.lqra.ahlamontada.com)

للكتيب ( كوردی , عربي , فارسي )

# بررسی نظر اریک فروم

مهندس محسن عطائی

ناشر : دفتر نشر فرهنگ اسلامی

تعداد : ۵۰۰۰ نسخه

چاپخانه :

صحافی :

مونتاژ : برآبادی

## فهرست مطالب

موضوع	صفحه
مقدمه	۵
۱ - معرفی ها	
کارل ماکس	۹
اریک فروم	۱۵
مارکسیسم از دیدگاه اریک فروم	۲۰
۲ - اظهار نظر کلی	۲۶
الف - نکات منفی مارکسیسم از دیدگاه اریک فروم	۲۶
ب - نکات مثبت	۲۶
اومانیزم یا " انسان برای خویشتن "	۲۷
۳ - در این زمینه یکنفر مسلمان چگونه فکر میکند	۳۳
انسان ادیان	۳۳
۱ - شناخت تاریخ انسان و روش تولید	۳۸
۲ - بیگانگی و جدای از خود شدن انسان در سیستم سرمایه داری	
و مالکیت غربی	۴۰

۳ - محو فردیت از کارگر و غیر کارگر در دنیای سرمایه‌داری و در

۴۲ کمونیسم شوروی

۴۲ ۴ - بت‌پرستی

۵ - داستان آفرینش انسان و هبوط آدم و حوا

۴۳ از بهشت به زمین

۴۸ ۶ - بیگانگی انسان با خود و حل تضاد مابین تکامل و اسارت

۴۹ ۷ - فعالیت و زندگی

۵۰ ۸ - تنهایی و بیگانگی بزرگترین بدبختی و رنج بشریت

۵۶ ۹ - "کردن و شدن" بجای "داشتن و بودن"

۶۲ ۱۰ - سوسیالیسم مارکس

۶۷ ۴ - گریز از آزادی

۶۷ آزادی یک مسألهء روانی

۷۱ مراحل رشد انسان در طریق آزادی و پناهگاههای او

۷۱ مراحل آزادی در طول تاریخ

۷۴ همگامی و رنسانس مذهب

۷۷ انسان نوین در دو راهی آزادی

۸۰ مکانیسم‌های گریز

۸۵ آزادی و دموکراسی - پندار فرد بودن

۸۶ آزادی و خودانگیختگی

۹۱ خودانگیختگی کلید مشکل گشا

۹۲ خود انگیخته‌ها

۹۳ درد اصلی کجاست ؟

۹۵ خاصیت‌های خودانگیختگی

۱۰۲ خطرهای خودهدفی

۱۰۷ در فضیلت خودانگیختگی

- تنافضها  
 ۱۰۸  
 ۱ - خودانگیختگی و ادارهء اجتماع  
 ۱۰۸  
 ۲ - خودانگیختگی و منع بت پرستی  
 ۱۱۰  
 ۳ - مراحل تکامل  
 ۱۱۰  
 ۴ - نفی اخلاق و خروج از اسارت  
 ۱۱۲  
 ۵ - " خودانگیختگی " و نه خوب و نه بد بودن آدمی  
 ۱۱۳  
 ۶ - شهادت و خودهدفی زندگی  
 ۱۱۴  
 ۷ - آزادی مثبت و عشق  
 ۱۱۴  
 ۸ - خوشبختی و خودهدفی  
 ۱۱۶  
 ۹ - ناسازگاری شخصیت با سوسیالیزم و با عشق  
 ۱۱۸  
 ۱۰ - شخصیت انسان و جبر تاریخ  
 ۱۱۹  
 آخرین گریز  
 ۱۲۴  
 ۵ - جهان خواهی ( اونیورسالیسم )  
 ۱۲۷  
 ناراحتی های خداپرستی  
 ۱۳۴  
 ۱ - آیا خدا تکامل اندیشهء انسان است ؟  
 ۱۳۴  
 ۲ - خداپرستی ارتجاع است ؟  
 ۱۳۹  
 ۳ - دینداری و آزادی  
 ۱۴۰  
 خدا ، کلید مشکل گشا  
 ۱۴۶  
 تکامل و آزادی  
 ۱۴۸  
 عشق و زندگی  
 ۱۵۲  
 فکر و علم  
 ۱۶۶  
 فردیت ، شخصیت ، وحدت ، امنیت  
 ۱۶۷  
 اخلاق و امنیت اجتماعی  
 ۱۷۶  
 مالکیت و تجارت و سود  
 ۱۸۰

---

استثمار انسان و مسألهء برابری و عدالت - دموکراسی و سوسیالیسم انسانی -

۱۸۴ حکومت جهانی واحد

۱۹۲ سرمایه‌داری ( کاپیتالیسم )

۲۰۱ سعادت و سرنوشت - پیوند مادیت و معنویت



## بنام خدا

### مقدمه

نام کارل مارکس را کمتر کسی است که با مطالب اجتماعی و اقتصادی سرو کار داشته و نشنیده باشد یا کم بیش با افکار او آشنا بوده و نداند که این متفکر مشهور قرن نوزدهم چه تأثیر وسیع و عمیقی روی احزاب سیاسی و نظریات فلسفی و اقتصادی عصر حاضر گذارده است .

غیر سوسیالیست ها نیز استناد به منطق و استفاده از روش های مارکس می نمایند و بسیاری از مطالعات و تجزیه و تحلیل های اقتصادی - سیاسی بر محور ماتریالیسم تاریخی او تنظیم می شود .  
کشورهای بزرگی چون روسیه و چین و ممالک اروپای شرقی تحت نفوذ شوروی همگی افتخار - و گاهی جدال - بر سر پیروی از مکتب اومی - کنند .

مخالفین مدت ها مارکس را بعنوان مخرب عواطف و معنویات و منکر خدا به چشم سرسخت ترین دشمن بشریت نگاه میکردند ولی با گرایش تدریجی افکار بطرف سوسیالیسم ، توجه روز افزون به بنیان - دهنده علمی آن پیدا شد . حتی بعضی از دولت های اسلامی اصرار در انطباق اسلام با سوسیالیسم ورزیده اظهار نظر موافق نسبت به پاره ای از اصول مارکسیسم می نمایند . افرادی نیز از این اردو بطرف مارکسیسم

رهسپار شده اند •

سال‌هاست که در قبال گفتگوهای مخالف و موافق و حملات متقابل مسئلهٔ توافق یا تعارض بین مارکسیسم و مکاتب الهی مطرح شده از نگارنده نیز کسان زیادی مطالبهٔ بحث و نظر در این زمینه را می‌کرده‌اند که بواسطهٔ فقدان تبخرو تجربه عذر صلاحیت و انجام وظیفه می‌خواستیم. اخیراً یعنی در کمتر از ربع قرن دانشمند روانشناس اجتماعی محقق بنام اریک فروم (۱) که با مارکس در وطن و ظاهراً "درکیش شریک-الاصلاست ولی گریز از آزادی او را ساکن و شاغل در امریکا کرده‌است (و هر دوی آن‌ها ریشهٔ ذهنی شرقی آسیائی دارند و تربیت تمدن غربی اروپائی) مدافع پر هیجان مارکسیسم و بر سبیل لوتر (۲) احیاء کنندهٔ مذهب مارکس گردیده، چنین اظهار می‌کند که افکار هیچ فیلسوفی مانند مارکس، بغلط تفهیم و تعبیر نشده‌است؛ میگوید مارکس علیرغم افکار رائج، یک فرد ماتریالیست بمعنای ماده پرست نبوده، بلکه به نیاز-های روحی انسان کاملاً توجه داشته و خود گفته‌است که سوسیالیسم او همان مسیحیت است که بزبان قرن نوزدهم بیان شده‌است •

□

چنین تجدید مطلع با چاشنی معنویت که به سوسیالیسم مارکس باتکای مطالعات محققانهٔ روانشناسی و روانکاوی داده شد، تمایل بیشتر و گروندگان تازه‌ای از جوانان اهل دل و انسان‌دوستان را متوجه مارکسیسم ساخت و شهرت و پیروان اریک فروم تا آنجا رسید که عنوان نئو مارکسیسم پیدا شده‌است.

در هر حال لازم بود باز هم چیزی در زمینهٔ مارکسیسم گفته شود، خصوصاً "که آنچه در میان ما گفته شده‌است تا حدودی

(۱) Erich Fromm

(۲) Luther

سطحی و مخصوصاً " متکی بشایعات افواهی مخالفین و اطلاعات دست دوم بود .

معرفی اریک فروم از مارکسیسم وسیلهٔ خوبی بدست داد که اطلاعات اصلی کسب گردد و بر مبنای آنها بحث مستندی طرح شود ، شاید قابل مطالعه درآید .

نمی گویم آنچه گفته میشود درست است ولی سعی شده است که منطقی و بیطرفانه باشد .

□

اریک فروم مارکسیسم را وارد میدان معنویت کرده است . چه میدان خوبی برای صحبت و مصاف !

محور کلام اریک فروم انسان و انسانیت است و مبداء و مقصد برای او انسان می باشد . باز هم چه بهتر !

اگر صحبت و هدف را روی عناوین دیگری مانند ملیت خدا ، دولت ، یا اجتماع و غیره میبرد ، چون کسان زیادی هستند که از این جهات اشکال یا تردید دارند ، پیدا کردن مبنای و وجه مشترک مشکل میشود ولی هیچکس نیست که در بارهٔ انسان بودن خودش صراحت و اطمینان نداشته و منکر انسان و انسانیت باشد .

ماهم سعی کرده ایم انسانیت و انسان را ملاک کار بگیریم و سایر مطالب را به تبع نیاز های انسان مطرح نمائیم .

□

قبلاً " ازدرازی گفتار و خستگی که باعث شود درخواست پژوهش می کنم . اگر این نوشته مثل کتابهای لایق اسم کتاب ، مطبوع طباع و مفید به احوال نباشد ، ولی مثل آن ها محتاج به کمی صرف وقت و تمرکز حواس هست .

فصل اول کتاب اختصاص به مختصر معرفی از مارکس ، اریک فروم و مارکسیسم داده شده است .

در فصل دوم اظهار نظر کلی و اصولی بعمل می آید.  
فصل سوم نظریات اسلام از دریچهٔ یک فرد مسلمان ارائه

میدهد.

فصل چهارم روی یکی از کتابهای اریک فروم ، اولین آنها که  
ارتباط با موضوع دارد میرود ، و بالاخره در ...  
فصل پنجم پیشنهادی مطرح میشود .

کارل مارکس (۱)

KARL HERICH MARX

۱۸۸۳ - ۱۸۱۸

کارل مارکس فیلسوف شهیر آلمانی برجسته ترین شخصیت تاریخ  
مکتب سوسیالیسم ، در ۵ ماه مه ۱۸۱۸ در یک خانواده کبلیمی  
در شهر تریر ( Trier ) واقع در قلمرو پروس دنیا آمد .  
در سال ۱۸۲۴ پدرش که به فلسفه علاقه وافری داشت به آئین مسیحی  
درآمد و کلیه اعضای خانواده بر طبق آداب و مذهب پروتستان غسل  
نعمید کردند .

مارکس در دانشگاه های بُن و برلن بمطالعه فلسفه و تاریخ  
پرداخت و شدیداً " تحت تأثیر افکار ویلهلم فردریک هگل  
قرار گرفت . در ۱۸۴۱ درجه دکترا از دانشگاه ینا (Iena)  
گرفت . نظریات و عقاید سیاسی آزادش او را بطرف حرفه  
روزنامه نگاری کشانید و سردبیر روزنامه رینیشه تزیتونگ

( Rheinische Zeitung ) در شهر کلنی شد . یکی از همکاران روزنامه‌نگار بنام موسی هس ( Moses Hess ) بگفتهٔ مارکس تأثیر وسیعی در توسعهٔ افکار سوسیالیستی او داشته است . هس فیلسوف ایده‌آلیستی بود که برای حیثیت و آزادی مقام والایی قائل بود .

در یکی از آثار مارکس بنام " نوشته‌های فلسفی و اقتصادی " که در ۲۶ سالگی منتشر کرده است نسبت بهر عاملی که آزادی را تهدید کند ابراز تنفر شده است و لی در نوشته‌های بعدی از این شدت تمایل کاسته شده است .

در سال ۱۸۴۳ - سال ازدواج با دختر یکی از مقامات عالی دولتی - روزنامه توقیف و مارکس مجبور به مهاجرت به پاریس گردید . در آنجا با نویسندگان سوسیالیست فرانسوی آشنائی پیدا کرد و دوستی اش برای بقیهٔ عمر با فردریک انگلس ( Friedrich Engels ) پایه‌گذاری شد . در ۱۸۴۷ از تبعیدگاه جدیدش بروکسل جوابی به کتاب معرف پرودن ( Proudhon ) که تحت عنوان فلسفه فقر ( Philosophie de la misère ) انتشار یافته بود نوشت و آنرا " فقر فلسفه " ( misère de la philosophie ) نام نهاد . در این کتاب مارکس نظریات اساسی خود را در بارهٔ تفسیر اقتصادی تاریخ برشتهٔ تحریر درآورده بود .

در مقابل پرودن و سوسیالیستهای تخیلی که بدنبال مطلوبترین نظام اجتماعی بودند ، کوشش خود را به آنچه اجتناب ناپذیر می‌پنداشت ، یعنی نظامی که اجباراً " تحت تأثیر نیروهای تاریخی بوجود خواهد آمد ، معطوف داشت . اثر دیگری که دارای اهمیت بیشتر است و بقلم مارکس و انگلس در بروکسل تحت عنوان ( مانیفست احزاب کمونیست ) منتشر گردید شامل خلاصه‌ای از فلسفهٔ اجتماعی او میباشد . این اعلامیه بلحاظ تأثیر و تبلیغ در مساعدترین زمان یعنی مقارن

با انقلاب فوریه ۱۸۴۸ فرانسه که در آن سوسیالیستها قدرت خود را نشان دادند انتشار یافت .

شرایط انقلابی و محیط آلمان ۱۸۴۸ مراجعت مارکس به کلنی و انتشار مجدد روزنامه اش را که به آن عنوان :  
نوی رینیشه تزیتونگ *Neue Rheinische zeitung* داده بود  
امکان پذیر ساخت ولی دوباره در سال ۱۸۴۹ از آلمان اخراج  
گردید و رهسپار اقامتگاه باقیمانده عمرش یعنی لندن و  
درگیری با فقر شد . همکاری او با روزنامه نیویورک تریبون  
( *New York Tribune* ) از پیروان فوریه ( *Fourier* ) تا حدودی  
گشایش زندگی اش را میکرد . علاوه بر آن جوانمردی انگلس  
کمک مؤثری برای او بود .

مارکس علیرغم فقر و بیماری مستمر نشان داد که نویسنده  
پرکاری بوده است . مشهورترین اثر او کتاب سرمایه ( *Das Kapital* )  
برای اولین بار در سال ۱۸۶۷ منتشر گردید و جلد های دوم و  
سوم آنرا پس از مرگ او انگلس در سالهای ۱۸۸۵ و ۱۸۹۵ چاپ  
کرد . در این کتاب مارکس نظریه خود را درباره نظام  
سرمایه داری و دینامیسم آن با تأکید بر عوامل درونی مخرب آن  
تشریح کرد . اولین رساله او بمنظور اثبات تئوری اقتصادی  
تاریخی ، بمناسبت انقلابات کارگری فرانسه و اختلافات  
مابین طبقه کارگر و طبقه متوسط در فرانسه در سالهای  
۱۸۴۸ و ۱۸۵۰ نوشته شد .

تنها سازمان سیاسی که مارکس رهبری آنرا بعهده گرفت انجمن  
بین المللی کارگران بود ( *International workingmen Association* )  
که فعالیت خود را بسال ۱۸۶۴ شروع نمود . غالباً " پیروان  
مارکس در اقلیت بودند ولی توانست جناحهای مختلف را  
بامهارت و شکیبائی در مقابل یکدیگر قرار دهد و تعادل را  
از طریق ارائه هدف مشترک فراهم آورد ، تا اینکه بالاخره

برخورد با آنارشیست ها با فعالیت بین الملل اول خاتمه داد •



مارکس نظام تزاری روسیه را بزرگترین دشمن آزادی در اروپا میدانست و به افزایش قدرت امپراطوری انگلیس در برابر روسیه برای حفظ تعادل اعتقاد داشت • همچنین نسبت به ناپلئون سوم و نسبت به بیزارک بانی تسلط پروس بر آلمان مخالفت و تنفر ابراز مینمود ولی برای مردم آلمان نیز حق انتخاب اتحاد راقائل بود و با وجود تمام اینها نشانه هایی از احساسات ملی در مارکس دیده شده است •

علیرغم انتقاد بیرحمانه اش از بورژوازی لیبرال ، نسبت به سنت و فلسفه انسان دوستی لیبرال که نهضت سوساليسم از آن منبعث شده بود، علاقه بسیار نشان میداد و با احتمال قوی آنچه که امروز بوسیله کمونیسم عمل می شود مورد تنفر او بوده است. مارکس با استثنای انگلس ، دوست طولانی دیگری نداشت.

از نظر معاصرین خود نیز شخصی متکبر مغرور و کینه توز شناخته شده بود • هیچیک از بیوگراف نویسان جواب قانع کننده ای در این مورد نداده و مشخص نکرده اند که این صفات جزئی از طبیعت وی بوده است یا عکس العمل روحی در برابر شداوند زندگی و ناراحتی ها و سرخوردگیهای متعددی که داشته است • طومار زندگی مارکس قبل از آنکه بتواند رشته های فکری خود را تنظیم و هماهنگ کند بسته شد و تعارضها و تناقضهای حل نشده فلسفه او منبع اختلافات در میان روشنفکران طرفدارش شد •



آنچه امروز بنام مارکسیسم خوانده میشود عبارتست از نظریه اجتماعی خاصی که بوسیله مارکس با همکاری دوستش فردریک انگلس طرح و تهیه شده است و سپس بوسیله پیروان مارکس



مخصوصاً " کارل کائو تسکی ( Karl Kautsky ) بطور سیستماتیک تدوین گریده است .

مارکسیسم یکنوع فلسفه تاریخ است که بر اساس نظریه اقتصادی عمیقی پایه گذاری شده است . تأکید این فلسفه بر اجتناب ناپذیر بودن سوسیالیسم و مالا " کمونیسم مطلق میباشد . کمونیستی که مقصود از آن یک جامعه بدون طبقه و نظام اشتراکی است که در آن تولیدات جامعه به تناسب نیاز ها بین افراد توزیع میشود و در آنجا دولت ، قانون و پول مفهوم ارزش اقتصادی، معنی و نقش خود را از دست داده و محو شده است .

عناصر اصلی مارکسیسم عبارتست از :

جبر تاریخی ( historical determinisme )

تفسیر اقتصادی تاریخ ( economic interpretation of history )

دیالکتیک ( dialectic )

جنگ طبقات ( class struggle )

نظریه ارزش کار ( labor value theory )

یا نظریه ارزش اضافی ( surplus value )

و بالاخره نظریه بیگانگی با خود ( theory of alienation ) (۱)

( ۱ ) نظر باینکه غرض از تدوین این کتاب شناسائی مارکسیسم از دیدگاه اریک فروم و بحث از آن طریق است فعلاً " در معرفی کارل مارکس بتعریف بیشتر و بتشریح عناصر تشکیل دهنده فوق الذکر نپرداخته حواله بمطالعه \* متن کتاب میدهیم .

البته تجدید مطلع و بررسیهای اریک فروم بقصد معرفی کامل و کلاسیک مارکسیسم بصورت یکنواخت و منظم در باره موضوعات مزبور نمیشد، بلکه بعضی از آنها و آنچه را که توجه بیشتر به نظریات فلسفی و روانشناسی و اجتماعی دارد و بعنوان دفاع از انسانیت و آزادی ضروری تشخیص داده است دربر میگیرد .



مارکسیسم، علی‌رغم نقاط ضعف بنیانی آن، بیش از هر فلسفه اجتماعی معاصر دیگری، مؤثر بوده است و اثرات آنرا نمیتوان بصورت یک فرمول ساده بیان داشت.

مارکسیسم توانسته است نهضت کارگران را در جهت نیل به عدالت اجتماعی تقویت کند، الهام بخش کارگران در جهت کسب موفقیت‌های فکری و علمی بوده است، کارگران را به تحصیل علم علاقه مند ساخته است، بیش از هر مکتب فکری دیگری نقش اقتصاد و عوامل تکنولوژیک را در تحوّل تاریخ نشان دهد. از طرف دیگر حربه فکری مهمی بدست دشمنان اسیرکننده آزادی (totalitarian enemies of freedom) داده است.

مارکسیسم تنها نظریه اجتماعی قابل قبول در اتحاد جماهیر شوروی و کشورهای دموکراتیک خلق است. اخیراً "نارسائیهای نظریه ارزش‌کار که مبنای برنامه ریزی منطقی در این ممالک بوده است باعث ایجاد تغییرات ضمنی و در عین حال مهم در مارکسیسم شده است.

پس از مارکس که نظام سرمایه داری از صورت ضد دولتی خارج شده طرفدار انحصارها، حمایت‌های اقتصادی، افتتاح بازارهای خارجی و سرمایه گذاری بدست دولتها شده است، بفراخور این تحوّل‌ها و همچنین با توسعه و نقش مهم استعمار (imperialism) در مارکسیسم نیز تحوّل و تعمیم‌ها و احیاناً "تجدید نظر هائی رخ داده مکاتب نئو مارکسیسم پیدا شده است.

## اریک فروم (۱) ERICH FROMM

اریک فروم دانشمند آلمانی الاصل در سال ۱۹۰۰ در شهر فرانکفورت زاده شد و در زمانی که فرهنگ حقیقی آلمانی از هر سو در معرض امواج گوناگون بود، به تحصیل در دانشگاه - های قدیمی و معتبر هایدلبرگ و مونیخ پرداخت و پس از آنکه دکترای خود را در سن ۲۲ سالگی از دانشگاه هایدلبرگ بدست آورد، به کار روانکاوی در انستیتوی روانکاوی برلین مشغول شد، و تا سن ۳۲ سالگی در آن انستیتو و سپس در مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه فرانکفورت به تحصیل و تدریس ادامه داد.

هجوم نازی ها بر فرهنگ آلمان، او را در سال ۱۹۳۲ بسوی آمریکا روانه ساخت. اریک فروم زندگی آمریکائی خود را با کار در مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی نیویورک آغاز نمود.

سالهای ترور نازی و سپس جنگ جهانی دوم اریک فروم را روز بروز بیشتر متوجه تراژدی ریشه دار بشر معاصر ساخت و اعتقاد او را به انحطاط نظام ها و اجتماعاتی که سبب این تراژدی هستند همچنان محکم تر و بیشتر کرد.

در سال ۱۹۴۱ در دانشگاه بنینگتن ( Benington ) بتدریس مشغول شد، و از آن سال بعدها در دانشگاه های کلمبیا، تری

( ۱ ) نقل و تلخیص از فصل آخر کتاب " هنر عشق ورزیدن " ترجمه خانم پوری سلطانی، که از طرف آقای مجید رهنما اضافه شده است. صفحات ۱۸۸ و ۱۸۹ و ۱۹۷ تا ۲۰۳ چاپ تهران - ۱۳۴۸.

( Terry ) بیل ( Yale ) و سپس در مدرسه جدید مطالعات و تحقیقات اجتماعی (۱) بکار تدریس ادامه داد . در سال ۱۹۴۲ نخستین کتاب او موسوم به (escape from freedom) (گریز از آزادی) منتشر شد .

در این کتاب دانشمند آلمانی ( مسئله وحشت زای آزادی را برای نخستین بار مطرح ساخت و اعلام خطر کرد که اگر انسان نتواند بعنوان موجود آزاد زندگی کند و اگر به اهمیت وجبهه حیاتی آزادی خود پی نبرد و یا شجاعت دفاع از آن را در خود نبیند ، خواه ناخواه بنظریه های فاشیستی وایدئولوژی های آزادی گش متوسل می شود ، و بدنبال آن میرود که دولتی قدر قدرت یا دیکتاتوری مطلق العنان برای خود بتراشد .

و همچنین یکی از تضادهای اساسی زمان ما اشاره می کند :  
 «ان می دهد که چگونه مغز انسانی بقرن بیستم رسیده است و حال آنکه قلب بیشتر آدمیان هنوز متعلق به عصر حجر است . انسان وسوسه های غیر عقلانی تخریب و کینه و غبطه و انتقام را در خود فرو می برد ... و فقط در حرف از تعلیمات رهبران روحانی عالی قدری چون بودا و سقراط و پیامبرانی چون مسیح و محمد نام میبرد ... تا زمانی که این شکاف بین رشد زیاده از حد فنون و افکار از یک طرف و حالت عقب افتادگی عواطف و احساسات از طرف دیگر وجود دارد ، بشریت چگونه می تواند خود را از تخریب و فساد نجات دهد ؟ (۲)

---

( ۱ ) New school of social research

(۲) در اینجا اریک فروم مانند مارکس و سایر متفکرین بزرگ مغرب زمین (شوروی هم برای ما مغرب است و این تفکیک شرق

شش سال بعد اریک فروم در کتاب دیگر خود موسوم به "انسان برای خویشتن" همین مسائل را بنحو دیگری مطرح میکند و به مسائل و ارزش های اخلاقی که باید ناظر بر پیدایش آدمیانی آزاد و اجتماعاتی سالم باشد میپردازد و در مقدمه آن مینویسد «... تجربه شخص من بعنوان یک پزشک



و غرب که اخیراً در فرهنگ و افکار ما متد اول شده از همان تقلید گری های مسخره و ترجمه از اصطلاح بازی های اروپای مرکزی است) دید و دردش متوجه مسائل و گرفتاری های محیط خودشان میباشد. ولی نباید فراموش کنیم که نظریات و دارو هائی که می دهند طبعاً نمی توانند مشمول نسبت و برنگ محلی نباشد.

البته نه ایراد به متفکرین غربی می گیریم و نه می توانیم توقع داشته باشیم که آن ها شرایط ما را در نظر بگیرند ایراد و توقع مربوط به خودمان است که تقلید میکنیم و مستقلاً بمطالعه و چاره اندیشی دردهای خودمان نمی پردازیم.

مسئله "اطلاع یافتن و بررسی کردن روی نظریات و نوشته های دیگران، خصوصاً محققین با انصاف آنها هم مفید است و هم ضروری، ولی ترجمه و تعلیم نباید توأم با تفکر و تجسس خودمان نباشد. مسائلی که آنها مطرح و راه حل هائی که عرضه می کنند هم مستقیم و غیر مستقیم به ما ارتباط پیدا میکند و هم چون بالاخره مسائل انسانی است، میتواند مبتلا به و مشترک برای ما باشد. اما ممکن است برای ما صد در صد به آن صورت مطرح نشود و بعلاوه روی سوابق تاریخی و نژادی و شرایط محیطی، طبیعی و سیاسی، مشکلات و مسائل دیگری داشته باشیم که ضرب المثل فارسی "کسی نخارد پشت من چون ناخن انگشت من" درباره آنها صادق باشد.

روانکاو - این اعتقاد راسخ را در من تقویت کرده است که مسائل اخلاقی را چه از لحاظ نظری و چه از لحاظ مداوا نمیتوان - از مطالعه پدیده شخصیت جدا ساخت ... «نوروزها» یا آزارهای عصبی در مرحله آخر نشانه شکست اخلاقی است ... و موقعیت یک درمان روانی بسته بدرک و تشخیص و حل مسئله اخلاقی بیمار است .

اریک فروم در کار روانکاوی و پزشکی خود روز بروز بیشتر به این نتیجه رسیده است که توانائی تمایلات انسانی در جهت سعادت و سلامت، جزئی از سازو برگ طبیعی انسان است.

□

فیلسوفان و دانشمندی که به جهان بینی اریک فروم رنگ داده اند ویی شک بزرگانی از قبیل افلاطون ، ارسطو ، اپیکور اسپینوزا ، سپنسر ، کانت ، و نیچه و حتی ستیرنر (STIRNER) و بالاخره مارکس ، فروید ، و دیوئی در شمار آنان می باشند ، از افق های گوناگون و گاه ظاهرا " متضاد برآمده اند با این همه چنین بنظر می رسد که دکتر فروم با احترام عمیقی که بمشعلداران تمدن جهانی دارد ، کوشا بوده است خود را پایبند مکتب های خاص نکند و به آن قسمت هایی بپردازد که مسیر اصلی افکار اومانیستی را تشکیل میدهد .

شاید بتوان گفت که این روانکاو و جامعه شناس از زاده های اصیل فر هنگ اومانیستی دنیا است و با آنکه بسیاری از افکار او از آثار بزرگ تمدن شرق ریشه می گیرد ، یکی از فرزندان خلف تمدن غرب بشمار میرود . جهان بینی اریک فرم را می توان اساسا " یک جهان بینی اومانیستی و بشر دوستانه نامید .

□

فهرست کتاب هائی که اریک فروم از ۱۹۴۱ تا ۱۹۶۶ میلادی منتشر کرده بقرار زیر است :

(۱) گریز از آزادی . آقای عزت اله فولادوند ( ۱۳۵۱ )  
(۲) ( انسان برای خویشتن )

(۳) روانکاوی و دین ( آقای آرسن نظریان ۱۳۵۲ )

(۴) ( زبان فراموش شده )

(۵) اجتماع سالم )

(۶) رسالت زیگموند فروید (ترجمه شده بادر دست ترجمه است

(۷) هنر عشق ورزیدن ( خانم پوری سلطانی - ۱۳۴۸ )

(۸) ( بودائی و روانکاوی )

(۹) ( آیا انسان پیروز خواهد شد ؟ )

(۱۰) سیمای انسان راستین ( مجید کشاورز )

(۱۱) ( دروای زنجیر و هم )

(۱۲) ( مذهب جزمی مسیح )

(۱۳) ( دل انسان )

(۱۴) ( شما چون خدایان باشید ) —

1941— Escape from freedom

1946— Man for himself

1950— Psycho—Analysis and religion

1951— The forgotten language

1953— The sane society

1954— Sigmund Freud's mission

1956— The art of loving

1960— Zen Buddhisme and psycho—analysis

1961— May man prevailles ?

1961— Marx's concept of man

1962— Beyond the chains of illusion

1963— The dogma of Christ

1964— The heart of man

1966— You shall be as Gods

از کتاب های فوق آنچه بدست نگارنده افتاده و موجب این رساله گردید " سیمای انسان راستین " ترجمهٔ نسبة "سنگین"

### Marx's Conception of Men

بود و پس از آن مطالعه و استفاده از ترجمه های فارسی هنر عشق ورزیدن ، گریز از آزادی ، و روانکاوی و دین برای درک بهتر افکار اریک فروم بعمل آمد (۱)

### مارکسیسم

### از دیدگاه اریک فروم

اریک فروم دربارهٔ کارل مارکس ضمن اعلام این که پیرو و تحت تأثیر بزرگانی چون شکسپیر ، گوته ، هگل ، تیلیخ و تا حدودی عهد عتیق بوده است و هیچ دانشمندی مانند این فیلسوف بزرگ قرن و پایه گذار فلسفه علمی تاریخ چنین بد فهمیده نشده است و افکارش تحریف نگردیده ، از طرفی ، یک سلسله تصورات و اتهامات را از او دور مینماید و از طرف دیگر عقاید و اظهارات واقعی او را بیان می کند .

ذیلاً " ما در قسمت الف تصورات و اظهارات نفی شده را فهرست وار میآوریم و در قسمت ب ( نظریات و افکار واقعی مارکس - طبق استنباط و معرفی اریک فروم - را خلاصه مینمائیم .

الف ( چنین نیست که مارکس خواسته یا گفته باشد که :

( ۱ ) درپاورقی ها برای اختصار به اولی تحت عنوان «سیمای» اشاره خواهم کرد . دومی «هنر عشق» ، سومی «گریز» ، و چهارمی «روانکاوی» نامیده خواهد شد .



۱- محرک انسان سود مادی بوده (۱) انسان فاقد نیازهای روحی است و فرد در برابر اجتماع بدون ارزش می باشد (۲) ؛

۲- اقتصاد انگیزه روحی و عامل ذهنی و روانشناسی انسان است و تلاش ماده پرستی یا اقتصاد اساسی ترین محرک او (۳)

۳- غرضش از مبارزه با سرمایه داری و ترویج سوسیالیسم افزایش تولید است و همسطح و اشباع کردن طبقه کارگر بلحاظ ضروریات مادی زندگی (۴)

۴- مبارزه اش صرفاً "بخاطر طبقه کارگر بوده است" (۴)

۵- ضد مالکیت خصوصی و سرمایه داری فردی برای تبدیل آن به مالکیت عمومی و سرمایه داری دولتی است و سوسیالیسم را در آسایش ، خوب خوردن و خوب پوشیدن یا در حکومت کارگری بداند • (۵)

ب ( ) بلکه . . . .

۱- مارکس متفکر اومانیستی است که فلسفه اگزیستانسیالیسم (۶) او بواسطه خلعت معنویت با عرف ماتریالیسم مخالف است و سوسیالیسم او که مبتنی بر نظریه وی راجع به انسان میباشد همان مسیحیت است که بزبان قرن نوزدهم بیان شده است . (۷)

بنا به تفسیری که از شناخت تاریخ دارد ، انسان ها طراحان و سازندگان تاریخشان هستند ، انسان - افراد زنده و واقعی - موضوع تاریخ و فهم قوانین آنست ، نه افکار و نظریاتی که این افراد ساخته اند (۸) انسان به غذا و مسکن و غیره نیازمند است و بنا براین ناچار بتولید میشود و روش تولید است که طرز تفکر و طبیعت انسان را تعیین کرده است جلوه گاه

(۱) از جمله سیماس ۶ (۲) سیماس ۳ و ۴ (۳) سیماس ۱۷ (۴) سیماس ۴۶

و ۵۳ و ۶۲ (۵) سیماس ۸ - ۵۳ و ۷۸ (۶) سیماس ۹ و ۷۸ • هستی گرای

بترجمه آقای مجید کشاورز (۷) سیماس ۶ (۸) سیماس ۱۷

واقعی حیات و فعالیت‌های او میباشد (۱)

۲ - از آن جهت با سرمایه داری و مالکیت مبارزه میکند که در تمدن غربی کارگر استثمار گردیده ، تبدیل به ماشین و افزار شده و چیزی تولید میکند که بیگانه و جدای از او است . نه تنها کارگر ، بلکه صاحبان سرمایه و مدیران و دبیران مؤسسات (بوروکراتها) نیز فردیتشان پایمال و محو دیوان-سالاری گردیده ، بصورت بندگان بی شخصیت و بیگانه با انسانیت درآمده اند . (۲)

(۳) از این بابت ، یعنی سلب فردیت و شخصیت و استقلال از کارگر و جداساختن از محصول عمل خود ، فرقی میان کاپیتالیسم غربی و کمونیسم نظیر شوروی که دولت بصورت سرمایه دار بزرگ و مالک کل درآمده و افراد مجبور به اجرای دستورهای او و تولید چیزهایی خارج از خودشان برای جامعه هستند وجود ندارد و هر دو رژیم از نظر مارکس محکوم اند . (۳)

(۴) به سنت انبیای عهد عتیق بیش از هر چیز دشمن بت پرستی است . بت پرستی به این معنی که انسان با نیوغ و بدست خود چیزی میسازد و بعداً "آنها جدا و حاکم بر خویش دانسته سجده بر آستانش می‌کند .

حتی علم ، هنر ، صنعت ، تولید ، سرمایه ، مال و تمتع از لذات زندگی و بطور کلی هریک از محصولات بشری و فنی که در نظر انسان حالت انتزاعی و هدفی یافته وجودی جدای از ذات او و حاکم بر او شود بتی می‌گردد که انسان را بیگانه از خود برده میسازد . از این نظر خدا و مذهب هم که اولیای کلیسا تعلیم می‌دهند یک نوع بت است (۴) و از این رو بر مذهب می‌خروشد که

---

(۱) سیما ۱۱ (۲) سیما ۷۱ و ۷۲ (۳) ۷ و ۸ و ۴۸ و ۴۹ و ۵۳ و ۶۲

و ۷۶ و ۸۸ . (۴) سیما ۵۷

با انسان بیگانه شده نیاز های راستین انسان را سیراب نمیکنند .  
در رساله ای که در جوانی نگاشته گفته است :

نه آنان که خدایان عوام را تحقیر می کنند بی خدا یند بلکه  
آن کسانی بی خدایند که پندار های عوام را بخدا نسبت می  
دهند هما نظوریکه در مذهب محصولات مغز انسان بر او حکمروائی  
میکند ، در تولید سرمایه داری مصنوعات او هستند که بر او حکم  
میرانند .<sup>(۱)</sup>

(۵) باز به سنت عهد عتیق ، داستان خلقت آدم و حوا و سپس  
هبوط آنها بزمین را چنین تعبیر می کند که انسان ابتدا در بهشت  
طبیعت با محیط و با خود همبستگی و یگانگی داشته خوشبخت  
بود ، اما همینکه با چیدن میوه درخت دانش از طبیعت جدا شد ،  
عربان و تنها گردید و احساس شرم و گناه کرد .<sup>(۲)</sup>

۶ - تاریخ بشریت ضمن اینکه آئینهء تکامل انسان در سیر  
بسوی آزادی و خروج از اسارت طبیعت و احراز شخصیت  
است ، حاکی از بیگانگی انسان با خود و با جهان و سرسپردگی  
او به بت های مخلوق میباشد و این تضاد مابین تکامل و  
اسارت است که باید بسود انسانیت حل شود . ضمناً " عدم  
هماهنگی مابین رشد جسمانی و رشد استعداد های خاصهء انسانی  
( از قبیل دانائی ، زیبائی ، و نیکوئی ) باید بر طرف  
گردد .<sup>(۳)</sup>

۷ - حالت فعلپذیری ( Passivité ) یا باصطلاح سابق منفعل  
بودن و انفعال ( مرگ انسان است ولی مادام که شخص فعالیت  
و سازندگی دارد و ارضای نیاز های حقیقی خود را مینماید  
باجهان خارج و با واقعیت تماس عینی ( بعوض ذهنی ) بر  
قرار کرده با خود و با جهان یگانگی دارد و زنده است .<sup>(۴)</sup>

(۱) سیما ۵۸ - ۶۵ - ۸۱ (۲) سیما ۵۷ و ۸۲

(۳) — (۴) سیما ۴۱ و ۴۲ و ۷۲

۸ - بزرگترین بدبختی انسان احساس تنهائی است ورنج از بیگانگی ، بیگانگی وجود انسان از ذات او. (۱) کارگر دستکار و هنرمند و یا روشنفکری که بنا بنیاز انسانی و ذوق شخصی محصول یا اثری را خلق مینماید ، خود را مییابد و با خود و با واقعیت جهان بیگانگی دارد . ولی کارگر امروزی و هرکس که برای دیگری اعم از مالک خصوصی استثمارگر یا دولت قاهر کار کرده چیزی جدا از خود تولید مینماید یا با دستمزد حاصله - ولی بمبلغ مکفی و زیاد - اشیائی را " دارا " شود که زندگی مرفهی بنماید از خود بیگانه و از انسانیت بدور است و انسان باید از تأثیر فلج کنندهٔ تخصص آزاد شود (۲) .

۹ - مطمح نظر و هدف او آزاد ساختن انسان بعنوان یک فرد از فشار های مادی است . (۳) انسان شدن انسان هارامی- جوید ، و غلبهٔ انسان بر بیگانگی از خویش و بازگشت توانائی او برای پیوند یافتن خود و با مردم و با طبیعت ، بعوض بیگانگی و تنهائی و بجای اسارت طبیعت و اشیاء و اشخاص . "کردن و شدن" باید جانشین "داشتن و بودن" که حالت های منفعل و مرده است گردد . (۴)

۱۰ - سوسیالیسم مورد نظر او اومانیسیم تکامل یافته است. (۵) و تحقق عمیق ترین محرک های مشترک در مذاهب انسانی گذشته . (۶) سوسیالیسم رهائی لسان و تکامل شخصیت فردی او است . (۷) همچنین الغای قطعی مالکیت خصوصی ، غلبه بر بیگانگی از خود و دست یافتن بر طبیعت انسانی است . (۸)

سوسیالیسم را چنین میفهمد و شیوهٔ تولید سوسیالیستی را منتهی

(۱) سیما ۶۰ و ۶۵ و ۶۷ و ۶۸ و ۷۰ و ۷۲

(۲) سیما ۵۲ (۳) سیما ۶۴ (۴) سیما ۵۵ و ۷۱ (۵) سیما ۴۲

(۶) سیما ۴۳ و ۸۱ و ۸۵ و ۸۶ (۷) سیما ۴۷ و ۴۸ (۸) ۴۳

به این نتیجه میدانند که افراد جامعه با احساس محبت و عشق نسبت  
به یکدیگر و پیوستگی نوعی یا یگانگی دوستدار هم بوده مشترکا "  
بخاطر اجتماعی که آنرا از خود و خود راجزئی از آن میدانند به  
برآوردن نیازهای انسانی میپردازند و به این ترتیب تولید و  
محصول جدای از مردم و بخاطر دیگری نبوده ، انسان دائما "  
خود را مییابد (۸) •

## اظهار نظر کلی

### (الف) نکات منفی مارکسیسم از دید گاه اریک فروم

این قسمت رویهمرفته مورد قبول و موجب خوشحالی است. ولی آنچه معمولاً "بنام مارکس گفته میشد یا میکردند خلاف این نکات را نشان میدهد، و این مسئله پیش می آید که آیا آنها مارکس را درست درک کرده اند یا اریک فروم؟

### (ب) نکات مثبت

بندهای دهگانه خلاصه شده در فصل گذشته نیز درست است. البته از جهتی درست و از جهت یا جهات دیگری نادرست است، یا لاقلاً ناقص. نظر بانیکه مقصد، مبداء و محور این خواسته ها و نظریات، رسیدن به انسان و ساختن انسان راستین است، در فصل حاضر نسبت به این موضوع اظهار نظر کلی کرده سپس در فصل سوم به تک تک موارد دهگانه میپردازیم.

## او مانيسم<sup>(۱)</sup> يا «انسان برای خويشتن»

اریک فروم و استادان کلیه مکاتب او مانيستی ( یا بتبرجمهء نارسا انسان گرایی ) هدفشان را انسان قرار می دهند؛ خود انسان یکی از کتاب های اریک فروم نیز بنام **man for himself** است . که " انسان برای خويشتن " ترجمه شده است . در هر حال انسان خواهی و جستجوی انسانیت آدم را به یاد آن پیر مرد صاحب دل مولوی میاندازد که میگفت :

دی شیخ با چراغ همیگشت دور شهر

کز دیو و دَد ملولم و انسانم آرزو است

گفتم که یافت می نشود گشته ایم ما

گفت آنکه یافت مینشود آنم آرزو است

انسان مورد نظر این صاحب نظران غیر از انسان های عینی است که انواع آنها را در اطراف خودمان هر روز می بینیم .

انسان های موجود را خواسته های تمدن فعلی و ساخته و پرداخته اجتماع میدانند که در اثر قید و بند ها و تحولات و تحریف های ناشیه از آداب و عقاید سنتی مسخ و ضایع شده اند . اساس نظریه البته تازگی ندارد ، و چیزی شیه به عقیده

ژان ژاک روسو در کتاب امیل ( Emile ) و فلاسفهء طبیعی

قرن ۱۷ و ۱۸ است که میگفتند دست و پای مردم و اقتصاد و حکومت را این قدر با آداب و مقررات تصنعی نبندید، (۲) عقیده داشتند که آنچه با جریان طبیعت و بدون دخالت بشر پیش میرود و صورت میگیرد خوب است .

ظاهر مسئله و نظریه در بادی امر خیلی بدیهی و ساده بذهن می‌آید. اما هرچه دقت میکنیم مبینیم هیچیک از این مکاتب نه انسان و انسانیت را درست تعریف میکنند و نه حدود و منظور از طبیعت را مشخص می‌سازند. یعنی مفهوم هر دورا - بدیهی و همگانی میگیرند. چون منکر صحت و اصالت فکر و عمل جامعه‌های متمدن قدیم و جدید هستند و هم غالباً "خدا یا دست خارجی مافوق انسان را برسمیت نمیشناسند، ناچار طبیعت را باید آنچه هست و آنچه واقعیت و عینیت دارد بدانند درغیراین صورت کلاف سردرگم و دورو تسلسل پیش می‌آید.

خوب، اگر طبیعت همان است که هست و خواهد شد، و در حساب نهائی عامل دیگری غیر از آن وجود ندارد، این مردم نیز با احوال و اعمالی که دارند چه فرد چه اجتماع نمیتوانند چیزی جز مصنوع و معلوم طبیعت باشند. مجموعه آنها یعنی جامعه و اجتماع هم که اومانیست هاتمهم یا مقصر در انحراف و انحطاط انسان‌ها مینمایند، نیز بناچار مصنوع طبیعت و جزئی از آن است و بلحاظی خود طبیعت محسوب میشود. انسان و اجتماع که از آسمان نیامده‌اند، شما هم که خارج از طبیعت و حاکمی برای طبیعت نمیشناسید.

ما چه جق داریم اگر دیدیم فردی خود خواه است، دروغ میگوید، حيله می‌ورزد، و افراد دیگر را استثمار میکند، بگوئیم عمل این مرد نامعقول و خصلت او غیر انسانی است؟ اتفاقاً مردمی که می‌زنند و می‌خورند و می‌برند و یکسره در تلاش زندگی برای حفظ نفس و نسل هستند و در طریق تسلط بر محیط و بر دیگران میکوشند: بیشتر از کسانی که اومانیست‌ها برچسب انسانیت بر سیمایشان می‌زنند شباهت و سنخیت با اکثریت موجودات زنده دارند و کاملتر تبعیت از ناموس جاری طبیعت را مینمایند. وقتی که اریک فروم بگوید: "انسان بیگانه"



نه تنها بادیگر مردمان ، بلکه باگوهرمردمی ، با شخصیت انسانی خویش ، هم در صفات طبیعی و هم در صفات روحی بیگانه و سرانجام این بیگانگی از گوهرمردمی ، خود خواهی و خود مداری است " (۱) چرا این کلمات دهن پرکن گوهرمردمی ، شخصیت انسانی ، صفات طبیعی ، و صفات روحی را برای ماتعریف نمیکند و مبنای آنرا بدست نمیدهد ؟

□

تعریف انسانیت و تصویر انسان را یا باید از خارج آورد و یا از خود انسان ها عکس برداری کرد . از خارج آوردن هم یا باید از خودمان ، یعنی از عقل و تشخیص و احساسات یکی از ما باشد که دیگران میتوانند اگر آنرا خلاف طبع و نفع خود دیدند قبول نداشته باشند ، و بنا بر این نقش بر آب است ، یا از موجودی خارج و مافوق انسان ها باشد که این آقایان میل ندارند اسم آنرا ببرند .

شینده ام در روانشناسی رسیدگی شده و نظر اکثریت دانشمندان بر این است که طبیعت آدمی وقتی بحال خود وا گذاشته شود بیشتر بطرف درندگی ، تجاوز و بدیها ، یعنی خوی حیوانیت ، میرود و خصال معروف به پسندیده ، مانند محبت و فداکاری و غیره تا آنجا تجلی مینماید که بحکم غریزه بمنظور تولید مثل یا حفظ نسل ضرورتاً لازم شود ، آنها هم بصورت محدود و موقت ، همانطور که در حیوانات و سایر موجودات زنده چنین است .

تائید مطلب فوق علاوه بر تجربیات روز مره که هر کس در باره خود و کودکان دارد ، تلاش بلا انقطاعی است که از طلوع پیدایش آدمیزاد سر زده و ادامه دارد . یعنی وجود و شیوع تعلیمات تبلیغاتی که از طرف انبیاء و اولیای دین و

اخلاق وجه از طرف فلا سفه و سیاسيون و اجتماعيون بعمل آمده  
ومی آید .

اگر این دستجات بلحاظ هدف و عقیده و روش با هم اختلاف  
داشته باشند ، از این جهت اشتراک کامل میانشان وجود دارد  
که همه میخواهند " اصلاح " نمایند . یعنی مردم را در جهتی  
غیر از آنچه بپای خود میروند و میشناسند سوق دهند . تماماً ،  
حتی آقایان اریک فروم ، کارل مارکس و سار ترکه وجهه همت  
و داعیه شان چیزی جز اصلاح اجتماعات بشری و برگرداندن مردم  
از راه غلطی که درپیش گرفته و وضع بدی که دارند نیست ، به این  
نکته معترف اند که بشر - بشر واقعی عینی - اشتباهکار است  
و باید درستش کرد .

اگر بگویند ما انسانِ مشخص در قالب پیش ساخته ۶ معین و یک  
مدینه فاضله خیالی را هدف قرار نداده ، بلکه میخواهیم انسان ها  
طوری رانده یا رها شوند که « نیاز های اصیل خود را در جهت  
شکوفائی استعداد های خویش برآورده سازند » ، باز هم یک کلام  
مبهم موهوم است ، احتیاج دارد به اینکه « نیاز های اصیل » انسان  
شناخته و تعریف شده باشد . زیرا که ما به نیاز های کاملاً متضاد در

نزد انسان ها بر میخوریم و حق نداریم تا وقتی که انسانیت را  
تعریف نکرده ایم ، بعضی از آنها را اصل و بعضی دیگر را  
غیر انسانی بگوئیم . پس از آن معلوم شود از شکوفائی استعدادها  
کدام استعداد منظور نظر است . زیرا که استعداد ها نیز  
متفاوت و گاهی متضاد اند . علاوه تا بحال تکامل یا تحول بشریت  
مگر در جهت شکوفائی استعداد ها بوده است ؟

آنچه اخلاقیون غیر مذهبی و اومانیست ها میگویند و  
میخواهند دست آخر بیک سلسله آمال و انتظارات بر میگردد  
و در تصویر ایده آلی خلاصه میشود ، که در نتیجه تجربیات و

تلخی های زندگی به آن رسیده اند و در حقیقت مطلوب عواطف یا منافع و استدلال های خود شان یا طبقه شان میباشد . یعنی بالاخره مخلوق فردی از افراد انسان ها است . بقول اریک فروم (بند ۴) بتی است از بت ها - بنا براین مردود است . ضمناً "مخصوص به آن صاحب مکتب و طبقه و در آن زمان و مکان میشود .

ابهام دیگر و اشکالی که باز در منطق آقایان برای مردم عادی وجود دارد این است که انسان مطلوب و مدل که همه را بسوی او دعوت مینمایند ، آیا نمونه قدیمی متعلق به دوران های ماقبل تمدن است که بشر در مهد طبیعت آزادانه نشو و نما میکرد ؟ یا انسان عینی امروزی است یا فردی است و افرادی است که باید بعداً "ظهور نمایند" ؟ اگر نمونه قدیمی را بگیریم راه ضد تکاملی رفته ایم و سیر ارتجاعی و قهقرا است که یقیناً مورد تائید آقایان نمیتواند باشد .

اگر نمونه حاضر مورد نظر باشد ، چون انسان ها دارای خلق و خوی های بینهایت گوناگون اند معمای دیگری پیش می آید که کدام فرد را انتخاب کنیم ، و آنهم بر مبنای چه منطق و ملاک ؟ میماند نمونه فرضی آینده که هنوز نیامده است . . .

حال میپرسیم از کجا شما چنین اطمینان و انتظار دارید ؟ منشاء خوشبینی شما به پیداشدن یا درست شدن انسان های انسان چیست ؟ (۱) یقیناً "معتقد به تکامل و تائید تربیت هستند .

---

(۱) اریک فروم چنین میگوید: «در یک نقطه تاریخ ( بنظر این دانشمند - مارکس - در آینده ای نزدیک ) انسان منابع مولد در طبیعت را بحدی توسعه می بخشد که تضاد بین انسان و طبیعت ، سرانجام حل میشود . در این نقطه «پیش از تاریخ» انسان بپایان آمده تاریخ واقعی انسان آغاز خواهد شد» (صفحه ۲۳ سیما) . واقعاً چه خوشبینی عجیب!

سؤال دومی که مطرح میشود این است که عامل این تربیت و تکامل چه کسی است و ملاک حرکت تکاملی چه میباشد ؟ جامعه و خود مردم ( که شما هم بامنطق و مکتبتان بالاخره یکی از آن ها هستید ) ؟ طبیعت و انقلابات و جریان های آن ؟ ... و یا عاملی ماوراء و مسلط بر جامعه و طبیعت ؟

عامل سوم را که البته قبول ندارند • عامل دوم یعنی طبیعت هم وسیلهٔ عمل و اثر روی انسان ها جز از طریق اجتماع و خود افراد ندارد ، یعنی همان عامل اول که میگوئید تا بحال انسان ها را غیر انسان و بیگانه با انسانیت کرده است •

پس تکلیف ما چیست ؟ این انسان سرمشق ، یا لااقل شمائل او را از کجا گیر بیاوریم ؟

اگر مانند سارتر بگوئید که هرچه انسان میخواهد و میسازد و میشود همان است که وجود دارد و خوب است ، پس چرا این قدر سربسر مردم میگذارید ، ایراد میگیرید و انسانیت را برخ ما میکشید ؟ بگذارید مردم هرچه میخواهند و میسازند و میشوند ، باشند •

یک راه فرار بیشتر ندارند • همان خوشبینی نظری و قبول اصل تکامل در جهت اصلاح •

حال میپرسیم اگر شما حاضر ید بپیش آوردن اصطلاحاتی چون " جبر تاریخ " ، جریان تکاملی طبیعت و غیره برچنین آرزو و فرضیه - ای عنوان علمی واقعی بدهید ، درحالیکه طبیعت کور و مجبور است و اراده و شعوری نداشته وقتی بحال خود واگذاشته میشود بیشتر بطرف فساد و فنا میروود ، چرا مدیر عامل این مؤسسهٔ عجیب عظیم را که عمل تکاملی و تربیتی اش را بالا جبار قبول دارید علمی و واقعی وعینی نمیدانید ؟

درهیچ تجربهٔ عینی زندگی یا درهیچ آزمایش علمی تا بحال دیده- اید که عملی واقعیت داشته باشد ولی عامل یا علت آن موهوم باشد ؟

## در این زمینه یکنفر مسلمان چگونه فکر میکند (۱)

---

### انسان ادیان

---

ادیان توحیدی نیز طالب انسان ایدآل یا انسان کامل هستند . انسانی را ایدآل و کامل میدانند که دست پروردهٔ طبیعت و ضایع نشده یا با صطلاح خودشان فطری پاک باشد . با این تفاوت که آنها برای طبیعت و انسان آفریدگار دناى فرزانه‌ای قائل بوده‌آن طبع و طبیعت رافطری پاک میدانند که بر طبق خواستهٔ خدا تربیت و تکامل یابد :

---

(۱) عنوان فصل را اسلام چه میگوید نگذاشتیم زیرا که بیان مطلب از نظر اسلام محتاج به اطلاعات و بصیرت و صلاحیت بیشتری است . راجع بخود کتاب هم باید بگوئیم که نگارنده نه تبحر در فلسفه و اقتصاد دارد و نه متخصص در روانشناسی اجتماعی است . اگر میبود مسلماً " ترجیح داشت . اعتبار نظریات ابراز شده و اعتماد بکتاب بالا میرفت . ولی اریک فروم نیز کتابهای مورد استفاده و استناد در این مجموعه را برای همکاران دانشگاهی و محققین علوم اجتماعی ننوشته است بلکه بزبان عامه حرف زده و توجه بخوانندگان غیر متخصص داشته است . ما هم از این دریچه در منطق متعارفی و اطلاعات عمومی آنها را مطالعه کرده و اظهار نظر مینمائیم .

فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا ، لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ، ذَلِكَ  
الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (۱)

در این مکتب قبول اینکه اشخاص یا جامعه ها و عواملی سبب انحراف  
انسانها از راه صحیح خلقت گردند و فساد در زمین ایجاد شود به بن بست و  
به دور و تسلسل بر نمی خورد . در منطق آنها پاپای پیدایش انسان موجودی  
بنام شیطان وارد میدان شده که کارش گمراه ساختن مردم و آمریت واغوا  
است . تلقین آرزو ها یا هدفهای موهوم مینماید و وادارشان میسازد  
که خلقت خود و آفرینش الهی را تغییر دهند (۲) .

این مکاتب اصرار دارند و معتقدند که نمونه یا مدل انسان  
مطلوب نمیتواند نقاشی شده خود انسانها باشد . بشر اگر چیزی  
بسازد بتناسب سیمای خود و احیاناً " در جهت مفهوم و مطلوبهای ناقص  
یا منحرف شیطانی خواهد بود . مصوّر اصلی و معلم اصولی فقط  
خدا میتواند باشد . خدائی که پدید آورنده و شکل دهنده و طراح  
اولیه است و دارای نامهای نیک بوده تمام موجودات آسمان و زمین  
شهادت به پاکی و بی نقصی او میدهند و قاهر و حکیم است . (۳)

□

نظر اریک فروم ( خلاصه شده در بند ۴ فصل اول ) آنجا که میگوید  
هر چیز و هر هدفی هر قدر عالی و خوب ، که مخلوق بشر باشد و حاکم  
بر او شود بتی خواهد بود مردود ، و خدا و دین هم آنطور که کلیسا

(۱) رزم ۲۹ - آفرینش و خمیره خدائی ، آنطور که مردم را بر آن سرشت ،  
تبدیلی در آفرینش خدا نیست ، چنین است دین استوار و لکن بیشتر مردم  
بی خبراند .

(۲) نساء ۱۱۸ وَ لَا ضَلَالٌ لَهُمْ وَ لَا مَنِيْنٌ لَهُمْ وَ لَا مَرْثَةٌ لَهُمْ ... فَلْيَغْيِرْ  
خَلْقَ اللَّهِ ...

(۳) حشر ۲۴ هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِي الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى  
يُسَبِّحُ لَهُ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ .

معرفی مینماید ، بتی بیش نیست ، کاملاً " قابل تأیید است . بهمین جهت در نظر متدینین صاحب معرفت ، آن دینی که بگفته اریک فروم مخلوق ذهن و محصول تکامل و نبوغ بشر باشد اصلاً " دین نبوده از پایه خراب است . متدینین اصرار دارند و معتقد اند که نبوت دومین اصل از اصول دین - بعد از توحید - بوده و بنا بتصریح کتب آسمانی دین صحیح را فقط خدا نازل و مشخص مینماید . و حتماً " باید پهای وحی و تنزیل یعنی نبوت یا ماءموریت مستقیم الهی درکار باشد . در غیر اینصورت ، اِنْ هِيَ إِلَّا اَسْمَاءٌ سَمِيَتْهُمَا اَنْتُمْ وَاَبَاكُمْ مَا اَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ • (۱)

در چنین مکتب و با چنین منطقی ، انسانی که اومانیست ها جستجو مینمایند و بی نام و نشان و بی سرو ته است ، صاحب شخصیت و هویت شده سر و سامان ، یا باصطلاح عامیانه نه نه بابا ، پیدا میکند ، " انسان " آن موجودی میشود که از مراحل حیوانیت و بشریت سر برآورده ، بر طبعیت و بر طبع خود فائق گردیده و در طریق توحید و تقرب بصفت و شمائل خدا در آمده باشد . صفات و مشخصات انسان ایده آل ادیان همان صفات خدا است که بتصدیق اریک فروم مرتبه اعلای ارزشها و کمالات خواسته یا دانسته انسان است .

□

البته بحث در اینکه آیا چنین اظهار و ادعائی درست است ، خدائی و شیطانی وجود دارد ، پیغمبرانی از جانب خدایان مور شده اند یا نه جایش در مقاله و مجال دیگری است . غرض مقایسه انسانهای نمونه در مکتب از جهت منطق و موقعیت بود که ببینیم چگونه یکی مبهم و یا

---

(۱) نجم ۲۳ - اینها ( بت ها و معبود ها ) چیزی جز نامهایی که خود یا پدران آنان ساخته اند نیست ، خداوند حجت و قدرتی از طریق آنها نازل نکرده است .

در هوا بوده نمیتواند صلاحیت هدف شدن را داشته باشد (۱) -  
 و دیگری ، لااقل در مجموعه منطقی مکتب و در عالم فرض و هدفگیری هم  
 که باشد ، چقدر مشخص و کامل و سازنده است • (۲)  
 پیش از آنکه اریک فروم و مارکس بدنبال نوءدوستان و  
 متفکرین قرون اخیر ، سنگ انسان و انسانیت را بسینه بزنند و آنرا  
 هدف مکتب خود یا موضوع تحقیقات روانشناسی قرار دهند ، مسئله  
 برای ادیان توحیدی که برنامه کلی و عمومی شان ارتقاء انسان  
 از عالم حیوان بمقام ملکوت است ، بصورت ضمنی و گاهگاه تصریحی  
 مطرح بوده است ، و در قرآن با صراحت و تفصیل خیلی بیشتر .  
 در سراسر دوران رسالت حضرت ختمی مرتبت در آیات فراوان  
 تحت عناوین گوناگون ، از قبیل آدم ، بنی آدم ، بشر ،  
 ناس و مخصوصاً " بتعبیر کلی و مطلق انسان که از خصوصیات بازر قرآن  
 است توجه به انسان و بحث راجع به انسانیت میشود • البته :  
 نه انسان از نژاد خاص عرب یا گرویده به اسلام ، بلکه در معنای  
 عام جهانی آن ؛  
 نه انسان آرزوئی انتزاعی و مبهم اومانیت ها ، بلکه انسان واقعی  
 عینی با همه استعداد ها و امکانات بد و خوب ؛  
 نه انسان ساکن مشهود ، بلکه انسان گرفتار متکامل دینامیک ، از  
 ابتدای پیدایش تا سر منزل نهائی .  
 بطور نمونه و برای ارائه مفاهیم فوق چند آیه را ذکر میکنیم .  
 در سوره " انسان " یا " دهر " اشاره بدوران بینهایت طولانی و  
 پیچیده تشکیل و تکامل انسان و دو راهه زندگی میشود :

- 
- (۱) در فصل چهارم و پنجم تفصیل و توضیح بیشتری در این باره خواهد آمد .  
 (۲) کلام اریک فروم در اینک " تعیین درستی یا نادرستی یک مطلب فقط  
 از راه سنجش ساختمان منطقی آن میسر است " ( گریز از آزادی - صفحه  
 ۷۶ ) ، در اینجا مورد توجه قرار می گیرد .



هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَّذْكُورًا  
إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُّطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَّبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا  
إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا (۱)

درسوره شمس بادید روانشناسی واقع بینانه ، تسویه و تکامل انسان را  
یک جهته ندانسته ضعف و قدرتش را قبول دارد و نتیجه علمی میگردد :  
وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّيْنَاهَا . فَالْهَمَّهَا فَجُورُهَا وَتَقْوَاهَا  
قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّيْنَاهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّيْنَاهَا (۲)

درسوره انشقاق ، نه زندگی را راحت و سرراست مینگرد و نه سرنوشت انسان  
را پوچ و زوال میداند :

يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ (۳)  
از نظر تربیتی بیشتر بجهت ضعف و نقص انسان توجه داده میشود :  
خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا - خُلِقَ الْإِنْسَانُ هُلُوعًا  
خُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ ۝۰۰ (۴)

در اولین آیات و ابلاغ مأموریت که به پیغمبر وحی میشود صحبت از

(۱) آیا ( بیاد دارید ) دورانی از روزگار را که برانسان گذشته (وقبلا) چیز قابل ذکری نبوده است ؟

همانا که انسان را از نطفه درهم پیچیده‌ای آفریده گرفتارش کردیم ،  
سپس او را شنوا و بینا ساختیم .

همانا که ما او را در راه انداختیم ، خواه شکر گزار ( بهره بردار از نعمت  
و خواه ناسپاس ( بی بهره از سرمایه‌های خلقت )

(۲) قسم بنفس انسان و آنچه (یا آنکس) که آنرا منظم و راست نمود ،  
سپس بدکاریها و پرهیزکاریهایش را الهام کرد . بیقین هر کس نفس خود را  
ترکیه نمود رستگار شد و هر کس آنرا تباہ نمود بی بهره گشت .

(۳) ای انسان بدانکه در طریق پروردگارت با سختی و مشکلات رهسپار بوده  
بالاخره او را ملاقات خواهی کرد .

(۴) انسان ناتوان آفریده شده است انسان از عجله و شتاب آفریده شده است

خواندن ، از انسان واز علم است :  
 اقْرَأْ بِأَسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ ، خَلَقَ الْإِنْسَانَ  
 مِنْ عَلَقٍ . اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ ، الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ  
 مَا لَمْ يَعْلَمْ (۱)

□

طرز فکری که ادیان نسبت به برنامه زندگی انسان اعلام کرده اند بزرگترین عمل انقلابی تاریخ میباشد . علیرغم تمایلات طبیعی و قیاس بنفس و افکار بشری که میخواهد همه چیز دنیا در استفاده و استخدماش باشد ، به او گفته اند تو مرکز و مقصد عالم وجود نیستی ، بلکه باید مانند سایر موجودات خدای آفریدگار را که مبداء و مدیر کائنات است مقصد خویش بدانی و او را عبادت و خدمت نمایی . این خود نشانه ای از اصالت و استقلال ادیان است .

□

اینک پس از کلیات فوق درباره انسان نمونه ، به تک تک بند های دهگانه ، قسمت ب فصل اول ( کارل مارکس از دیدگاه اریک فروم ) میپردازیم .

### ۱ - شناخت تاریخ انسان و روش تولید

اینکه مارکس " بنا به تفسیری که از شناخت تاریخ دارد " انسانها را طراحان و سازندگان تاریخشان میدانند ، بنظر نمی آید ادیان توحیدی مخالف آن باشند .  
 طبیعی است همانطور که انسانها طراحان و سازندگان خانه و شهر و اجتماع و سایر متعلقات زندگی خود هستند تاریخ هم که چیزی جز سرگذشت زندگی و فعالیتهای امت ها نیست نمیتواند طراح (۲) بخوان بنام پروردگارت که آفریده است انسان را از علق (خون بسته) آفریده بخوان (و بدانکه ) پروردگارت بزرگواریست همانکس که بوسیله قلم آموخت به انسان آنچه نمیدانست یاد داد .

و سازنده دیگری داشته باشد .

قرآن با اعلام آیاتی از قبیل آیات ذیل اقوام و افراد را سازندگان سرشت و تاریخ خودشان معرفی مینماید :

رعد ۱۲ - إِنْ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا أَمَّا بِأَنفُسِهِمْ (۱)

جم ۴۰ - لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى (۲)

بقره ۱۲۸ - تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَلَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ (۳)

البته در منطق الهیون چون خدا آفرینندهٔ کل موجودات ، طراح سازندهٔ جهان و رَبِّ الْعَالَمِينَ است ، که انسان یکی از اجزاء آن میباشد ، به اعتباری سازندهٔ همه چیز و از جمله تاریخ انسان میتواند معرفی شود . قرآن گاهی اعمال انسانها و حتی ریزش باران ، نگاهداری افلاک و تعادل پرندگان در حال پرواز را بخدانسبت میدهد . همینطور موضوع تاریخ و فهم قوانین آن بر طبق نظر مارکس با انسان است ، نه کوه و جنگل و حیوانات .

ضمناً " افکار و نظریاتی که افراد انسان ساخته باشند قابل تفکیک

از خود آنها و از تاریخشان نمیتواند باشد ، بلکه از جهتی عصارهٔ تاریخ و اقوام و افراد باید تلقی شود .

□

راجع باینکه سوسیالیسم مارکس دارای خصلت معنوی و مخالف عرف ماتریالیسم بوده و همان مسیحیت است که بزبان قرن نوزدهم بیان شده است ، چون مطلب وجهه های مختلف پیدا میکند نسبت بهر کدام در بندهای آینده صحبت خواهیم کرد .

(۱) مسلماً " خداوند وضع هیچ قومی را تغییر نمیدهد مگر آنکه آنها وضع خود را دگرگون سازند

(۲) انسانرا بهره ای نیست جز از آنچه با تلاش خود بدست آورده است .

(۳) آنها امتی بودند و رفتند نصیبشان چیزی است که بدست آوردند ، نصیب شما هم آنچه ( خود ) کسب کنید خواهد بود .

نکته مهم دیگری که بطور اشاره در این بند آمده و خود موضوع اساسی محتاج به بحث مفصل است نظریه مربوط به فروش تولید می باشد . آنچه اجمالا " می شود اظهار کرد این است که اگر نیاز های انسان را منحصر به غذا و مسکن ندانسته بکلیه نیاز های جسمی و روانی و روحی - که مارکس طبق بند الف - ۱ انسانرا فاقد آنها نمیداند - تعمیم دهیم و تولید را بمنظور و بمعنای کلید احتیاجات و تراوشات انسان ، چه خوراکی و پوشاکی و معاشی و چه هنری و عاطفی و فکری و روانی بشناسیم ، از این جهت نیز اختلاف نظر با مارکس نباید داشت و مسلما " روش تولید بمفهوم عام و تمام آن جلوه گاه واقعی حیات و فعالیتها بوده طرز تفکر انسان را بصورت علت و معلولی بیان مینماید .

اختلاف نظر موقعی پیش می آید که خواسته باشند اولاً " انسان را ، مانند حیوانات پست در حالتی که قبل از تحول به انسانیت و تکامل داشته است ، فقط نیازمند خوراک و لانه و تولید مثل دانسته زندگی و شخصیت فردی و اجتماعی را مخلوق مستقیم نیازهای حیوانی و مسائل اقتصادی بدانند و هزاران عوامل حیاتی ، عواطف روانی ، احساسات اخلاقی ، استعداد های ذاتی و فعالیت های گوناگون او را ندیده بگیرند . از قبیل تفوق طلبی ، چشم همچشمی ، حسادت ، حقیقت جوئی ، زیباشناسی ، عشق ورزی ، نیکبازی و فداکاری ، تعالی خواهی یا تقدس پرستی و غیره . ثانیاً روش تولید و خود تولید را ، که ابتداء " معلول نیاز های فوق و برای تأمین آنها بوده و از نظر تاریخی توسعه و تکامل آن همیشه مؤخر بر پیدایش آمال و هدفهای جدید و بدنبال نهضت های انقلابی رخ داده است و فقط میتواند است تأثیر متقابل و بعدی روی انسان داشته باشد ، اساس تحول و تکامل انسانها بشناسند . ظاهراً " مارکس هم ، طبق بند الف - ۳ چنین ادعائی ندارد .

۲- بیگانگی و جدای از خود شدن انسان در سیستم سرمایه داری و مالکیت غربی اگر سرمایه داری و مالکیت ( غربی یا دولتی شوروی ) سبب شده

است که محصول تولیدی کارگر چیزی غیر از او و جدای او در آمده است این یک ضرورت مادی انسانی و بقول مارکس جبر تاریخ است . فرد انسان که دارای شکم و نیازهای مادی است اگر برای بقای حیات خود چیزی تولید نکند یا خدمتی انجام ندهد که در برابر آن بتواند نان و معاش خود و خانواده را تأمین نماید پس چه کند ؟

محصول هنری یا مصنوع دستی مطلوب اریک فروم که طبق بند ۷ یکنوع فعالیت و سازندگی برای شخص بوده تماس عینی با جهان خارج برقرار و یگانگی شخصی را با جهان فراهم میسازد ، آرزویی بیش نیست . فقط در دنیای ماقبل تاریخ که تجمع انسانها ، تقسیم وظایف و تخصص بوجود نیامده بود و هر فرد بتنهائی عهده دار شکار یا چرا، دفاع ، لانه و نوزادان خود میشد و با محصول عمل خویش یگانه و همبسته بود ، میتوانست قابل تصور و اجرا باشد . کما آنکه در کشورهای پیرو مارکسیسم چنین برنامه ای عملی نکرده و ظاهراً " درصد انجام آن هم جزئیافته اند .

دریونان قدیم نیز اگر اشراف آتن با داشتن برده های فراوان فارغ از ضروریات زندگی میتوانستند اوقات خود را در مجالس انس و بحث باشعر و فلسفه درمیان هنرهای دستی و ذوقیات گذرانده محشور با خداهای محبوب مصنوع خویش باشند و یکسره خود را ببینند و خود را بشناسند ، چنین چیزی در دنیای متریقی امروز چه غربی و چه شرقی ، که چاره ای جز تقسیم و ظائف و تولید محصولات مازاد اضافه بر نیاز فردی وجود ندارد امکان پذیر نیست .

مسئله تولید محصول و کسب معاش یک موضوع است و حفظ شخصیت و اصالت انسانی موضوع دیگر . دومی یک مسئله هدفی است و اولی تبعی .

در فصل پنجم راه حل برای جمع بین دو ضرورت ارائه خواهد شد .

### ۳- محو فردیت از کارگرو غیر کارگر

#### دردنیای سرمایه داری و درکمونیسم شوروی

با اقرار ارایش فروم به اینکه نه تنها فردیت کارگر بلکه فردیت صاحبان سرمایه و گردانندگان جامعه ها نیز در دنیای عرب و شرق (شرق اروپا - البته) پایمال گردیده همگی تبدیل به بندگان بی شخصیت و بیگانه با انسانیت شده اند، تأیید عمومیت مسئله و ضروری بودن امری است که در صدد چاره آن هستند و فقط راه حل پیشنهادی و علت یابی است که بنظر می آید درست نباشد والا هدف اصلی که انسان نبلید بنده دیگری و بیگانه با سرنوشت و فطرت خود باشد، بسیار مقدس است.

اتفاقاً "ادیان الهی هدف و تلاشی غیر از این نداشته در سطح بالا و عامتری آنرا عنوان کرده اند. با شعار لاله نفی هرگونه معشوق و معبود و فرمانروای بر انسانها را مینمایند و با تکلمه لا اله الا الله میخواهند انسان فقط فرمانبر خالق باشد، یعنی تابع سازنده خود باشد، تا همان شود که باید باشد و برای آن ساخته شده است. در بحثهای بعدی روی چگونگی تحقق این منظور صحبت خواهیم کرد.

#### ۴- بت پرستی \*

در این زمینه قبلاً "اشاراتی شد. ارایش فروم توجه درستی به ایراد انبیاء بختای بت پرستان نموده است و در قرآن آیاتی در تأیید آن میتوان یافت. (۱)

حالت انتزاعی یافتن محصولات تکامل بشریت، از قبیل مال و هنر و علم و مطلوب و معبود شدن آنها نیز بصورت کلی و کاملتر

در مکتبهای الهی و در منطق اولیای دین آمده است و مردود شده عنوان جامعی که به آن داده اند و بخوبی میتواند جای شعارهایی چون کاپیتالیسم ، کلنیالیسم ، امپریالیسم و غیره را بگیرد " دنیا پرستی " است که در فصل پنجم گفتگو خواهد شد .

البته اگر خداپرستی آلوده به خرافات ساخته بشر گردد و انحرافهای حاصل از جهل یا مطامع دنیائی کلیسا و روحانیت ، بمصادق یُشْتَرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ ثَمَنًا قَلِيلًا (۱) شود مسئله همانطور است که اریک فروم میگوید و بت پرستی و گمراهی میشود اما دین صحیح اصیل که بر فوق فطرت انسان و ناموس طبیعی الهی از طریق پیغمبران وحی شده و از روی میل و رغبت پذیرفته شده باشد و سبب قیام و قوام انسانها گردد ، چنین خدا پرستی مشمول تعریف اریک فروم و آثار سوء مترتبه بر آن نخواهد بود :

روم ۲۹ - وَاقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (۲) .

#### ۵ - داستان آفرینش انسان و هبوط آدم و حوا از بهشت بزمین

داستان آفرینش انسان بر طبق روایت عهد عتیق که منورد توجه اریک فروم و تعبیر خاص او از احساس گناه شده است ، مطلب جالب قابل مطالعه ای میباشد و اگر آنرا بصورت کاملتر و مخصوصا " از دریچه قرآن مطرح نمائیم نتیجه گیریهای بیشتری خواهیم داشت .  
این جریان طی دوسه ردیف آیات بصورت مکرر یا مکمل در چند سوره

(۱) آیات خدا را ببهای اندک میفروشند .

(۲) توجه و روی خود را با رغبت و میل بجانب دینی قرار بده که سرشت خدائی است و مردم را موافق آن ساخته است ، تبدیلی برای آفرینش خدانیست ، چنین است دین استوار نگاهدارنده و لکن بیشتر مردم نمیدانند .

قرآن ( طه - اسراء - كهف - اعراف و بقره ) آمده شامل نکات ذیل است که هر یک میتواند رمزی و عصاره ای از قسمتی از سیر تحول و حیات انسان باشد :

- اعلام خداوند بفرشتگان که قصد دارد خلیفه ( یا جانشین و مشابهی از خود ) در زمین قرار دهد ، تعجب ملائکه از خلقت موجودی که موجب فساد و خونریزی در زمین شود ، در حالیکه آنها خداوند را تسبیح میکنند ؛

- تعلیم دادن اسماء ( یا علوم و حقایق و رموزی ) از طرف خداوند به آدم و عرضه و پرسش از فرشتگان ، یا عجز فرشتگان از جواب مسئله و آگاهی دادن اسماء فرشتگان از طرف آدم شاهد بر اینکه خداوند میداند چه میکند ؛

- دستور خداوند بفرشتگان برای سجده کردن به آدم پس از آنکه بصورت صفت تکمیل گردیده و روح الهی در او دمیده شد ( یا چیزی از خدا در او پیدا شد ، تمرد ابلیس به بهانه اینکه آدم موجود خاکی ( مادی ) است و او که از آتش ( انرژی ) میباشد برتر است ؛

توبیخ و اخراج شیطان بزمین و مهلت دادن ( یا رخصت ) او باینکه از راههای گوناگون آدمیزاد را فریب داده و او را از راه حق منحرف و مستحق جهنم سازد ؛

- سکونت دادن آدم و زوجه اش در بهشت برای استفاده آزاد فراوان از میوه های آنجا ، ضمن منع نزدیک شدن بیک درخت معین ( ۱ ) .  
- وسوسه شیطان برای عریان کردن آدم و حوا از پوششی که داشته اند و فریب دادن آنها باینکه خدا برای جلوگیری از فرشته نمودن و

( ۱ ) در قرآن تصریحا " نام حوا برده نمیشود و نه اسم و عنوانی روی درخت ممنوع گذارده میشود " ولی در داستانهای اسلامی آنرا گندم گفته اند ، درخت سیب یا درخت معرفت نیک و بد که در عهد عتیق و ادبیات دینی اروپائیه آمده است .



جاویدان شدن در بهشت آنها را از خوردن میوه آن درخت منع کرده است ، موفقیت شیطان و عریان و پشیمان شدن آدم و حوا و سپس تقاضای عفو از خدا ( ۱ ) ،

— هبوط یا سقوط آدم از بهشت بزمین با اعلام باینکه در آنجا باهم دشمنی خواهند کرد و تادوران مقرر قرارگاه و مال و متاع در زمین خواهید داشت ، زاد و ولد میکنید و میمیرید و سپس از آن بیرون می آئید ،

• ندای خدا باینکه ای پسران آدم گول شیطان را که ناظر بر شما و مخفی از شما است نخورید ، فرستادگان و راهنمائیهای از جانب من برای شما میرسد که آیاتم را حکایت کنند ، هرکس پرهیز کاری و درستکاری پیشه گیرد ترس و اندوهی نداشته باشد و آنها که تکبر

( ۲ ) علمای مسیحیت از میوه چینی آدم از درخت بقول خودشان نیک و بد یا معرفت و از نافرمانی که پدر ما مرتکب شده است فلسفه ای ساخته اند که بر سراسر تعلیمات کلیسا و افکار و ادبیات دینی عیسویها سایه افکنده است و عنوان گناه نا بخشودنی بشریت را پیدا کرده است •

گناهی که باید تاابد تاوان آنرا داد ( و ظاهرا " مصلوب شدن حضرت عیسی بهمان منظور بوده است ) • ضمنا " دست آویزی برای مخالفین گردیده حرمت نزدیک شدن بدرخت نیک و بد را نشانه مخالفت ذاتی مذهب با دانش و با آزادی گرفته اند ( که عملیات انکیزیسیون نمونه ای از آن است ) •

در ادبیات اسلامی چنین مفهوم و استنباط وجود ندارد و خداگناه آدم را فوری می بخشد • قرآن میگوید : ( بازهم شاید بزبان مستعار تشابهات یا سمبلیک برای درک ما ) " آدم از ناحیه پروردگارش کلماتی ( تعلیمات یا تمرین و تربیتی ) دریافت کرد و بعد از آن خدا توبه اش را پذیرفت ، همانا که خداوند بسیار توبه پذیر است " ( بقره ۳۵ — فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ ) • همچنین معرفت و علم را همانطور که در بند فرعی ۵۲ خواهیم گفت وسیله امتیاز و برتری انسان شناخته است و بهیچوجه امر ممنوع و مطرود نبوده است .

و تکذیب نمایند یاران جوادان آتش خواهند شد .

□

این داستان و جسران پر رمز و عجیب اعم از آنکه بعنوان واقعیت و حقیقتی تلقی شود یا آنکه آنرا افسانه خیالی و نمایش دهنده<sup>۶</sup> طرز تفکر ادیان از چگونگی پیدایش و سرنوشت انسان بدانید حاوی مطالب زیادی است که نظر ادیان توحیدی را نسبت به انسان ، یعنی مهمترین مسئله بعد از وجود خدا ، میرساند<sup>(۱)</sup> و مابعضی از آنها را که ارتباط با کتاب و افکار اریک فروم پیدا میکند با توضیح و تعبیرهایی ذیلا " بازگو میکنیم :

۵۱ - والاترین مقام ، یعنی جانشینی خدا را ، ادیان برای انسان قائل بوده باو استحقاق و استعداد و همچنین شخصیت و سرنوشتی میدهند که هیچیک از انسان شناسان و انسان دوستان برای او تصور نکرده اند .

(۲) بعضی از محققین با توجه دادن باینکه داستان عهد عتیق باشباهت و اختلافهایی در نوشته ها و افسانه های قدیمی که در کلمه و در آثار سومریها کشف شده آمده است ظاهرا " خواسته اند سلب اصالت از تورات نمایند و اخذ و نقل از افسانه های قدیم تر مخلوق او هام انسانهای اولیه را ثابت کنند . کما آنکه هم مشرقین در مورد قصص قرآن راجع به امت ها و پیغمبران گذشته و حتی احکام اسلام بخود فشار می آورند تا نظایر و سوابقی از تورات و انجیل بیرون زده و دلیلی بر عدم اصالت قرآن و تأثیر یابی آن یا تعلیم و تقلید پیغمبر آخر الزمان بگیرند . در حالیکه در هر دو مورد اگر بنا بود تورات و قرآن اصالت و حقیقت داشته باشند وضع غیر از این نمیشد . مسلما " نمیاستی انتظار داشت چیزی خلاف مکتب دینی ماقبل و خارج از قضایائی که واقعا " رخ داده باشد گفته باشند . بالعکس همین تایید و تکرار و احیانا " تصحیح داستان میتواند نشانه صحت تلقی شود .

۵۲- اهمیت و اثر فوق العاده‌ای که به دانش داده شده و آدم را باعتبار عالم شدن برتر از فرشتگان و شایسته سجده آنها دانسته قوای خلقت را باینترتیب دراستخدام و استفاده او قرار می‌دهد .

۵۳- اختلاف و امتیاز اساسی انسان در اثر وارد شدن چیزی بعنوان روح خدا در وجود او ، چیزی که نطفه عظمت و تکامل بینهایت انسان تا آستان خدا رسیدن می‌تواند باشد . و همچنین مایه یگانگی و پیوند میان انسان و خدا .

۵۴- مسئله بسیار غامض و در عین حال مؤثر و مهم شیطان که خداوند او را مختار در مخالفت با خود و اغوای آدم کرده انسان را در میان دو قطب قرار می‌دهد و عملاً " او را به تحیر و تجسس و تفکر و بنابراین براه تکامل انداخته است . انسان را اجباراً " مختار ساخته و با دادن اختیار، آزادی به او داده است تا آنجا که طبق تعجب فرشتگان روی زمین فساد و کشتار نماید ولی همین اختیار ( که اریک فروم وحشت از نزدیک شدن و طرح آن دارد ) و آزادی یگانه کلید راه تکامل و رساندن او به آستان خدای سبحان است ( ۱ ) .

۵۵- جواب منطقی بمسئله ضایع شدن و انحراف انسان از فطرت عالی پاک ، و اثبات ضرورت رهبری الهی یا مسئله نبوت که قبلاً " در ابتدای فصل اشاره شده بود ( ۲ )

( ۱ ) برای تفصیل و بررسی بیشتر به رساله " اختیار " مراجعه شود  
 ( ۲ ) اریش فروم در کتاب بسیار آموزنده گریز از آزادی ، آنجا که می‌خواهد مسئله رشد فردیت انسان را ، که چیزی جز آزادی نیست ، و تضاد آنرا با احتیاج محض و میل او به اتکای بطبیعت و دیگران را نشان دهد ، ابتدا شاهد مثال از مراحل رشد ولادت تا بلوغ و ورود به اجتماع می‌آورد ، سپس به سیر تکامل تاریخ انسان در طی قرون مختلف می‌پردازد و بالاخره می‌گوید ( ( بیان بسیار رسائی از رابطه آدمی و آزادی در افسانه پردانسان از بهشت در تورات آمده است ) ( صفحه ۴۷ ) و دنبال آن چنین اضافه  
 ←

## ۶ - بیگانگی انسان با خود و حل تضاد مابین تکامل و اسارت

نظر اریک فروم در بارهٔ تکامل انسان که خروج از اسارت طبیعت

→

میکند: " نخستین عمل انسان در این افسانه جنبهٔ صوری گناه، عمل کردن برخلاف فرمان خدا است و جنبهٔ مادی آن خوردن آن میوه از درخت دانش بعنوان عملی آزاد، سرپیچی آغاز عقل است. افسانه ادامه می یابد و نتایج دیگر این نخستین عمل آزاد را برمی شمارد. "

حال این سؤال از آقای اریک فروم، واز کلیهٔ کسانی که بخدا و به ادیان توحیدی اصیل بچشم موهومات مجعول ذهن تکاملی بشرنگاه میکنند و عنوان افسانه روی داستان آفرینش آدم میگذارند، پیش می آید که وقتی محققین متفکری امثال شما در نیمهٔ دوم قرن بیستم بدنبال نسل-های دانشمندان نابغه و خروارها مطالعات نظری و تجربی در تاریخ روانشناسی و جامعه شناسی تازه بدرک این کیفیت نائل میشوید که سرشت و سرنوشت بشر در آزادی و فردیت است، ولی همین سرکشی برای رهائی از قیود طبیعت و تکیه کردن بر نفس، مشکلات و مصائبی را بار می آورد که بشر را به گریز از آزادی وامیدارد، چطور تصور میکنید که افرادی از مردم منفرد بی خبر بدوی ماقبل تاریخ توانسته باشند آن واقعیت و حقیقت بزرگ را طوری درک کنند که بقول شما بیان بسیار رسائی از آن بدهند؟ آیا همین بیان بسیار رسا که منشاء آنرا بزمانهای خیلی دور تر میرسানید ( که آنکه ویل دورانت میگوید داستانهای آفرینش آدم و طوفان نوح از سرچشمهٔ افسانه های بین النهرین گرفته شده است که ریشهٔ آنها به صد هزار سال قبل از میلاد و بیشتر میرسد ) آیا منطقی تر و منصفانه تر و راحت تر نیست که بگوئید در این بیان رسا عظمت و اعجازی است که دلالت آشکار بر تعلیم داستان از ناحیهٔ آفریدگار انسان مینماید؟ آفریدگاری که پیشاپیش آگاهی و تصمیم بر امر داشته و برای فهم مردم آنرا در لباس داستان و تمثیل در آورده است ...

است و دیگران هم گفته اند (۲) کاملاً درست است . تصدیق منصفانه - ای نیز که از سرسپردگی متزاید انسان به بت های مخلوق خود مینماید بسیار ارزنده میباشد (۲) و باید بگفته او بالاخره این تضاد مابین تمدن و تکامل بشریت از یکطرف و اسارت در چنگال بت های خود - ساخته او از طرف دیگر ، بسود انسانیت حل شود .

ظاهراً " راه حلی که پیشنهاد خواهند کرد همان است که در بند ۱۰ این فصل آورده ایم و در بحث روی آن نظر خواهیم داد .

در کتاب هنر عشق ورزیدن نیز چون علت وجودی انسان و چاره گرفتاریهای او را در عشق میداند یقیناً " خواسته است این تضاد را از میان بردارد و مادر بحث روی بند ۹ بسراغ آن خواهیم آمد .

## ۷ - فعالیت و زندگی

نظر اریک فروم براینکه حالت انفعالی داشتن و منفعل بسودن شخص وضع نامطلوب بوده در حکم مرگ است و لازمه زندگی فعالیت و سازندگی میباشد کاملاً " قابل تأیید است و از طرف بزرگان و رهبران فکری و اجتماعی متعددی ابراز شده است . امیر مومنان خطاب بمردم مهمل عصر خود در یک خطابه ای مرگ با فعالیت و پیروزی را زندگی می شمارد و زندگی بازبونی و زیر دستی را مرگ :

الموت فی حیوتکم مقهورین والحيوة فی موتکم قاهرین  
قاعدة " کلام علی ماخوذ و ملهم از آیاتی است که مردمان فعال مجاهد را واقعاً " زنده در حال تغذیه و تولید میشناسد :

آل عمران ۱۶۳ - وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ

(۱) از جمله Le Conte du Nouy بر سر نوشت انسان و Alexis Carrel

Bertrand Russel ،

(۲) و تأییدی از مطالب رساله های " خدا در اجتماع " و " دین و تمدن " بلحاظ ضرورت روز افزون خدا پرستی

أَحْيَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ. بقره ۱۴۹ - وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ .

در سطح کلی و سبعتری این معنی که اصلاً "موجودیت و مالکیت شخصی چیزی جز به عمل و سازندگی او اتکاء و ارتباط ندارد در سراسر قرآن جلوه‌گر است و میتوانیم آنرا اصل اکتساب بنامیم . آنچه موروثی یا اهدائی از دیگران و لولعنمات و مزایای الهی باشد عاریتی و امانتی شناخته میشود و آنچه تعلق به شخص داشته ملاک پاداش و درجات میشود، محصول کوشش یا مکتسبات است . از جمله در آیات ذیل :

لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى (۱) - وَلِكُلِّ دَرَجَاتٍ مِمَّا عَمِلُوا (۲) -  
 كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِيْنَةٌ (۳) وَلَا تَتَمَنَّوْا مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضُكُمْ عَلَى بَعْضٍ ، لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِمَّا كَسَبُوا وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِمَّا كَسَبْنَ وَاسْأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ (۴) . . .  
 اسلام نیز مانند مارکسیسم ( بقول اریک فروم ) و هومانیسم ،  
 فعلپذیری را محکوم کرده برای فعالیت و سازندگی ارزش قائل است .  
 با این تفاوت که برای تأمین و تحریک بفعالیت هدفی جلوی انسان  
 میگذارد که معلوم و مشخص و بینهایت است . بنابراین تحرک و تولید حاصله  
 پایان پذیر نبوده هر قدر بشر جلو و یا لا برود باز ترقی و تولیدی در پیش  
 دارد . ضمناً " تنها عمل و فعالیتی را که جهت دارد و در طریق آن هدف ،  
 یعنی خدا ، باشد زنده و مفید میسرمد و غیر آنرا هدر رفته و پوچ میداند .

#### ۸ - تنهایی و بیگانگی بزرگترین بدبختی و رنج بشریت

مهمترین نکته ابتکاری یا هدف اصلی ، و در عین حال مبهم ترین قسمت  
 (۱) نجم ۴۰ برای انسان چیزی (وحقی ) جز (از طریق ) آنچه کوشیده  
 باشد نیست . (۲) احقاف ۱۸ - و برای هر کس مراتب و درجات بر حسب  
 کار او است . ( ۳ ) مدثر ۴۰ - هر کس در گروهی چیزی است که بدست آورده  
 است (۴) حسرت آنچه را که خداوند بعضی از شمار را بر دیگران برتری داده  
 است نخورید ( بدانید که ) بهره مردان و زنان همان است که ( خود )  
 بدست آورده باشند و از خدا از فضل او بخواهید .

گفتار ایش فروم همان مسئله تنهائی و بیگانگی انسان از یکطرف و لزوم بازگشت بخود و به طبیعت از طرف دیگر است . یک پای این نظریه یا هدف روی ماتریالیسم دیالکتیک است و پای دیگر آن روی اگزیستانسیالیسم (یا برترجمه حمید کشاورز ، فلسفه هستی گرایانه) که بنقل قول از پل تیلیخ «جنبشی است صد و اند ساله توأم با سرکشی علیه نامردم شدن انسان در جامعه صنعتی».

منظور فوق خود شامل دو مفهوم است . یکی احساس تنهائی و بیگانگی و وحشت که در سیرتکامل انسان و آزادی از وابستگی های قبلی با و دست میدهد و دیگری بیگانه شدن باخود و با طبیعت و جهان . مفهوم اول تا حدودی روشن است و مخصوصا " از مطالعه کتاب گریز از آزادی بخوبی دستگیر آدم میشود طبیعی است همانطور که در آنجا تشریح مینماید ( و در فصل آینده خلاصه خواهیم کرد ) کودک از شیر گرفته و تازه براه افتاده بسرعت و سهولت نتواند پیوند با مادر را قطع کند بلکه در برابر پیش آمدهای دنیائی که برایش تاریک و وحشتناک است تا مدتی مکرر پناه به آغوش مادر و پس از آن سالهای سپال حمایت و هدایت پدر را بخواهد . همچنین در سیر تاریخی بشریت ، باضعیف شدن تدریجی تجهیزات غریزی ، اعاشه و اداره زندگی انسان دچار نگرانیها و گرفتاریهای زیاد گردد و واقعا " چه جوان پدر و مادر از دست داده و چه فرد یا اجتماع محتاج متکی بخود شده احساس غربت نموده همه چیر دنیا ، حتی انسانها ، برایش بیگانه و بلکه دشمن جلوه نمایند .

اما مفهوم دوم و اینکه برای فرد انسان احساس بیگانگی باخود بزرگترین مصیبت بوده و هدف عمده تلاشهای انسان خروج از رنج بیگانگی باشد ، برای امثال ما نامفهوم است و مثل اینکه اریک فروم آنرا ساخته و چنین باشد .

کسی که سلامتی دارد و در امنیت و فراوانی در یک دنیای حیوانیت آزاد خوراک و پوشاک و گشت و شکارش فراهم است و شهوترانی و تشکیل خانواده اش منظم میباشد چه احساس ناراحتی و چه فکری در زمینه

بیگانگی باخود و با محیط مینماید ؟ مگر آنکه یا گرفتار و ترسیده از عوامل طبیعت و از درد و دشمن باشد که بخواهد مددکار و غمخواری پیدا کند ( که همان مفهوم قابل قبول اول است ) یا صاحب افکار و آمالی بوده ابهامهایی در جهان بینی داشته باشد و گرسنه و تشنهٔ امور مافوق حیوانیت گردد . از نادانیهای خود و تاریکیهای روحی و حشرده شده خواهان وصال معشوق یا متوسل بمقامات بالا تری گردد تا او را از سرگردانی و بی سرو سامانی نجات دهند .

در ادبیات ملل در داستانها و افسانه ها یا در مطالعات علمی و نظریات محققین کمتر دیده میشود که افراد یا اقوامی ابراز تاءثر و وحشت از دوری از خود نموده چنین حالتی را بزبان یا به عمل آورده باشند ( ۱ )

( ۱ ) مفهوم بیگانگی انسان ظاهراً " از طرف روانشناسان اخیر عنوان شده است . آقای دکتر علی برزگر در کتاب " فلسفهٔ علوم اجتماعی " ( چاپ تهران ۱۳۵۰ انتشارات دهخدا صفحه ۵۹ ) تعریف و توضیحی میدهد که بیشتر از بیگانگی اریک فروم قابل درک و قبول است . میگوید : در روانشناسی اجتماعی بیگانگی بر دو نوع است ، بیگانگی از اجتماع و بیگانگی از خود .

بیگانگی از اجتماع نوعی بیگانگی است که در آن فرد تشخیص میدهد که نظام جامعه اش ظالمانه است یا لاقابل تلفیق با آرزوها و خواسته های اساسی وی نمیشد . در اینصورت شخص یا خود را بکلی از جامعه کنار میکشد یا انگیزهٔ خلاقه ای در او بوجود می آید . . . در بیگانگی از خود " افراد ممکن است با هرگونه تمایل و آرزویی که بانقش های چیره اجتماعی موجود توافق ندارند قطع رابطه کنند و اعمال و کردار خویش را باتقاضاهای آشکار اجتماع مطابقت دهند و یا احساس نمایند که قادر به کنترل اعمال خویش نیستند " این قسم بیگانگی که منحصر بکشورهای پیشرفته نیست امکان هر نوع استقلال عمل و تفکر خلاق را سلب مینماید و شخص بخاطر



البته یکنوع جدائی یا بیگانگی هست که عرفا از آن صحبت میکنند و مولوی رومی در آغاز مثنوی با سوز و گداز خاصی در زبان حال نی میگوید :

بشنو از نی چون حکایت میکند و ز جدائیها شکایت میکند  
ولی مقصود او در قفس تن افتادن روح است و روح انسان را جدا شده از نیستان  
ملکوت و جمع ارواح عالیه میداند که گرفتار مادیات شده ناله میزند  
تا راه بازگشت بوطن اصلی پیدا کند .

اما این آقایان بیگانه شدن همین بدن و افکار و متعلقات آنرا با  
خودش و با محیط طبیعت را ( که آنهم مادی است و خارج از روابط  
فیزیکی و شیمیایی ارتباط دیگری با ما ندارد ) اراده مینمایند .

مگر یک سرمایه دار که سرگرم تفتنات زندگی برای خوشگذرانی است  
یا کارگری که برای کار فرما یا دولت سوسیالیستی محصولات صنعتی تولید  
مینماید قالب عوض میکند و آدم دیگری میشود ؟ باز هم خودشان هستند  
که در قالب جسمانی و روانی عینی مادی کیفیات و حالات تازه ای نسبت  
بوضع سابق پیدا کرده اند . تغییر و تحول هم که بقول آقایان از ضروریات  
زندگی و وجود است .

روابط دو فرد مورد مثال با طبیعت عینا " مثل زمانی که بصورت  
هنرمند برای ارضای ذوقیات خودشان آثاری بوجود می آورند از مقوله  
همان روابط فیزیکی است . پس چطور حالا یک طبیعت بیگانه و جدا هستند  
و آنوقت یکی بودند ؟

چون میخواهیم با منطق علمی و بصورت عینی صحبت کنیم چنین  
سئوالها مطرح میشود و الا در عالم ادبیات و عرفان یا با خیال بافی  
هرگونه تعبیر و تشبیه آزاد است .



کسب تأمین اجتماعی و امتیازات مادی بیشتر بر وجدان خویش سرپوش  
نهاده کاروی موجب خرسندی از زندگی نمیشود و فقط وسیله ای برای  
کسب امتیازات مادی میگردد .

ممکن است بگویند ، و چنین هم میگویند ( صفحه ۶۱ سیم ) که  
 "... بنظر فیلسوف ما ، چنانچه بنظر هگل ، مفهوم بیگانگی بر تمیز بین  
 ذات و وجود استوار است و مبتنی بر این است که وجود انسان از ذات  
 وی بیگانه می باشد ، یعنی وی به واقع آنچنان نیست که بالقوه هست  
 و به دیگر سخن آنچنان نیست که باید باشد ... "

" ذات " و " وجود " از مفاهیم و لفاظیهای نقل مجالس فلاسفه  
 یونان و متکلمین ادیان بود که آقایان به اعتبار مبنای علمی و تجربی  
 نداشتن قلم بطلان روی آنها کشیده بوده اند و حالانده اش مینمایند .  
 از نظر فیزیک و از نظر روانشناسی تجربی و علمی ، این دو حقیقت و  
 دو واقعیت قابل انفکاک ذات و وجود در کجای ماهستند و اصلاً " ذات  
 یعنی چه ؟

در جای دیگر ( صفحه ۳۴ سیم ) اریک فروم از قول مارکس ذات  
 انسان را همان طبیعت انسانی میداند که در طی تاریخ شکلهای گوناگون  
 بخیود میگیرد . بنابراین تمیزی بین ذات و وجود نمیتوان قائل شد .  
 میپرسیم ، وقتی میگوئید " انسان آنچنان نیست که باید باشد "  
 این " باید " را شما از کجا آورده اید ؟ جز آنکه ( طبق توضیحات آخر  
 فصل دوم ) یک خواسته درونی عاطفی و یک انسان ایدآل اختصاصی  
 باشد ، نه آنکه جنبه مطلق عمومی و علمی داشته باشد .

وقتی اریک فروم میگوید بیائیم با خودمان آشنا شویم و خود را آنطور که  
 هستیم بیابیم و بخواهیم ، و سارتر اضافه مینماید که وجود مطلق و خوب  
 واقعی غیر از آنچه خود شخص خواسته و ساخته است واقعیت ندارد ، ابهام  
 مسئله و اعجاب ما بیشتر میشود .

بیگانگی یا " دور شدن خود از خود " نامفهومترین و غیر منطقیترین  
 حرفی است که میتواند زده شود . بهمین دلیل است که اریک فروم متوسل  
 به یک نوع حالت دو عنصری یا دوشخصیتی در انسان شده پای ذات و وجود  
 را در میان می آورد .

مادامی که انسان از یک مشاء و یک ماده اولیه بوده باشک و ترکیبهایی

که پیدا کرده است در اثر فعل و انفعالات مادی فیزیکی و اجتماعی و اقتصادی تحوّل پیدا کند نمیتواند دوگانه و دوشخصیت گردد. بهر حال و بهر وضع که برسد باز هم خود او است که بطور عادی تحوّل پیدا کرده است.

مگر آنکه معتقد بیک جوهر، عنصر، عامل یا چیز جداگانه‌ای در وجود و در حیات انسان بشویم که از تأثیر و تنازع آنها "خود جدیدی مغایر یا مخالف با خود متحوّل عادی پدیدار گردد.

ادیان توحیدی و سرآمد آنها اسلام، نیز مسئله یگانگی انسان و دور افتادگی از ضمیر و خمیرش را مطرح ساخته یگانگی را خواسته اند. یگانگی باخودی که با خدای خود باشد. معجزه ساده آنها در این است که فاصله یارمز بین خود و خدا را با اعلام آیاتی از قبیل آیات ذیل برداشته اند:

وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ (۱)  
 أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ وَأَنَّهُ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ (۲)  
 إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً (۳)

سپس با تکرار *إِنِّي أَنَا مُصِيرٌ* (۴) و با حدیث «خَلَقْتُ الْعَالَمَ لِأَجْلِكَ وَخَلَقْتُكَ لِأَجْلِي» (۵) خدا را از خودمان بما نزدیکتر دانسته سرشت و سرنوشتمان را خدائی گرفته اند. و با پیش کشیدن مسئله اختیار و وجود شیطان، امکان ظهور بینهایت حالات را مابین خود الهی و خود شیطانی یا نفسانی قابل قبول ساخته اند.

(۱) ق ۱۵ - وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ. بتحقیق ما انسانرا آفریدیم و میدانیم چه و سوسه هائی نفس او میکند و ما از رگ گردن به او نزدیکتریم. (۲) انفال ۲۴ - ... و بدانید که خدا در میان شخص و قلبش حائل میشود (جادارد) و اینکه بسوی او است که (برانگیخته و) محشور میشود. (۳) بقره ۲۸ - من در زمین جانشینی میسازم. (۴) بسوی ما بر میگردد، شدن و تحول شما بطرف من است (۵) جهانرا بخاطر تو آفریدم و تو را بخاطر (و در جهت) خودم.

بقول سعدی :

دوست نزدیکتر از من بمن است      وین عجبر که من از وی دورم  
چه کنم با که توان گفت که دوست      درکنار من و من مهجورم  
چنین مهجوری و بیگانگی از مبدا و مرجع است که معنی دارد و باید حسرت  
و رنج آنرا خورد .

## ۹ - "کردن و شدن" بجای "داشتن و بودن"

قسمت اول این بند یعنی انسان شدن انسانها و برگشت هر فرد به  
بیگانگی با خود و با مردم و طبیعت تکرار بند ۸ از جنبه مثبت، مطلب و هدف  
است که بقدر کافی روی آن بحث کردیم .

فقط برای خاطر جمعی و مزید اطلاع کسانی که شنیده اند خدا پرستی  
جدا شدن از خلق و بیگانگی با مردم و مردمی است لازم است بگوئیم از  
نظر تشریعی یعنی احکام دین لازمه بندگی خدا محبت و خدمت بخلق است .  
سعدی که میگوید :

عبادت بجز خدمت خلق نیست      به تسبیح و سجاده و دلّی نیست  
خیلی از حقیقت دور نشده است . در تمام مذاهب الهی حقوق مردم -  
هر قدر ناتوانتر بدرجه بیشتر - و حتی حیوانات تا سرحد وجوب سفارش  
شده است .

بقول یک مستشرق اروپائی آنقدر خلق و خدا در قرآن همدوش هستند  
که هر جا از رضای خدا یا راه خدا صحبت شده است اگر بجای آنها للناس  
یا سبیل الناس بگذارید فرقی نمیکند .

ادیان پیش از آنکه شعار "آزادی - برابری - برادری" از طرف  
فرانما سونری عنوان شود و قبل از آنکه سوسیالیستها و کمونیستها سنگ رنجبر  
و کارگر یا طبقات استثمار شده را بسینه بزنند ، در دورانهای که این  
طبقات کوچکترین نیروی اقتصادی و حقوقی و اجتماعی نداشتند مدافع

کاری به کلیسا و بروحانیون ادیان نداریم که ممکن است باقتضای  
 جهل بشری و قیاس بنفس طبیعی درک نارسایا نا درست از دین خدا کرده  
 و تعلیم داده باشند، یا احیاناً «يَشْتَرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ ثَمَنًا قَلِيلًا» (۱) را  
 پیشه کرده خودخواهی و نفع طلبی پاره ای از آنها خرافات فکری  
 و انحرافهای عملی را بوجود آورده باشد. غرض بحث و مقایسه روی مکتبی  
 است که پیغمبرش بنا بحديث معروف، از طرف خدا میگوید: النَّاسُ عِيَالِي  
 أَنْفَعَهُم إِلَيْهِمْ أَحَبَّهُمْ إِلَيَّ (۲)

□

اما مسئله کردن و شدن " بجای " داشتن و بودن " که مورد نظر  
 مارکس و فروم است و فعالیت و حرکت و سازندگی را میخواهند جایگزین  
 مباحثات و دلخوشی بمقام و مال و قدرت نمایند البته عالی و بسیار بجا  
 است . و تا حدودی تکرار و تکمیل بند ۷ .

همین معنی را که حیات چیزی جز حرکت یا تحول و عمل نیست ،  
 اقبال لاهوری شاعر حکیم دانشمند اجتماعی، مهارز در مورد حقیقت و هدف  
 زندگی چنین تمثیل میکند :

مازنده به آنیم که آرام نگیریم      موجبیم که آسودگی ما عدم ماست  
 یقیناً "منظور مارکس و فروم این نیست که آنچه شخص در نتیجه  
 فعالیت و تکامل گذشته بدست آورده است بدون ارزش و در حکم عدم  
 است . در اینصورت چنانچه بخواهیم اصل عمل و تحولی را صفر حساب  
 کنیم خلاف عقل سلیم و منافی موازین علمی خواهد بود که حاصل فعلی -  
 آنرا نیز پوچ ندانیم . مکتسبات را باید متعلق به انسان و محفوظ برای -  
 او دانست ولی در جا ماندن را مجاز نشمرد . حرکت باید دلرای شتاب -  
 و تکامل باید استمراری باشد .

از طرف دیگر میدانیم که هیچگونه تحرک یا تغییر حرکت و بروز عمل

(۱) آیات خدا را ببهای ناچیز میفروشند (۲) مردم خانواده من هستند  
 هر کس بیشتر به آنها سود برساند پیش من محبوبتر است .

بدون وجود و اثر یک نیروی محرک در عالم جمادات و در علوم و عقیده -  
ها میسر نبوده برای انسان توجه داشتن و عشق ورزیدن بیک هدف  
یعنی علاقه و عقیده بیک معشوق و معبود علما "و عملا" ضروری است . هر  
قدر هدف عالتر و دامنه دار تر و عشق به آن قویتر باشد شدت و مدت  
حرکت بیشتر میشود .

بدیهی است که از این نظر مرتبهٔ اعلی و تأمین متهاجد فعالیت  
و تکامل تعلق به ادیان دارد که بتصدیق اریک فروم<sup>(۱)</sup> عشق بخدا از انواع  
دیگر آن عمیقتر و قویتر است و تجربهٔ طبیعی و تاریخی نشان داده  
است که بشر بالاترین درجهٔ شوق و شور و انفاق و فداکاری را همیشه بدرگاه  
خدا و در سایهٔ معتقدات دینی بروز داده است . (۲)

□

(۱) کتاب هنر عشق ورزیدن صفحات ۹۸ تا ۱۰۰ : عقیدهٔ یکتا پرستی  
در سیر تکاملی بعدی خود بیک نتیجهٔ غائی میرسد که ... خدا حقیقت  
است ، عشق است ، عدالت است ، خدا من است ، بهمان اندازه که من  
انسانم .

انسان واقعا "متدین ... به اصولی که خدا نمایندهٔ آنهاست  
ایمان دارد ، اندیشهٔ او حقیقت ، زندگی او عشق و عدالت است  
و تمامی زندگی خود را فقط برای آن ارزنده میدانند که بدو فرصت  
میدهد تا نیروهای انسانیش را گسترش دهد ...  
... در نظامهای غیر الهی ... دنیائی روحانی در خارج از  
انسان وفائی بر او وجود ندارد . دنیای عشق و عدالت بعنوان یک  
حقیقت فقط تا آنجا و بخاطر آن وجود دارد که انسان توانسته  
است این قوا را ضمن تحول خویش ، در خود گسترش دهد .  
بنابر این زندگی معنائی ندارد ، جز معنائی که انسان به آن داده است  
بشر بکلی تنها است ، جز بهنگامی که بدیگران یاری میدهد .

(۲) رجوع شود به رسالهٔ دل و دماغ .

در قرآن و تعلیمات اسلام عنوان یا شعاری عبارت فوق شاید وجود نداشته باشد ولی همان منظور بصورت‌های گوناگون با صراحت و قاطعیت بیان شده است .

اولاً "اعلام مکرر" **وَاللّٰی الْمَصِیْرُ** در قرآن به این معنی که شدن یا تحول شمایسوی ما است و توصیه های جاری **اِبْتَغَاءُ وَجْهِ اللّٰهِ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ وَ قُرْبَةً اِلَی اللّٰهِ (۱)** یا آیاتی مانند: **قُلْ هَذِهِ سَبِیْلِی اَدْعُوْا اِلَی اللّٰهِ اَنَا وَمَنْ اَتَّبَعَنِ (۲)** تماماً "دستورهای تعطیل ناپذیر تحرک بسوی خدا و تقرب بخدا (یعنی تکامل) است و بوجه روشن قاطع شعار "شدن" بجای "بودن" را ابلاغ مینماید . اصولاً "هیچیک از فرائض و احکام دینی حدّ یَقِفْ نداشته هر قدر شما نماز بخوانید یا انفاق و احسان و جهاد بکنید وظیفه تمام نمیشود . تکالیف دینی بالبداهه حالت استمراری دارند و مانند فریضه تحصیل علم زمان آن از گهواره تاگور است .

ثانیاً "روایات فراوانی از پیغمبر اکرم و از ائمه اطهار وارد شده است که تأکید مینماید هیچگاه نباید بگذشته و بکرده و به دست آورده مغرور و مطمئن شد و نباید لحظه ای از توبه و عبادت باز ایستاد .

ثالثاً در زمینه "کردن بجای داشتن" قرآن اصولاً "زندگی را چیزی جز میدان عمل و مسابقه یا فعالیت نمیشناسد . (۳)

□

قبلاً "نیز در ذیل بند ۷ آنچه در دائره اکتساب و بهره انسان از کوشش و کسب گفتیم مفید برای بحث حاضر نیز میباشد . از جمله 'مسئله انفاق و زکوة که در قرآن ( و ادیان توحیدی ) مورد تأکید شدید واقع

(۱) جستجوی بسوی خدا و طلب رضای او ، در راه خدا ، برای نزدیک شدن بخدا (۲) یوسف ۵۸-۱۵۹ بگو چنین است راه من ، من و هر کس پیرو من باشد ( شمارا ) بسوی خدا میخوانم ( و می خواهم و میبرم ) . (۳) سوره ملک آیه ۲- سوره کهف آیات ۶ و ۷- رجوع شود بکتاب کار در اسلام و در ایران .

شده قابل توجه و قابل مقایسه با الغای مالکیت در مکتب مارکس است •

مارکس مالکیت را ( باستثنای مالکیت اشیاء مصرفی مانند خانه و میز و غیره - صفحه ۹۵ سیم ) تحریم میکند از آن جهت که تمدن اروپای غربی ( طبق بند ۲ ) وسیلهٔ استثمار کارگر شده و او را تبدیل به ماشین و ابزار وادار بتولید نمودن چیزهایی کرده است که بیگانه و جدای از او است و بدینوسیله فردیت و انسانیت را از او گرفته است •

اما اسلام مالکیت را ( با حدود و شرایطی که اجمالاً " در فصل پنجم خواهیم گفت ) حلال میداند و در مقابل آن از یکطرف جمع آوری مال از راه ربا و احتکار یا سوء استفاده حق را تحریم میکند و از طرف دیگر، اتفاق در راه خدا و خرج کردن بجا را تا آن حد تأکید میکند که خودداری از آنرا بهلاکت انداختن نفس و یکنوع انتحار می شمارد ، و احسان را چاره آن ( ۱ ) ، میگوید از طریق ربا ( که سود جوئی خالص با سرمایه است ) به محو و محاق میروید ولی با اتفاق نفع و نمو میباید ( ۲ ) . اثر اتفاق در راه خدا مانند روئیدن نباتات در زمینهای مساعد آبدار است که با برکت بوده از یک دانه هفتصد دانه سر میزند ( ۳ ) .

حکم اتفاق و انواع مختلف آن بنامهای صدقه ، خیرات ، زکوٰه ، وقف ، عفو و بطور کلی احسان تا سرحد ایثار متضمن حلیت مالکیت است ( در غیر اینصورت بخشیدن چیزی که شخص غاصب آن باشد بنا باصل *إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ* ( ۴ ) مورد توصیه و قبول و موجب ثواب نمیشد و اصلاً " بجای اتفاق و صدقات گفته میشد حق ندارید مالی را کسب و تملک نمائید ) •

- ( ۱ ) بقره ۱۹۱ - *وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ* .
- ( ۲ ) بقره ۲۷۷ - *يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَا وَيُرْبِي الصَّدَقَاتِ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ* .
- ( ۳ ) بقره ۲۶۳ - *مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَتَتْ نَبْتًا سَبْعَ سَائِلٍ فِي كُلِّ سَائِلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ* .
- ( ۴ ) مائده ۲۵ - *خُذُوا مِنْ مَّا رَزَقْنَاهُمْ قَبُولًا* ( اعمال ) مینماید •



حکم انفاق متضمن مطلب مهمتری بوده علاوه بر تحکیم پیوند های اجتماعی ، موجب فعالیت انسان میشود . فعالیت مادی و معنوی یا جسمی و روانی .

سیستم ضد مالکیت مارکس با آنکه شعارش را "کردن بجائی داشتن" قرار میدهد اگر درست اجرا شود ، و با تحریم مالکیت افزار تولید، بطور کلی عمل تولید تعطیل گردیده، همه افراد تبدیل بکار گران دستگاه واحدی شوند که در حد تأمین معاش و مایحتاج دریافت حقوق نمایند ، منجر به "نداشتن و نکردن" میگردد . اما سیستم اسلام که "مالکیت برای انفاق" را تجویز مینماید (۱) ، با متوالی ساختن "داشتن و نداشتن" تلاش و تکامل انسان را مستمر مینماید .

زمانیکه شخص بدنبال دارا شدن میرود قوای بدنی و فکری او بفعالیت و تقویت واداشته میشود و موقعی که دارائی و امکاناتش را بسود دیگران از خود دور میسازد فعالیت روانی و ارادی بسیار قویتری انجام میدهد که اثر تربیتی آن روی شخصیت و فردیت ، یا بقول آقایان انسانیت ، فوق العاده است و همان زکوة یا تزکیه بمفهوم پاک کردن و نمودادن میباشد .

اتفاقاً در عبارات قرآن اشاره و بلکه صراحت به این معنی وجود دارد . آنجا که خاصیت انفاق و هدف مؤمن راجستجوی رضای خدا و تثبیت نفس (یا تحکیم شخصیت) میداند (۲) و انفاق که مطلوب خدا است بذل مال از پاکیزه ترین فراورده های شخص است (۳) ، نه بیرون ریختن زباله و زواید و منت گذاشتن برسر مردم . همچنین یگانه راهی راکه قرآن

(۱) کسب حلال و خرج کردن برای حیات و مایحتاج خود و عائله تا حدود عرف و اعتدال نیز در حکم انفاق فریضه و ثواب است .

(۲) بقره ۲۶۷ - وَمَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَتَثْبِيتًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ كَمَثَلِ جَذَةٍ بِرَبْوَةٍ ...

(۳) بقره ۲۶۹ - يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ ...

برای تکامل شخص و مصداق نیکی و نیکسراغ میدهد اتفاق کردن چیزی است که وابسته و محبوب نزد شخص باشد . (۳)

چنین اتفاقاتها است که ناچار باید بدنبال مالکیت و تعلق یافتن به شخص و تولید کردن بوسیله خود او بیاید تا قربانی کردن آن بخاطر دیگران تحقق عشق و یگانگی باشخص باشد . چنین انسانی با تولید محصول و مایملک، خود را میباید و با اتفاق آن با مردم و جهان یگانه میشود همان چیزی که مارکس و فروم میخواهند .

#### ۱۰ - سوسیالیسم مارکس

اریک فروم سوسیالیسم مارکس را چنین میفهمد و شیوه تولید سوسیالیستی را باین نتیجه منتهی میداند که افراد جامعه با احساس محبت یا عشق بیکدیگر مشترکا "بخاطر اجتماعی که آنها از خود و خود را جزئی از آن میدانند به برآوردن نیاز های انسانی میپردازند و باینترتیب تولید و محصول جدای از مردم و بخاطر دیگری نبوده انسان دائما "خود را می یابد (۴) .

فرض و شرط چنین است که ما بین افراد جامعه محبت یا عشق وجود داشته احساس پیوستگی نوعی و یگانگی نمایند (۵) تا باشیوه تولید مخصوص راه برای زوال بیگانگی و رسیدن به انسان تکاملی مستقل هموار گردد (۶) . اساس مسئله و مشکل کار نیز در تحقق همین امر است .

ظاهرا " از طرف مارکس راه حل عملی و صریح برای تأمین فرض فوق داده نشده آنها را مسلم و آسان گرفته تصور داشته است همینقدر که مردمی شریک در زندگی شوند با همکاری دسته جمعی خود بخود عشق و یگانگی ظاهر

---

(۳) آل عمران ۸۶ - لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ .

(۴) فصل اول بند ب ( ۱۰ )

(۵) سیماصفحات ۷۶ - ۷۷ - ۸۶ (۶) برای مارکس هدف انسان است

نه سوسیالیسم (سیماصفحات ۴۷ و ۴۸)

خواهد شد و هیچکس درصدد جدا کردن حساب خود از دیگران ، یعنی بی سود شخصی رفتن و کلاه بسر دیگران گذاشتن برنخواهد آمد .

شاید اریک فروم نیز کتاب " هنر عشق ورزیدن " و دستور العملهایی را که در فصل آخر آن میدهد بهمین منظور برای پر کردن خلأیی که در آثار مارکس وجود داشته است نوشته باشد .

اما بنظر می آید عمل هردو بزرگوار نقش بر آب باشد و بانسخه و برنامه ای که بدنیا میدهند چک بی محل میکشند .  
ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی کاین ره که تومیروی به ترکستان است

□

اولا "به این دلیل که تابحال چنین نتیجه ای حاصل نشده است .  
سوسیالیسم مارکس با انقلاب عظیمی که بزرگترین انقلاب سیاسی و اجتماعی تاریخ است ، علیرغم مشکلات داخلی و خارجی فراوان در کشور پهناوری چون روسیه بادقت و قوت فوق العاده برقرار گردید و برنامه های چند ساله و وسیع آن با پشتیبانی قدرت دیکتاتوری عجیب پیاده شد .  
البته بموفقیت های بزرگی هم رسیدند بطوریکه امروز شوروی یکی از دو ابر- قدرت جهان بعد از جنگ دوم شده است . ولی مارکس و فروم آنرا قبول ندارند و میگویند (۱) از نظر نجات فردیت و شخصیت انسان قدمی جلو نرفته ایم و از این بابت روسیه شوروی فرقی باموکراسیهای سرمایه داری غربی نداشته ملت تبدیل بکارگران یک مالک واحد و یک سرمایه داری انتزاعی بزرگ بنام دولت شده اند . (۲)

### (۱) فصل اول بند ب ۳

(۲) سیما صفحه ۶۲ : « شایان یاد آوری است که حتی جامعه گرایان منظور وی را درست در نیافته در تفسیر گفتار او بخطا رفته اند . . . اگر دولت جای سرمایه دار را بگیرد ، چنانکه در اتحاد شوروی . . . چنین نظامی برای این فیلسوف خوشایندتر از سرمایه داری خصوصی نیست . وی مقدمه برای تساوی درآمد ها پیکار نمیکرد بلکه میخواست انسان از نوعی کار که فردیت او را از بین میبرد رهائی یابد ، . . . »

اگر در دل‌های مردم میل طبیعی ، رغبت عمومی و آن احساس عشق اجتماعی و همداستانی که فرض مقدماتی و هدف مکتب هومانیت مارکس است وجود می‌داشت یا وجود می‌یافت، هیچگاه چنان حکومت مطلقه پلیس و انضباط حزبی یا سختگیریهایی فوق العاده ای که بنای رژیمهای سوسیالیستی اروپای شرقی بر آن گذارده شده است و شدید تر ( و در هر حال جلوتر ) از رژیمهای دیکتاتوری هیتلر و موسولینی بوده است ضرورت پیدا نمی‌کرد . الحق باید کمونیسم شوروی را که مبتکر بسیاری اقدامات و خدمات بوده است مبتکر مقتدرترین و نافذ ترین دستگاه پلیسی و جاسوسی با تبلیغات انحصاری تحمیلی که در دنیا بی سابقه بوده است نیز بدانیم . (۱)

استفاده های فیزیک و مکانیک از طبیعت و ماشین ، استخدامهای حیوانی و استثمارهای انسانی البته با اعمال زور ممکن و قابل تصورات اما آنجا که صحبت از یگانگی و عشق ورزی بمیان می آید شنیدن اسم فشار و دیدن اجبار خیلی زور میبرد . در مکتبی که داعیه اش آزادی انسان از هر گونه بند و تحمیل در گذشته و حال و آینده است سلب آزادی از غیر خود و قالبریزی آن در مصالح حزبی مسخره کردن عقل انسانی است .

اصولا " قیام اریک فروم برای احیای مارکسیسم واقعی و مبارزه با تحریفهای آن خودش مسئله ای است . چرا با آنکه از عهد مارکس یک قرن میگذرد و افکار او با تعلیمات پر دامنه و تبلیغات عمیق در گوش ها و گوشه های دنیا رفته است و چنان دولتهایی بر آن مبنا تاسیس یافته ، تازه اریک فروم " میکوشد نادرستی برداشت از این بنیانگذار فلسفه علمی را نشان دهد " (۲) ؟

---

(۱) سیما صفحه ۸۶ : «جامعه گرایی این فیلسوف ... با استالین - گرائی و خروشچف گرائی مخالف است به واسطه یکه نازی و خود رانی آنها بهمان اندازه که غفلتشان از ارزش های انسانی .»

(۲) سیما صفحه ۶

آیا نمیتوان گفت که سرتحریفِ فلسفه علمی، تاریخی و انسانی مارکس و علت عدم درک و اجرای درست آن این است که صورت‌اصیل آن غیر طبیعی و غیر علمی بوده است؟ نه تزییگانی انسان قابل هضم است و نه کار هوسی و غیر تخصصی کارگر عملی میباشد. دلخوشی افزایش درآمد و مصرف هم که به کارگر نمیدهد.

□

ثانیا "نه تنها تحقق فرض یا شرط فوق مشکل نزدیک به محال است، بلکه برانداختن عاملِ ضد آن یعنی روح سرمایه داری و سوداگری و سود-جوئی انسان که باید مقدمهٔ انجام شود غیر ممکن است.

راه حل‌های دستور العمل‌هایی که فروم در فصل چهارم کتاب هنر عشق ورزیدن بهمین منظور میدهد تمرین عشق ورزیدن و از مقولهٔ انضباط، تمرکز، بردباری و یک سلسله شرایط و قواعد کلی است که شباهت بدستور العمل‌های استعمال و طرز مصرف داروها دارد ولی خود دارو نیست و نمیگوید عشق را که یک امر قلبی و شخصی است از کجا بیاوریم.

در آن کتاب نشان داده میشود که چگونه عشق‌های طبیعی پاک (برادری - مادری - پدری - جنسی - الهی) یکی بعد از دیگری لگد مال تمدن گردیده است و در قاموس امروزه اگر نمونه‌های معدود افرادی مثل پرفسور شوایتزر را کنار بگذاریم فداکاری و عواطف خالص محو گردیده است. اریک فروم حسرت خداپرست‌های قرون وسطی را میخورد که مردم تاحدودی خدا را باعتبار ابدیت داشتن و شایستهٔ اطاعت بودن میخواستند. میگوید اگر در افکار روشنفکران قرن اخیر توجه محسوس و تمایل بطرف مذهب دیده میشود این دینداری باز در جهت بالابردن شخصیت کالائی افراد و موقعیت و ارزش بیشتر آنها در بازار رقابت و زندگی برای تولید و مصرف بیشتر است.

به این نکته خوب توجه مینماید (۱) که انسان در سیر بسوی آزادی

(۱) نکته‌ای که تکیه‌گاه استدلال در رساله‌های متعددی مانند انسان و خدا، خدا در اجتماع، درس دینداری، عشق و پرستش و غیره بوده است. (۲)

متدرجا " استعداد های غریزی را از دست داده است و در جهتی میرود که بکلی فاقد غریزه و صد درصد متکی بخود شود . (۱)

غریزه که برود جای آنرا چه چیزی جز سودپرستی خود خواهانه یا عشقهای عقلی و ارادی ( بجای عشقهای عاطفی ) میتواند بگیرد و حاکم و محرک انسان شود ؟

پس این سؤال مطرح میشود که عشق - یعنی شرط و فرض اساسی سوسیالیسم مارکس - را از کجا باید آورد و سود جوئی و سوداگری را که خوی و خصلت بشر تکامل یافته شده است چگونه از بین برد ؟

□

ایراد و اشکال فوق از مانیت . از خود آقای فروم است . در کتاب گریز از آزادی که اولین اثر عمومی اریک فروم است این مطلب و مسائل و مشکلات اصولی دیگری مطرح گردیده و تجزیه و تحلیل و چاره جوئیهای داده شده است .

نظر به ارزش موضوع و وسعت دامنه آن فصلی را به این قسمت آن کتاب اختصاص داده چکیده مطالعات و اظهارات دانشمند روانشناس محقق اجتماعی را استخراج کرده ایم و با استنباطهایی در فصل چهارم می آوریم .



## گریز از آزادی

آزادی ، یک مسئله روانی

اقدام اریش فروم بنگارش کتاب گریز از آزادی اصولاً "برای دفاع از آزادی و دموکراسی در برابر نیروهای روز افزون دیکتاتوری و فاشیسم بوده (۱) که مخصوصاً "قبل از جنگ جهانی اخیر گسترش محلی در اروپای غربی داشته است .

عمل اریک فروم یک دفاع جنگی ، سیاسی یا حزبی و تبلیغاتی نیست . یک مطالعه عمیق علمی از دریچه روانشناسی در جستجوی عوامل درونی انسانی است که باعث تمایل مردم به قدرت پروری یا قدرت پرستی ( قدرت گرائی ) و تسلیم داوطلبانه در برابر قدرتهای ضد آزادی میگردد . طبعاً "در سراسر کتاب بشناسائی قضیه و جستجوی راه حلهای مورد قبول روانشناسی و جامعه شناسی رفته و در پایان پیشنهاد ها و فورمولهائی ارائه مینماید .

نسبت به این پیشنهاد و فورمول ها مانیز اظهار نظری خواهیم کرد .

---

(۱) فراموش نکنیم که خود اریک فروم یکی از قربانیهای رژیم هیتلر و اخراج شدگان از آلمان بوده است .

فصل اول کتاب چنین آغاز میشود :

«تاریخ اروپا و امریکا در روزگار نوین بر محور کوشش برای آزادی از زنجیرهای سیاسی و اقتصادی و روحانی که همواره انسان را در بند کشیده اند دور میزند . پیکار گران جنگهای آزادی ستمدیدگانی بودند که در برابر صاحبان امتیاز قد برافراشته بودند و... ایمان داشتند که برای آزادی بشر بطور اعم تلاش میکنند ... اما ... طبقاتی که در یک مرحله در برابر ستم جنگیده بودند وقتی پیروز گشتند و امتیازات جدیدی بدست آوردند با دشمنان آزادی همراه شدند . علیرغم شکستهای بسیار ، آزادی در مبارزاتی چند نیز پیروز شده است . در این مبارزات ، بسیاری ، جان برسر این اعتقاد گذاردند که مرگ در تلاش علیه ظلم برتر از زندگی بدون آزادی است . چنین مرگی بالا ترین اثبات فردیت آنان بود . گوئی تاریخ در کارمدلل ساختن آن بود که انسان میتواند برخود حکومت کند ...

که رشد اجتماعی سرعت بدان نزدیک میشود ... برانداختن و استیلاي عوامل خارجی نه تنها شرط لازم بلکه شرط کافی حصول بهدفع گرامی آزادی فردی بنظر میرسید .

«در نظر بسیاری جنگ بین الملل تلاش آخرین و پایان آن پیروزی نهائی بشمار میرفت ... اما هنوز چند سالی نپائیده بود که دستگاههای نوحاسته به آنچه مردم تصور میکردند در اثر قرنهای تلاش بدست آمده بدیده انکار نگرستانند ...»

«اکنون ناگزیر این حقیقت را باز میشناسیم که میلیونها نفر مردم آلمان با همان اشتیاق آزادی خود را تسلیم کردند که پدرانشان برای آن جنگیده بودند ، و بجای طلب آزادی در جستجوی راههای گریز از آن برآمدند ...»

مؤلف گفتار جان دیوئی را شاهد مدعای خود می آورد : «خطری که دموکراسی ما را تهدید میکند و جود حکومتهای دیکتاتوری متمرکز در سرزمینهای دیگر نیست ، این خطر در وجود شرایطی است که در



کشورهای دیگر پیروزی را از آن قدرتهای خارجی و انضباط و تبعیت جمعی کرده اند و در وضع روانی مؤسسات اجتماعی نهفته اند بنا بر این میدان مبارزه نیز همین جا است: در درون ما و در مؤسسات اجتماعی ما. « (۱)

□

در پایان فصل اول خلاصه ای از آنچه را که در مورد نظر کلی خود بمسائل روانشناسی اجتماعی گفته است بدست میدهد (۲):

«طبیعت آدمی نه مجموعی جبلّی و تغییرناپذیر از سائقها است نه سایه‌ای بیجان از سازمانهای فرهنگی محیط که به آرامی با آنها منطبق شود، بلکه محصول تکاملی انسان است، اما با این حال در خود نیز دارای قوانین و مکانیسم های خاصی است. در طبیعت بشر عواملی ثابت و تغییرناپذیر وجود دارند، مانند لزوم ارضاء سائقهایی که از نظر فیزیولوژیک شرطی شده اند و لزوم اجتناب از تنهائی و جدائی اخلاقی... درحین انطباق پویا با فرهنگ محیط بعضی سائقهای نیرومند بوجود می آیند که سبب انگیزش اعمال و احساسات فرد میگردند... و نیروهائی میشوند که بنوبه خود در شکل دادن به فرایند یا سیر اجتماع مؤثر می افتند...»

«این بحث پیوسته بر محور موضوع اصلی کتاب متمرکز خواهد بود که: هرچه آدمی بیشتر از قید یکی بودن بدوی با مردم دیگر و طبیعت آزاد گردد و صورت فرد یابد بیشتر خود را با این انتخاب روبرو خواهد دید که ناگزیر است یا خویشتن را بعشق و کار مولّد بسپارد و به این وسیله با عالم متحد شود، یا در پی نوعی ایمنی رود که محصول بستگیهای بدنیا است که ثمری جز معدوم کردن آزادی و درستی نفس بار نمی آورند.»

---

(۱) گریز صفحات ۱۵ ← ۱۸

(۲) گریز صفحه ۳۴ و ۳۵



بررسی مسئله آزادی بادیروانشناسی از طرف اریک فروم جالب توجه و حائز اهمیت فراوان می باشد . شاید در میان متفکرین سیاسی و اجتماعی اخیر اولین محقق باشد - اولین محقق معروف - که روانشناسی و ساختمان یا طبیعت انسان را وارد ایدئولوژیهای سیاسی مینماید .

منطقی هم هست که چنین باشد . امور اجتماعی و ایدئولوژیهای سیاسی چون مربوط و مخلوق انسان است ناچار پای انسان یعنی طبیعت و کیفیت او در میان می آید . بعبارت دیگر چون برای انسان است باید در آنها به طبیعت انسان نیز توجه شود . ضمناً نکات ذیل قابل تذکر میشود :

۱ - باطرز فکر جدید و توجهی که به فردیت و شخصیت شده است فرد انسان از حالت گوی بیجان و اسباب بی اراده و اختیار ، که در دست عوامل اقتصادی و شرایط محیطی تصور شده چون پره کاهی در طوفان حوادث بهر طرف که جبر تاریخ فرمان دهد برده میشد ، خارج گردیده صاحب شخصیت و اثر میگردد .

۲ - وقتی خود انسان بعنوان یک مهره مؤثر و تشخیص دهنده و انتخاب کننده آزادی شناخته شد کیفیت روانی و خصوصیات اخلاقی و صفات شخصی او در درجه اول اهمیت قرار میگیرد . بنا براین به ادیان باید حق داده شود که نسبت بمسئله اخلاق ، رفتار ، تقوی و تربیت ذاتی اشخاص توجه و اصرار فوق العاده دارند .

۳ - باقرار گرفتن میدان مبارزه در درون ما و در مؤسسات اجتماعی ما " مسئله اختلاف و جنگ طبقاتی و شرایط تولید که روی آنها تکیه میشده و بعنوان عوامل اصلی تعیین کننده شخص ها و سرنوشتها معرفی میگردد ، ارزش سابق خود را از دست میدهد . فرد انسان و مخصوصاً " روشنفکر آن است که باکیفیات درونی و ملکات روانی خود نقش اصلی را در اتخاذ روش خویش و در سر نوشت جامعه بازی میکنند .

اختلاف و جنگ الزاماً مابین طبقات نیست بلکه از درون هر فرد

سر میزند ، یامیان افراد باکیفیات نفسانی و شرایط روانی مختلف .

### مراحل رشد انسان در طریق آزادی و پناهگاههای او

اریک فروم در فصل دوم کتاب در مقایسه ای که طی مراحل رشد انسان از جنین تا بلوغ و در ورود به اجتماع مینماید نشان میدهد جنین که محبوس در رحم و وابسته کامل به طبیعت بود پس از چشم گشودن بدنای بزرگ تاملتسی عملاً " بندناف " از او بریده نشده در آغوش مادر غذا میخورد و در پناه او از سرد و گرم و صدمات محیط حمایت میشود . وقتی دست و پا در آورده خود را از آغوش مادر آزاد کرد تا چند سال بدون حمایت و تربیت و اطاعت پدر نمیتواند ادامه حیات و حرکت بسوی کمال و آزادی داشته باشد .

پس از بلوغ رفته رفته سایه خانواده از سر طفل کم میشود و از چهار دیواری خانه قدم بمحیط وسیع و لی پر جنجال و حشتناک اجتماع میگذازد . برای معاش و حراست نفس خود ناچار است بخود اجتماع پناه برده آداب معاشرت و خدمت و شغلی آموخته باشد تا بتواند در حمایت و لینعمت جدید زندگی نماید .

این یک سیر کوتاه و سریع مراحل رهائی فرد انسان و پناه یابی او بوده

### مراحل آزادی در طول تاریخ

سیر دیگری که در طی آن فروم منزلگاههای سفر آزادی نوع انسان و در گیر شدنش با خطرات و مشکلات را مطالعه نموده پناهگاهها را ارائه میدهد در تاریخ بشریت از دوران توحش تا تمدن دموکراتیک است . در فصل سوم کتاب نشان میدهد که حتی در قرون وسطی که بعنوان دوران رکود تمدن و تاریکی تاریخ شناخته شده است سیر تکامل بسوی آزادی توأم با احساس تنهائی و بی پناهی بصورت خیلی حساس ادامه داشته است .

در نظام اجتماعی و اقتصادی قبل از قرون وسطی فرد عضوی از خانواده و جزئی از قبیله یا ایل و منحل در آن واحد ها بوده ضمن شرکت در خدمات و وظائف و با اطاعت از آداب مربوط به بهره مند از حمایت آنها و ایمن از بسیاری مخاطرات و مشکلات میشده است .

در قرون وسطی و قبل از آن ازدیاد جمعیت ، توسعه روابط و تقسیم وظایف پیشه وران را بوجود آورد . پیشه وران استقلال بیشتری داشته و وابسته به صنف خود هستند و بجای شیخ یا خان و ارباب از نظام و مقررات صنفی تبعیت و کسب حمایت مینمودند . باین معنی که صنف ضمن تعیین نرخها و تحمیل رسوم کار ، با جلوگیری از رقابت و از ورود عناصر غریبه مانع بیکاری و ورشکستگی اعضای خود و اجحافات داخلی و خارجی میگرددند . \*

مذللک در آن نظام پیشرفته محیط زندگی افراد بسته و محدوده صنف و طبقه بوده پایگاه اجتماعی و موقعیت اشخاص معین و انتقال و ارتقاء از یک طبقه بطبقه دیگر غیر میسر بود . نظام طبقاتی ( *Castes* ) با حکومت مطلق خود جلوی آزادی را میگرفت . «ثبات نسبی موقعیت صنعتگران و پیشه وران که از خصوصیات زندگی شهری در قرون وسطی بود در اواخر این عصر بتدریج رو بتحلیل میگذاشت تا سر انجام در قرن شانزدهم بکلی از میان رفت » (۱)

در داخل اصناف تفرقه رخ داد . بعضی از اعضاء صنف که سرمایه بیشتر و مزدوران زیاد تر پیدا کرده بودند و صنف هایی که دارای انحصارات نیرومند شده بودند درصدد سود جوئی بیشتر و استثمار خریداران برمی آمدند . در مقابل آنها تهیدست شدگان صنف اجباراً " خارج از شغل صنفی بکارهای کوچک تجارتی رو می آوردند و مقدمات استقلال و رهایی از صنف شروع میشد ، امر تجارت نیز که در ابتدای قرون وسطی محدود به ارتباط بین شهرها بود در قرن چهاردهم و پانزدهم بسرعت در سطح کشوری

وبین‌المللی گسترش یافت . شرکتهائی در قرن پانزدهم بصورت انحصار-کنندگانی در آمدند که بوسیلهٔ سرمایه خود تجار خرد و مصرف‌کنندگان را تهدید مینمودند .

بموازات تجارت، در صنعت و مخصوصاً " در معادن نقش سرمایه روبه افزایش رفت و از همه طرف پیشه‌وران و بازرگانان جزء مزدوران و دهقانان که فاقد سرمایه کافی و محروم از ضمانت نظام صنعتی شده بودند بخشم و رنجش در آمده اعتصابها و انقلابها پایه گذاری میشد .

□

« همراه بار شد اقتصادی سرمایه داری تغییراتی نیز در محیط روانی آشکار میشد . در اواخر قرون وسطی مفهوم زمان بمعنای جدید پدیدار میگشت و روحی نا آرام و بیتاب زندگی را زیر نفوذ میگرفت . حتی دقائق نیز ارزش می یافتند (۱) » کارآمدی در ردیف عالیترین فضائل جای میگرفت آرزوی ثروت و توفیق در امور مادی شوری شده بود که هر چیز را در خود غرقه میساخت ... یکی از عواقب این تغییرات اقتصادی دامنگیر همه شد ... تأمین نسبی و ثباتی که فرد در نظام اجتماعی قرون وسطی برخوردار بود از میان رفت . اکنون با آغاز سرمایه داری همه طبقات اجتماع بحرکت درآمدند ... فرد بخود واگذار شده بود و همه چیز بکوشش خود وی وابسته بود نه به شأن و مقام کهنش . » (۲)

« میتوان گفت بزرگترین تغییری که از پایان قرون وسطی تا بحال در انسان حادث شده همین وضع روانی جدید نسبت بکار و کوشش است ... کار در خودش غایتی پنداشته میشود ... » (۳)

□

اما در مقابل پیشرفتهای فوق ، هم تهدیدستان شهری و شاگردان کارگاهها و دهقانان که مزه تلخ رقابت و محرومیت را میچشیدند و هم برخودارشدگان از رونق بیشتر کار و کسب که در برابر اهمیت

روز افزون سرمایه ، بازار و رقابت دچار نا ائمنی شده بودند احساس تنهائی و نگرانی میکردند .

لا فرد از اسارت بند های اقتصادی و سیاسی آزاد شده و از طریق نقش فعال و مستقلی که در نظام جدید یافته ، تا حدی از آزادی بمعنای مثبت آن برخوردار گشته اما . . . جهان لایتناهی و در عین حال پر خطر شده است . با از دست دادن این جای ثابت در یک دنیای بسته ، انسان در مقابل معنای زندگی سرگردان مانده . . . که هدف زندگی چیست و او کیست • نیروهائی بالا تر از شخص ، چون سرمایه و بازار آدمی را تهدید میکند و رابطه او با مردمی که همه بالقوه رقیب بشمار میروند به بیگانگی و خصومت آمیخته است . . . آزادی جدید احساسی از نا ائمنی ، ناتوانی ، شک ، تنهائی واضطراب بوجود خواهد آورد . . . که باید تسکین پیدا کنند و آرام شوند . « (۱)

### همگامی و رنسانس مذهب

« در همین دوران بود که تعلیمات لوتر (۲) و کالون (۳) بظهور رسیدند . . . طبقه متوسط و تهیدستان شهرها و دهقانان . . . بدان سبب به این تعلیم روی می آوردند که بنائی تازه از آزادی ، استقلال و همچنین از احساس ناتوانی و اضطرابی که بر سراسر زندگی مستولی شده بود در آنها می یافتند . « (۴)

« کلیسا (۵) در قرون وسطی بر حیثیت و آزادی اراده آدمی تکیه میکرد و در این مطلب که از مساعی وی سود حاصل میشود و بین انسان و خدا همانندی موجود است و بشر حق دارد به محبت پروردگار اطمینان داشته باشد تأکید روامید داشت . همانندی با خدا سبب بوجود آمدن این احساس میشد که همه آدمیان برابر و برادر اند . . . « (۶)

(۱) گریز ۷۵ (۲) Martin Luther 1483-1546

(۳) Jean Calvin 1509-64 (۴) گریز ۹۴ (۵) مقصود روحانیت و تعلیمات

کاتولیک قبل از لوتر و کالون است . (۶) گریز ۹۶

این همان روحیه مورد احتیاج آغاز نظام سرمایه داری در قرون وسطی و مطلوب طبقات موفق بود. اما طبقه متوسطه که از قدرت کلیسا و از طبقه نوکیسه خشمگین و مقهور احساس ناتوانی و ناچیزی گشته بود در عقاید لوتر تسکین خاطر و جواب مشکلات خود را مییافت (۱)

«دستگاه لوتر دارای دوجنبه است که معمولاً "تنها یکی از آنها ... مورد تأکید قرار میگیرد. ه این جنبه دلالت بر این دارد که لوتر به آدمی در مسائل دینی استقلال بخشید، قدرت و اعتبار را از کلیسا گرفت و بفرد داده و مفهومی که از ایمان و رستگاری عرضه کرد مفهومی است از تجربه ذهنی فردی که در آن مسئولیت سراسر بخود شخص واگذار میشود ... این جنبه تعالیم لوتر و کالون یکی از سرچشمه های آزادی سیاسی و روحانی در اجتماع نوین ... است ... جنبه دیگر آزادی نوین تنهایی و ناتوانی فرد است و این جنبه هم مانند جنبه استقلال در مذهب پروتستان ریشه دارد : ... اصرار در شرارت و ناتوانی آدمی ... تباهی و فساد طبیعت آدمی و فقدان آزادی وی برای انتخاب صواب از مفاهیم اصلی اندیشه لوتر است ... رحمت خداوند فقط به این شرط بر انسان نازل میشود که او بحقارت تن در دهد و در فنای اراده فردی و غرور اهتمام نماید (۲) ... لوتر میگوید "نسبت بخدا انسان آزادی اراده ندارد چه گرفتار و بنده و خادم اراده خدا یا اراده شیطان است (۳)». «ایمان در چشم لوتر عبارت بود از اعتقاد بدوست داشته شدن بشرط تسلیم، و این راه حلی است که با اصل تسلیم محض فرد بدولت و پیشوا جهات مشترک دارد (۴)».

«از نظر دینی و روانشناسی عقاید کالون و لوتر در عالم کلام دارای یک روح اند و اهمیت حکمت کالون در کشورهای انگلوساکسون بهمان پایه رسید که حکمت لوتر در آلمان (۵) ... رویهمرفته میتوان گفت که پیروان کالون را غالباً "اعضای محافظه کار طبقه متوسط (در فرانسه و هلند و انگلستان) تشکیل میدادند. « (۶)

(۱) گریز ۸۶ (۲) گریز ۸۶ و ۸۷ (۳) گریز ۸۸ (۴) گریز ۹۴

(۵) گریز ۹۶ (۶) گریز ۹۹

«شرحی که کالون عرضه میکند بر این فرض مبتنی است که سرنوشت آدمیان از اول معین میشود، خداوند تصمیم میگیرد که عده‌ای برحمت برسند و دیگران گرفتار لعنت جاویدان شوند»<sup>(۱)</sup> نظریه سرنوشت ازلی کالون در ایدئولوژی نازیسم بصورت اصل عدم تساوی اساسی مردم احیا شد.<sup>(۲)</sup>

«بدین ترتیب آئین‌های تازه مذهبی احساسات افراد معمولی طبقه متوسط را بقلب بیان ریختند و با تنظیم و تعلیل وضع روانی آنها، در تشدید و تحکیم احساساتشان تأثیر گذاردند. اما بعلاوه این تعالیم بفرد نشان داد که چگونه بر اضطراب غلبه کند. با آموختن که با قبول ناتوانی و شرارت طبیعی خویش، با محسوب داشتن زندگی بعنوان کفاره گناهان، با تحقیر خویش بحد افراط و با کوشش مداوم ممکن است بر شک و اضطراب فائق آمد، با تسلیم محض ممکن است مورد محبت خدا واقع شد یا لاقط در سلک رستگاران درآمد.»

"پروتستان‌نیزم پاسخی بود بنیاز انسانی وحشت زدگان و در بدران و تنهاییان که ناگزیر باید در دنیای جدید جای مییافتند و بنقطه‌ای مرتبط میشدند. این ساختمان تازه خوی که از تغییرات اقتصادی و اجتماعی نتیجه شده و بوسیله تعالیم مذهبی تحکیم گشته بود، بنوبه خود تبدیل بیکی از عواملی شد که رشد بعدی اقتصادی و اجتماعی را شکل بخشید. عناصری که در این ساختمان خوی ریشه داشتند (از قبیل وسواس برای کار، اِمساک و صرفه جوئی بسیار، آمادگی برای فدا ساختن زندگی بخاطر کمک بمقاصد قدرتی بیرونی، ریاضت، و یک حس وظیفه شناسی ناشی از وسواس و اجبار درونی) همه خصائصی بودند که در اجتماع سرمایه داری بصورت نیروهای مولّد درآمدند و بدون وجود آنها پرورش اقتصاد و اجتماع جدید امکان پذیر نمیشد. . . . اعمالی که به پیروی از خصائص جدید خوی انجام میگرفتند هم از لحاظ ضرورت زندگی اقتصادی شخص سود میرساندند و هم از نظر روانی نیازها و اضطرابات شخصیت نوین او را



جواب میگفتند و آرام میکردند . « (۱)

«رابطه انفرادی آدمی با خدا از لحاظ روانی مقدمه<sup>۶</sup> آن شد که  
فعالیت‌های دنیوی او نیز کیفیتی انفرادی بیابند (۲) • « (۳)

### انسان نوین و دوراهی آزادی

در این فصل کتاب ( فصل چهارم ) دنبال سیر تحول آزادی بشر ،  
انسان نوین و دوراهی آزادی چنین توصیف میشود :

در عصر جدید «هرچند آدمی دشمنان قدیم آزادی را از میدان بدر  
کرده ، دشمنانی تازه با کیفیتی دیگر بپا خاسته اند که از لحاظ ماهیت

(۱) گریز ۱۱۲ (۲) گریز ۱۱۹ (۳) اریک فروم هر جا در این فصل کتاب  
خود و فصول دیگر از قرون وسطی صحبت میکند البته قرون وسطای اروپا را  
در نظر دارد . در قرون بعدی هم باز عنایت به اروپا و امریکا مینماید . کما  
آنکه مارکس نیز در مطالعه سیر تاریخی تمدن و تأثیری که برای طبقات قائل  
شده است و شواهد و دلائلی که می آورد الهام یافته از دورانهای بردگی ،  
سرواژ ، فئودالیسم ، بورژوازی و بالاخره سرمایه داری و امپریالیسم دنیای  
غرب است . در محدوده اروپا محصور بوده فلسفه تاریخی استخراج شده از  
آنجا را کلیت داده است • ظاهراً " بعد ها متوجه نظام استبداد آسیائی  
و اختلاف فاحش با اروپا گردیده است ( و تیفوگل در کتاب *Oriental Despotism*  
تشریح مفصل مستدلی مینماید) . همچنین است اشاره و استناد و استفاده هائی  
که اریک فروم در این کتاب یا مارکس در زمینه مذهب مینمایند . بطور  
وضوح آنچه در ضمیر و زبان‌شان آمده است مسیحیت و شاخه های شایع  
آن ( کالوینیسم و لوتریسم ) در اروپای غربی میباشد • نه تنها توجه  
به اسلام و عوامل اقتصادی اجتماعی ، روانی و دینی حاکم در مشرق زمین  
ندارند بلکه عقاید و افکار شاخه<sup>۶</sup> ارتودکس مسیحیت نیز از ذهنشان غایب  
است • مسلماً " اگر اطلاع و عنایتی به اسلام میداشتند نظریاتشان و سیعتر  
و ارزنده تر میشد .

با موانع برونی اختلاف دارند ولی راه تحقق آزادی شخصیت را بصورت عواملی در درون مسدود میکنند . . . مثلا " خیال میکنیم با آزادی سخن ، نیروی آزادی کامل شده است ، اما بپاید نمی آوریم که انسان جدید . . . آنچه می اندیشد و میگوید همان مطالبی است که دیگران نیز می اندیشند و میگویند و هنوز نمیتواند افکار بدیع و تازه داشته باشد . . . و بدون این شرط دعوی آنکه کسی راحق مداخله در بیان افکار او نیست از معنی تهی میشود . " (۱)

«در نظام سرمایه داری ، فعالیت اقتصادی و کامیابی وسیع مادی فی نفسه هدف قرار میگیرند . سرنوشت آدمی آن شده که بخاطر نفس امر بر شد نظام اقتصادی کمک کند و سرمایه گرد آورد نه بخاطر خوشبختی یا رستگاری فردی . انسان مهره ای است در ماشین عظیم اقتصادی . . . در خدمت هدفی خارجی . . . » (۲) و «درآمدن فرد

بصورت وسیله ای برای حصول هدفهای اقتصادی از خواص روش تولید در نظام سرمایه داری . . . و اساس پیروزیهای نظام صنعتی نوین همین اصل انباشتن سرمایه بجای مصرف آن است (۳) .»

در این نظام محصول کار انسان خدای او شده است . با آنکه ظاهرا " آنچه آدمی را به پیش میراند نفع خود او است ولی در واقع

(۱) گریز ۱۱۵ (۲) گریز ۱۲۵ (۳) گریز ۱۲۱ . ضمنا " و باز فراموش نشود که طبق نظر تکراری اریک فروم ، از این جهات تفاوتی میان سرمایه داری غربی و سوسیالیسم روسی وجود ندارد . از جمله در صفحه ۲۶۷ گریز از آزادی در زمینه سوسیالیزه کردن وسائل تولید در کشور روسیه چنین میگوید : سوسیالیسم معنای فریبنده یافته و با اینکه سوسیالیزه شدن وسائل تولید بمرحله عمل درآمده است ، یک دستگاه اداری نیرومند توده عظیم مردم را آلت فعل قرار میدهد . این امر برای مسدود کردن راه پرورش آزادی و فرد گرایی کافی است حتی اگر نظارتی که بوسیله دولت اعمال میشود سود اکثریت مردم باشد . »

تمام وجود او با تمام استعدادات واقعی نهفته در آن آلتی گشته که در خدمت ماشین که خود موجد آن بوده بکار افتاده است (۱). «  
 «بدین ترتیب آزادی تازه ای که از سرمایه داری بوجود آمد بر تأثیری

که آزادی مذهبی پروتستانیسم در فرد بجا مانده بود مزید گشت .

تنهایی و جدائی انسان فزونی گرفت و وی بصورت آلتی در کف قوای قاهر خارجی در آمد . فرد شد اما فردی حیرت زده و نالایم . برای غلبه بر مظاهر این نالایمی ، آدمی ناگزیر از عواملی چند مدد گرفت . متوجه شد که مال و دارائی پشتیبان نفس او است و آنچه هست و آنچه دارد قابل تفکیک نیستند . . . بدین نتیجه رسید که اگر ثروتش را از دست دهد قسمت مهمی از نفسش از میان رفته است . . . تحصیل مال و پیروزی در هماورد باریقیان قدرت و اعتبار بهمراه می آورد و این دو در تقویت نفس مؤثر میشدند . . . و نفس نالایم فرد را تقویت میکرد . « (۲)

«البته باید میان این عواملی که در تقویت وجود سست شده از آنها استمداد میشد . . . و عوامل دیگر چون آزادی واقعی اقتصادی و سیاسی و امکان برای ابراز ابتکار و تنویر افکار . . . تمیز قائل شد . عوامل اخیر حقیقه "نفس آدمی را نیرو می بخشیدند و راه را برای پرورش فردیت استقلال و تفکر معقول باز میکردند" (۳)

«گوشه ای از زندگی این عصر نیست که با تصویری که بدست دادیم برابری نکند ، عظمت شهرها که فرد در آنها گم شده ، بنا های کوه پیکر ، جنجال بلا انقطاع رادیو ها ، عنوان درشت روزنامه ها که سه بار در روز عوض میشود و مجال ارزیابی برای کسی نمیگذارد ، نمایشاتی که در آنها صد رقاصه بسان واحد پای میکوبند و بصورت ماشین منظم و قوی درآمدہ اند ، ضرب موسیقی جاز ، اینها و بسیاری از جزئیات دیگر همه صوری فلکی را میمانند که فرد در آن با ابعادی عظیم روبرو است و بمقیاس ذره ای نا چیز گاهش یافته است . از او جز این ساخته نیست که مثل یک سرباز با دیگران گام بردارد . هنوز میتواند عمل

کند ، اما دیگر آن حسّ استقلال و ارزش بجای خود باقی نیست . (۲) «

«فعالیت‌های روزانه ، اطمینانی که خاطر از حسن نظر دیگران ...

حاصل میکند ، موفقیت در کار و اشتغالات دیگر ... همه برای احساس (احساس  
تجرد و ناتوانی ) سرپوش مینهند ... اما دل خوش کردن مانع  
بروز حقایق نیست . تنهائی و ترس و حیرت باقی است و تحملشان برای  
همیشه میسر نیست . مردم نمیتوانند بار آزادی منفی یا آزادی از قیود  
را پیوسته بدوش بکشند ... باید سعی کنند از آزادی بکلی بگریزند ، مگر  
آنکه بتوانند از آزادی منفی بسوی آزادی مثبت پیش بروند.» (۲)

« برای گریز از آزادی دو راه اصلی در اجتماع وجود دارد . در ممالک  
فاشیسم تسلیم به پیشوا . و در دموکراسی همانطور که متد اول است  
و سواسی برای هم‌رنگ شدن با دیگران ... در حالیکه میکوشیم از تنهائی  
و ناتوانی بگریزیم آماده ایم که با تسلیم بصور جدید قدرت یا با وسواس  
برای هم‌رنگ شدن باشیوه‌های مقبول ، نفس خود را بعنوان یک فرد  
بدور اندازیم.» (۳) «

### مکانیسم های گریز

پس از اشاره‌ای که اریک فروم در پایان فصل گذشته براههای گریز از  
آزادی کرد در این فصل با تفصیل بیشتر چاره جوئیهای انسان متمدن  
عصر حاضر در برابر نایمنی و تنهائی را مطرح میسازد . میگوید  
پس از آنکه علایق نخستین که بفرد ایمنی می بخشید گسستند و آدمی با  
دنایای خارج از خود بعنوان وجودی کاملاً "جدا روبرو شد ، برای غلبه  
بر حالت غیر قابل تحمل ناتوانی و تنهائی دو راه در برابر خود مییابد .  
از یک راه میتواند بسوی آزادی مثبت پیش برود ، خود انگیزه از راه  
عشق و کار و بیان حقیقی استعدادات عاطفی و حسی و فکری خویش با دنیا  
پیوند باشد ... بدون آنکه استقلال و تمامیت نفس فردی خویش را از دست دهد ...

راه دیگر آن این است که بعقب برود ، از آزادی بگذرد و بکوشد تا با از میان برداشتن فاصله ای که بین دنیا و نفس فردی وی ایجاد شده است بر تنهائی چیره شود . . این راه هرگز او را دو باره بطرزی که پیش از فردیت یافتن با جهان مربوط بود باعالم اتفاق نخواهد داد چه واقعیت جدائی قابل نقض و برگشت نیست . این راه حلی است که در تمام پدیده های نور و تیک موجود است . کار آن تسکین یک اضطراب غیر قابل تحمل بوسیله پرهیز از حالت و حشزدگی است تا بدین نحو اصولاً " زندگی ممکن شود . " (۱)

در این فصل کتاب (فصل پنجم) سه نوع راه گریز مورد بحث قرار گرفته است که ذیلاً " با اختصار و استفاده از عبارات خود کتاب نقل مینمائیم .

۱- قدرت گرائی . استعدادی است " که شخص استقلال نفس فردی خود را از دست بنهد و خویشتن را بخاطر کسب نیروئی که فاقد آن است در کسی دیگر یا چیزی خارج از خود مستحیل کند یا عبارت دیگر بجستجوی یک سلسله علائق دو مین رود و بخواهد بدینوسیله جای علائق نخستین را پر کند .

صورت روشنتر این مکانیسم تلاش برای تسلیم یا تسلط است . یا عبارت بهتر تلاشهای ناشی از مازوخیسم (۲) یا سادیسم (۳) که بدرجات مختلف در نوروتیک (۴) ها و افراد بهنجار هر دو موجود اند . " (۵)

« تلاشهای ناشی از مازوخیسم بهر صورت که ظهور کند هدف از آنها همیشه خلاصی از نفس فردی و غرقه ساختن خود است ، یا عبارت بهتر خلاصی از بار آزادی . . . تا وقتی کسی گرفتار کشمکش میان آرزوی نیرو و استقلال و احساس ناچیزی و ناتوانی است از این تعارض

(۱) گریز ۱۴۷ (۲) *Masochisme* (۳) *Sadisme*

(۴) *Neurotique* (۵) گریز ۱۴۸

عذاب میکشد . حال اگر موفق شد نفس فردی خود را بهیچ تنزل دهد و آگاهی خویش را که فردی است مستقل و جدا از دیگران از میان ببرد ، از این تعارض میرهد . (۱)

«کوششی که برای غلبه بر احساس ناتوانی از راه نابود کردن نفس فردی بکار میبریم تنها یک جنبهٔ تلاشهای ناشی از مازوخیسم است . جنبهٔ دیگر ، آنست که بکوشیم تا جزئی شویم از کل نیرومند تری که برون از ما است ، و بخواهیم خویشتن را در آن غرقه سازیم . این قدرت برونی ممکن است یک شخص یا یک مؤسسه ، وجدان یا و سواس روانی باشد . . . از آزادی خود میگذریم اما در عوض با سهم شدن در قدرتی که ما را بکام میکشد ایمنی و غروری تازه کسب میکنیم . کسی که مبتلا به مازوخیسم است . . . از قید تصمیم گرفتن ، از قید مسئولیت نهائی . . . و از قید اینکه در معنای زندگی تردید کند و نداند که حقیقهٔ " کیست میرهد . . . اما علائق مازوخیسم با علائق نخستین از بیخ و بن مغایر اند . علائق نخستین پیش از آنکه سیر تفرّد بکمال برسد ، هنگامی که فرد هنوز جزئی از جهان طبیعی و اجتماعی خودش است . . . وجود دارند . این علائق بوی یک ایمنی واقعی میبخشند و در دانستن اینکه بکجا متعلق است یارش میشوند . " (۲)

«اما وقتی به سادیسم میاندیشیم معمولا " فکرمان متوجه حس تخریب و عنادی میگردد که آشکارا با آن همقدم است . . . ولی عنادی که مازوخیسم به همراه دارد غالبا " ناهشیار است (۳) . . . " با آنکه صور مخرب سادیسم که در آنها هدف آزار و شکنجهٔ دیگران است با تمنای قدرت یکی هستند ، این تمنا بارزترین نشانهٔ سادیسم است . . . ولی وقتی معنای کلمه را از لحاظ روانشناسی بسنجیم مشاهده میکنیم که مبنای شهوت قدرت و نیرومندی نیست ، ضعف است . شهوت قدرت نشانهٔ ناتوانی شخص در تحمّل تنهائی در زندگی است . تلاشی است مذبوحانه برای پرکردن جای نیروی

حقیقی با نیروئی ثانوی (۱) «

حال اگر به بحث دربارهٔ خویهای قدرت گرا برگردیم «مهمترین صفت قابل ذکر آنها وضعی است که از لحاظ روانی در برابر قدرت بخود میگیرند ... چنین خویی ... در مقابل قدرت ... بدوستی و ستایش و تسلیم برانگخته میشود ... و مردم یا مؤسسات ضعیف حس تحقیرش را تحریک میکنند. کافی است به ضعیفی نظر اندازد و در وی این میل بر خیزد که باو حمله برد ...» (۲)

«وجه مشترک تمام انواع مختلف تفکر مبتنی بر قدرت گرائی این اعتقاد است که زندگی در ارادهٔ قوایی بیرون از نفس و منافع و آرزوهای آدمی است و نیکبختی تنها از راه تسلیم به این قوا میسر است ... و ... شجاعت قدرت گرا شجاعتی است برای تحمل آنچه سر نوشت یا نمایندهٔ آن که پیشوا است بر وی مُقَدَّر میکند ...» (۳). «در فلسفهٔ قدرت گرائی جائی برای مفهوم برابری وجود ندارد. (۴)»

۲- تخریب . «هدف حسّ تخریب (بر خلاف سادیسیم - مازوخیسم) همزیستی تواءم با تائثیر یا تأثیر نیست بلکه از میان برداشتن طرف مقابل است. با اینهمه، باید گفت که این حس نیز در حالت غیر قابل تحمل ناتوانی و تجرّد فرد ریشه دارد. تخریب دنیای برون، راه گریز از احساس ناتوانی در برابر آن پنداشته میشود (۵).»

«چنین بنظر میرسد که بین مقدار حسّ تخریب در هر فرد و میزان محدودیتی که در برابر بسط آزاد زندگی وجود دارد نسبتی مستقیم موجود است، مراد از این محدودیت ... سدّ در برابر تمام زندگی و جلوگیری از نموّ بیان خود انگیزهٔ قوای حسّی و هیجانی و فکری است ... حسّ تخریب محصول حیات فعلیت نیافته است ...» (۶)

«این احساس از راه مفاهیم مذهبی پروتستانیسم، خاصهٔ روح ریاضت -

(۱) گریز ۱۶۷ (۲) گریز ۱۷۳ (۳) گریز ۱۷۷ (۴) گریز ۱۷۸

(۵) گریز ۱۸۳ (۶) گریز ۱۸۷

کشی و تصویر کالون از خدا بعنوان موجودی عاری از شفقت که بدون آنکه تقصیری از آدمیان سرزده باشد بخشی از آنانرا بعذاب ابدی محکوم ساخته است بیان میشد . در آن روزگار هم چون در دوران بعد ، طبقه متوسط احساس خصومت خود را بجامه رنجش یا خشم اخلاقی میاراست و بدینوسیله حسادت شدید خویش را در برابر آنکه میتوانستند از زندگی متنعم شوند با دلیل تراشی نهان میساخت . حس تخریب طبقه متوسط پائین از عوامل مهم پیشرفت کار نازیسم در عصر خود مان بوده است . با استقبالی که اعضاء این طبقه از نازیسم بعمل آوردند آلت مقاصد آن گشتند و در جنگ بادشمنان آن بصورت حربه ای درآمدند . (۱)

۳ - همرنگی ماشینی . « مراد از این مکانیسم راه حلی است که اکثر افراد عادی اجتماع بدان روی می آورند . . . شخصیتی را اختیار میکند که سازمانهای فرهنگی اجتماع پیش پای آنها مینهد . . . تباین میان من و دنیا ی برون و ترس از تنهایی و ناتوانی از میان برمیخیزد . . . ولی این امر برایش بسیار گران تمام میشود . . . از دست دادن نفس . » (۲)

« این فرض که ماشینی شدن راه بهنجار غلبه بر تنهایی است ، یکی از شایعترین مفاهیم مربوط به انسان را در فرهنگ اجتماعی ما نقض میکند . تصور این است که ما اکثرا " افرادی هستیم در تفکر و احساس و عمل آزاد . . . متعلق بخودمان . . . اما . . . این اعتقاد توهیمی بیش نیست و بسبب آنکه مانع رفع علل این وضع میشود ، در بسیاری موارد پنداری است خطرناک . »

در این فصل نشان داده میشود « که چگونه ممکن است احساسات و افکار از خارج القاء شود و معهدا در ذهن آدمی بعنوان احساسات و افکار خودش بتجربه در آیند و چگونه ممکن است احساسات و افکار متعلق بخود شخص سرکوب گردند . . . و جزئی از خود یا نفس او را تشکیل بدهند » (۳)





فصل ششم گریز از آزادی باز هم روانشناسی اجتماعی است .  
 «روانشناسی نازیسم» با توجه دو جنبه بعوامل اقتصادی و سیاسی که  
 آلمان قبل از جنگ اخیر را بوجود آورد و عوامل روانشناسی که در ملت  
 آلمان و در شخصیت و مکتب هیتلر وجود داشت . بحث از جنبه‌های مطالعه  
 شرایط اجتماعی آلمان و موارد استعمال فصل گذشته طولانی و خواندنی است  
 ولی ناگزیریم برای احتراز از خسته شدن خوانندگان از آن صرف نظر نماییم .

### آزادی و دموکراسی - پندار فرد بودن

فصل هفتم کتاب منظور نظر اصلی مؤلف را تشکیل میدهد و بتوصیه  
 ها و راهنماییهای او در زمینه نجات آزادی و دموکراسی و انسانیت ختم  
 میشود . ابتداءً ابراز نگرانی از اینکه « اشتباهی از این بزرگتر نیست که  
 دیده بندید و نبینیم که همان پدیده ها (نا چیزی و ناتوانی فرد) که همه  
 جا زمینه را برای ظهور فاشیسم آماده میکنند در اجتماع خودمان نیز  
 پدیدار شده اند . » (۱)

پندار فرد بودن را عنوان کرده با تذکار مطالب گذشته در جواب  
 پرسش اینکه « پس معنای آزادی از نظر انسان جدید چیست ؟ » میگوید :  
 « از بند های بیرون فارغ شده و میتواند چنانکه میخواهد اندیشه و عمل  
 کند . اگر میدانست که چه میخواهد و چه می اندیشد و چه احساس میکند  
 میتواند آزاد و قائم به اراده خود باشد . اما افسوس که نمیداند . بساز قدرتهای  
 بینام و مجهول گام برمیدارد و نقشی اختیار میکند که از آن خودش نیست .  
 هر چه بیشتر بدین روش ادامه میدهد خویشتن را ناتوانتر احساس میکند . » (۲)  
 " اگر تنها به نیازهای اقتصادی مردم بینياز نظر بدوزیم و رنج ناهشیار  
 آنانرا که بصورت ماشین درآمده اند نادیده بگیریم ، در برابر خطری که  
 از اساس انسانی فرهنگ ما سربر میکشد و بنیان آنرا تهدید میکند کور شده ایم.  
 این خطر آمادگی خلق است برای پذیرفتن هرگونه ایدئولوژی و پیشوائی

که بتواند شوری در آنها بیفکند و ساختمان سیاسی و نشانه‌هائی عرضه کند که بظاهر زندگی فرد را معنی و نظم می‌بخشند. بارورترین خاک برای رویا شدن مقاصد فاشیستی، دل‌نومید انسانهای ماشینی است. (۱)

### آزادی و خودانگیختگی

پس از مقدمات فوق، در قسمت دوم و اصلی فصل هفتم در جواب‌نگرانی دوم که «آیا آزادی همیشه به وابستگیهای جدید منجر میشود... و استقلال یا آزادی با تجرد برابرند؟ یا حالت دیگری - یعنی حالتی که محصول جنبه مثبت آزادی است - نیز وجود دارد که در آن فرد با نفسی مستقل زندگی میکند و معضاد تجرد نمی‌ماند و با جهان و دیگر آدمیان و طبیعت وحدت برقرار می‌سازد؟» (۲) اریک فروم موضوع آزادی و خودانگیختگی را عنوان کرده بسوءال خود جواب مثبت داده می‌گوید: «معتقدیم که سیر رشد و آزادی بقید و بند منجر نمیشود و آدمی میتواند آزاد باشد و به تنهایی دچار نشود، از نقد و سنجش باز نماند و بدامان شک هم نیفتد... بشر ط آنکه نفس خویش را از قوه بفعل آورد و جهد کند تا خودش باشد... و برای محقق ساختن نفس باید همه شخصیت از قوه بفعل برسد و استعدادات هیجانی و ذهنی آدمی هردو بیان یابند... عبارت دیگر آزادی مثبت عبارتست از فعالیت خودانگیخته مجموع تمامیت یافته نفس.» (۳)

در تشریح مفهوم خودانگیختگی که «در فرهنگ اجتماع خودمان بندرت بدان برمیخوریم» (۴) می‌گوید «خودانگیختگان... کسانی بوده یا هستند که افکار و احساسات و افعالشان بیان نفس است نه نموداریک ماشین خودکار. این افراد هنرمندانند... برخی فلاسفه و دانشمندان نیز باید هنرمند خوانده شوند... افراد دیگری نیز هستند که با اینکه از توانائی یا شاید فقط آموزش لازم بی بهره‌اند و نمیتوانند همچون هنرمند قالبی برای بیان خویش داشته باشند، از همان خودانگیختگی برخوردارند... و مثال دیگر خودانگیختگی را میتوان در کودکان مشاهده کرد.» (۴)

(۱) گریز ۲۵۱ (۲) گریز ۲۵۲ (۳) گریز ۲۵۲ و ۲۵۳ (۴) گریز ۲۵۴

مؤلف‌ظاهرا با احساس اینکه جواب و درمان برای خواننده قانع‌کننده نیست، می‌پرسد «چرا فعالیت خود انگیزته راه حل مسئله آزادی است؟» و در جواب مطالب سابق را تکرار میکند: «با فعالیت خود انگیزته آدمی بروحشت تنهایی چیره میشود... چه وقتی خودانگیزته نفس را از قوه بفعل رسانید دوباره با دنیا، با انسانها و با خودش دست اتحاد میدهد. بزرگترین عنصر تشکیل دهنده خود انگیزتگی عشق است اما نه عشقی که حاصلش مستحیل شدن دردیگری یا تملک او است بلکه عشق بمعنای اثبات دیگران، بمعنای یکی شدن فرد با دیگران بدان اساس که نفس منفرد نیز... حفظ شود. کیفیت پویای عشق در همین تضاد است که از نیاز برجدائی برمیخیزد و بوحدت منتهی میشود ولی فردیت شخص را از میان نمیرد.» (۱)

جواب باز ادامه دارد:

«عنصر دیگرکار است. اما نه کاری که از اجبارهای درونی و وسواس سرچشمه میگیرد... یا با طبیعت رابطه‌ای بوجود می‌آورد... که بر آن استیلا یابد... کار بمعنای خلّاقیتی که بدان راه آدمی و طبیعت یکی بشوند.» (۱) «کسی که بفعالیت خود انگیزته می‌پردازد... جهان را در آغوش میکشد و نه تنها فردیت نفس او دست نخورده بجای میماند بلکه دارای استحکام و قوام بیشتری میگردد. چه نیروی نفس از فعالیت است. صرف تملک هرگز بکسی نیرو نمی‌بخشد... و هرگز نمیتوان گفت بدان دلیل که از چیزی استفاده میکنیم از آن ماست. متعلقات ما منحصر بچیزهائی است که با آنها بوسیله فعالیت آفریننده ارتباطی واقعی برقرار کرده‌ایم. تنها صفات و کیفیاتی بنفوس نیرو می‌رسانند... که از فعالیت خود انگیزته خودمان سرچشمه گرفته باشند... آنچه اهمیت دارد خود فعالیت است نه اثری که از آن بدست میرسد...» (۲)

باز برای آنکه بفهماند مراد از متحقق ساختن نفس از طریق خود انگیزتگی چیست توضیح میدهد که در این صورت فرد «از حالت ذره‌ای دور افتاده و مجرّد

بیرون می‌آید. او و جهان هریک جزئی از یک کل شکل یافته میگردند. و به شک او درباره وجودش و معنای حیات خاتمه میدهد. سر چشمه شک جدائی فرد و مسدود بودن راه زندگانی او است. از خویشتن بعنوان موجودی فعال و خلاق آگاه میگردد و پی میبرد که زندگسی فقط دارای یک معنی است و آن طـــــرز زندگی کردن است. فرد... به ایمنی میرسد... ایمنی تازه... که بجای آنکه از حمایت دیگران سر چشمه گیرد بر فعالیت خود انگیزته فرد منتهی میشود. (۱)

کلام اریک فروم باز اوج میگردد و بیش از پیش درباره خودانگیزگی و نفس بعنوان یگانه هدف انسان و حلال مشکلات جهان داد سخن داده میگوید

«معنای دیگر آزادی مثبت آن است که هیچ قدرتی بالاتر از این نفس یکتا و منفرد نیست و آدمی مرکز و غایت حیات خویشتن است و رشد و تحقق فردیت انسان هدفی است که هرگز نمیتواند تابع هدفهائی که دارای حیثیت بیشتر قلمداد میگردند واقع شود. (۲)

معدلک غافل از ایراد دیگران و اعتراضات احتمالی نبوده اگر بگویند نظریه ابراز شده «بر فرض خودپرستی لجام گسیخته مبتنی است و مفهوم فداکاری بخاطر آرمانها را نفی میکند و قبول آن به هرج و مرج منجر میشود» بیرسش آنها جواب میدهد:

اولاً «این نکته که آدمی نباید تابع هیچ چیز بالاتر از خود قرار گیرد نفی حیثیت آرمانها نیست بلکه قویترین وجه اثبات آنهاست» (۳) باید دید آرمان چیست و میان آرمانهای اصیل و خیالی فرق گذاشت. «همه آرمانها در این نکته مشترکند که آرزوی چیزی را که هنوز بدست نیامده ولی بخاطر رشد و سعادت فرد مطلوب قرار گرفته است بیان میکند. و هر هدفی که بر رشد و آزادی و خوشبختی آدمی کمک کند، آرمانی است اصیل، و هدفهای غیر معقولی که زائیده و سواس یا اجبارهای درونی اند... در حقیقت بزبان حیات تمام میشوند و آرمانهائی هستند دروغین. (۴)

ثانیاً فداکاریهایی که در آنها "نفس جسمانی خویش را بخاطر اثبات درستی و تمامیت نفس روحانی فداکنیم ... با وجود تلخی زائدالوصف، ممکن است مرگ بالاترین وجه اثبات فردیت آدمی قرار گیرد." (۱)

ثالثاً "آدمی نه خوب است و نه بد، حیات در ذات خود دارای استعدادی برای نمو و بسط و بفعل آوردن قوای نهفته است، و وقتی راه زندگی مسدود شد و فرد تنها ماند و شک و ناتوانی بر او دست یافت بجانب تخریب و اشتیاق یکسب قدرت و تسلیم رانده خواهد شد. اگر آزادی که به بشر میدهند آزادی مثبت، یعنی آزادی برای انجام امور باشد، و اگر انسان بتواند بدون مصالحه و بطور کامل نفس خویش را از قوه بفعل در آورد، سبب اساسی سائقهای غیر اجتماعی وی از میان خواهد رفت و اگر خطری بجا ماند فقط از طرف افراد نابهنجار و مریض خواهد بود ... با آنکه این آزادی هرگز در طول تاریخ بشر متحقق نشده ... معیذا همیشه آرمانی بوده و آدمی از آن دست بر نداشته است ... دلیری و خوبی و مهربانی نه تنها از دل انسان رخت بر نبسته بلکه رشد هم کرده است." (۲)

"اما اگر منظور از هرج و مرج این باشد که فرد هیچ نوع مرجع قدرتی را - شناسد پاسخ را باید در آنچه در باره تفاوت بین قدرت معقول و نا معقول گفته شد یافت. قدرت معقول - مانند هر آرمان اصیل - معرفت هدفهای رشد فرد است. بنابراین در اصل هرگز با فرد و هدفهای واقعی و سالم او در حال تعارض قرار نمیگیرد." (۲)

در شش صفحه آخر این فصلاریک فروم چکیده گفته‌ها و خواسته‌های خود و موضوع (تز) کتاب را با لحنی ملتمسانه و مُصرّانه بیان میکند که خلاصه آن چنین است:

"آزادی از نظر انسان این عصر دارای دو معنی است و با اینکه آدمی از قید قدرتهای قدیم آزاد شده و فردیت یافته، در عین حال مغلوب احساسی از تجرد و ناتوانی و آلتی در خدمت مقاصد خارج از خود گشته و با دیگران

و با خودش بیگانه شده است . . . این حالت نفس وی را بتحلیل میرسد و برای تسلیم بانواع جدید بندگی آماده اش میکند . . . آزادی مثبت یعنی تحقق کامل قوای فرد و توانائی برای خودانگیخته و فعال زیستن . ولی امروز آزادی بنقطه بحرانی رسیده است و این خطر بوجود آمده که به تبعیت از منطقی که در تحرک آن نهفته بعکس خود تبدیل شود . آینده دموکراسی وابسته بتحقیق خردیت آدمی است . . . پیروزی آزادی تنهادر صورتی میسر است که در اجتماع دموکراتیک خود فرد و رشد و سعادت وی غایت مقصود فرهنگ جامعه قرار گیرد . . . بشکلی که امروز با آن مواجهیم سازمان دادن به نیروهای اقتصادی و اجتماعی بنحوی است که آدمی بعنوان عضو یک اجتماع متشکل از حالت بردگی بیرون آمده حاکم بر این نیروها شود . « (۱)

« باید کیفیت غیر معقول و بی نقشه اجتماع جای خود را به اقتصادی طرح ریزی شده بسپارد که مساعی واقعی و مطابق برنامه جامعه در آن نمایان باشد . . . مهم نیست که این نظام تازه را سوسیالیسم همراه با دموکراسی نام دهیم یا به اسمی دیگر بخوانیم . » (۲)

« شک نیست که یکی از بزرگترین مشکلاتی که در راه فراهم آوردن موجبات تحقق دموکراسی وجود دارد تناقض میان یک اقتصاد مطابق برنامه و همکاری فعال از جانب فرد فرد مردم کشور است . . . برای اینکه یک اقتصاد طرح ریزی شده ( از طرف دستگاه اداری یا تشکیلات متمرکز ) دوباره موجب نشود که مردم آلت فعل قرار گیرند ، باید برنامه ای که در سطح بالا ریخته میشود با تشریک مساعی طبقات پائین روبرو گردد . » (۳)

آقای فروم با آزمودگی و بینشی که دارد و با درک عظمت این اشکال ( و شاید محال بودن آن ) چنین ادامه میدهد : « تلفیق این دو امر یعنی تمرکز و عدم تمرکز ، از مهمترین وظایف اجتماع است و یقیناً گره گشودن آن از حل مسائلی که در علوم و فنون وجود داشته ولی با موفقیت انجام پذیرفته و سبب چیرگی تقریباً کامل مابریطبیعت گشته است مشکلتر نیست . » (۴)

( ۱ ) گریز ۲۶۳ و ۲۶۴ ( ۲ ) گریز ۲۶۵ و ۲۶۶ ( ۳ ) گریز ۲۶۷ و ۲۶۸

( ۴ ) گریز ۲۶۸

... و کتاب به این جمله یا شعار ختم میشود :

« شکست نیروهای نیستی‌گرای و اصحاب انکار تنها در صورتی میسر است که دموکراسی مردمان را از بزرگترین ایمانها ، یعنی ایمان بزندگی و براستی بیا کند و بدانها بیاموزد که به آزادی اعتقاد بورزند و برای تحقق فعال و خود انگیختهٔ نفس فردی خویش بجستجوی آن روند . » (۱)

## خودانگیختگی کلید مشکل گشا

میگویند روزی کوه دماوند را درد زایمان گرفت . به جنبش و پیچش و غرّش های شدید افتاد . زلزله ها بیا و دود ها و آتش ها به هوا شد . پس از هفت شبانه روز درد و داد بالاخره کوه زائید : دو موش سیاه ! ... کتاب گریز از آزادی هم بامداد محققان طولانی علمی ، تاریخی ، روانشناسی و اجتماعی پس از بحثهای آموزنده گوناگون و تکرار و تأکیدهای فراوان ، که خواننده را در اشتیاق هراس انگیز یک راه حلّ شفاف بخش معجزه آسا می - اندازد ، بالاخره نسخهٔ مسیحا نفسی از آن بیرون می آید : خودانگیختگی ! بدرقهٔ این مسهل که باید امتلاء و گرفتگیهای مزمن جهان بشریت را علاج کند یک « امید » است ، امید مفت خشک خالی ، حواله به نسل های آینده باعتبار حلّ مسائل گذشته ( که اگر حل شده بود این گرفتاریها و مسائل پیش نمی آمد ) ، و یک توصیه به دموکراسی ها برای تزریق ایمان - البته نه ایمان بخدا بلکه ایمان بخود وبزندگی - واعتقاد به آزادی ... والسلام نامه تمام !

□

برای آنکه حرف ما هم « باد هوا » تلقی نشود ناچار ، با عرض معذرت از تصدیع مجدد - بتشریح بیشتر مطلب و به ارائهٔ تناقضهای اساسی و ابهامهای گمراه کنندهٔ مکتب فروم و مارکس میپردازیم .

### خود انگیزته ها

همانطور که خواندید اگر مردم خودانگیزته شوند یعنی نفس خویش را از قوه بفعل درآورند دنیا به آزادی مثبت رسیده همه دردها بیک کر همه دوا میشود .

خودانگیزگی راهم چنین تعریف میکنند : کسانی که افکار و احساسات و افعالشان بیان نفس است ، نه نموداریک ماشین خودکار ، و سپس بعنوان نمونه هنرمندان و کودکان را معرفی مینماید .

با این تعریف ، اعجوبه هائی چون آل کاپون ، آرسن لوپن ، کارائوا و معاویه درخشیده ترین چهره های خودانگیزگی هستند ، چون نفس خویش را بهترین وجه از قوه بفعل درآورده و بیان کرده اند .

حال کار جامعه ای که از این قبیل عناصر تشکیل شود یا شامل آنها نیز باشد آیا سرو سامان خواهد گرفت ؟

در تعریف خودانگیزگی نه به عامل اخلاق و تقوی و کیفیات روحی شخص دخالت داده شده است و نه به عامل عقیده و ایده آل . زیرا که از قوه بفعل در آوردن نفس سبب از بین رفتن سائقهای غیر اجتماعی شخص میشود ( که این ادعائی بیش نیست و دلیلی بر واقعیت و اثبات آن نیاورده است ) و عقیده و هدفی در دنیا غیر از خود و زندگی وجود ندارد . بنابراین افراد نوع آل کاپون و آرسن لوپن را نمیشود از جرگه انسانهای زنده خود انگیزته خارج ساخت . مگر آنکه بگویند اینها افراد نابهنجار و از نظر روانی مریض بوده اند . اما متأسفانه در منطق مورد بحث نابهنجارها و نوروتیک ها استثنا های نادر نیستند که بتوان از وجود و اثر آنها صرف نظر کرد . آقای فروم اکثریت ملت آلمان و ایتالیا را که با آغوش باز از نازیسم و فاشیسم استقبال کردند مبتلا به بیماری مازوخیزم میداند . اکثریت مردم آمریکا و روسیه هم که بمکانیسم های دیگر گریز پناه برده اند راههای خلاف نفس سالم بهنجار را اتخاذ کرده اند . بنابراین دستورالعمل و فورمول هومانستی اریک فروم و مارکس ، لااقل در این دور و زمانه ، بدرد مردم دنیا که اکثریت قریب باتفاقشان را بیماران روانی تشکیل میدهند



نمیخورد . برای یک اوتوپيائی است از موجودات دست چین شده متعلق بدنهای دیگر . خودایشان معترف است که آزادی موردنظر و روحیه مطلوب هرگز در طول تاریخ بشر متحقق نشده و آرمانی بیش نبوده است . باید فکری برای انسانهای عینی و دنیای واقعی کرد . فعلاً از دست آقای فروم چیزی جز یک امیدواری یا توکل - بذات انسانی - و یک توصیه یا دعا - بدرگاه دموکراسی - بر نمی آید .

ضمناً دیدیم بفرض هم که احتیاجات مادی و فیزیولوژیکی یا بعبارت دیگر حیوانی افراد یک جامعه در اثر اصلاح شرایط اقتصادی و اجتماعی برآورده گردد باز هم بعصیده فروم افراد جامعه خودانگیخته نخواهند شد . یعنی کمبود رفاه و آسایش نیست که انحطاط نفوس و احساس تنهایی و بیگانگی را بوجود می آورد . که دلیل شدن اشخاص به ماشینهای خودکار و به بندگان محصولات تمدن است که شخصیت و خود انگیختگی را از بین میبرد .

### درد اصلی کجاست ؟

در پزشکی میگویند تشخیص صحیح مرض نصف معالجه است . حال باید دید طبیبان عالیقدر ما مرض جامعه انسان امروزی را درست تشخیص داده اند تا دوایشان مؤثر واقع شود ؟ آیا واقعبرای بشریت احساس تنهایی و بیگانگی و شک در زندگی درد ملموس وحشتناک اصلی است یا هزاران مسائل سیاسی ، مشکلات اقتصادی و فشارهای جسمی و روحی گوناگون ؟ باید دید مثلاً مردم روسیه را چه چیز شورانید و ملت آلمان چگونه از جمهوریت بدیکتاتوری رفت ؟

جواب صحیح این سوءالات را مسلماً از کلام کسانی که آن ملتها را بدنبال خود کشاندند و از وعده هایی که میدادند بهتر میتوان دریافت کرد تا از تئوریهای روانکاوی .

لنین دفاع سر سختهانه طبقات رنجبر روسیه را بعهدہ گرفته بود که کمرشان زیر فشار چندین قرن حکومت تزارها واستثمار گران داخلی خرد شده

بود و از دولتهای اصلاح طلب حزبی نا امید گردیده و شکست در جنگ بین المللی عواقب طاقت فرسائی بر زندگیشان تحمیل کرده بود . لنین به آنها پاره کردن زنجیرهای اسارت و محرومیت را وعده میداد .

برای ملت آلمان نیز که از عهدنامه ورسای و عقب افتادگی خود در مقایسه با قدرتهای بزرگ عاصی شده بود هیتلر عهدنامه را چون کاغذ - پاره ای زیر پا گذاشت و وعدهء جلوراندن مرزهای آلمان و آقائی بر دنیا را به آنها میداد .

همینطور نالهء مردم استبداد زده و استعمار شدهء آسیا و آفریقا و آمریکای جنوبی نیز از ننگ اسارت و از محرومیت بلند است ،

و ماشینی شدن انسانها که طبق کتاب گریز از آزادی "رنج ناهشیار" انسانهاست ، رنج ناهشیار چگونه میتواند محرک هشیار ملتها و مؤلّد انقلابها باشد ؟ . . .

منظور آنکه همه جا آه و فغان از محرومیت ها ، تبعیض ها ، ستمگریها و پایمال شدن حقوق و حیثیت ها بلند میشود . ( ۱ ) دنیا هشیارانه و نا - هشیارانه تشنهء عدالت و رفتار برابر است . برای سیراب شدن از آن است که گریز گاه و وسائل جستجو مینماید .



بقسمت اول کلام اریک فروم که میگوید احراز مراتب آزادی گرفتاریهایی را همراه می آورد که بشریت را بتدبیر و تلاش مستمر وامیدارد

( ۱ ) کما آنکه خود مؤلف دربارهء قیامهای آزادیخواهانهء مردم مغرب زمین در سرآغاز فصل اول کتاب گریز از آزادی گفته است: " تاریخ اروپا و امریکا در روزگار نوین بر محور کوشش برای آزادی از زنجیرهای سیاسی و اقتصادی و روحانی که همواره انسانرا در بند کشیده اند دور میزند . پیکارگران جنگهای آزادی ستمدیدگانی بودند که . . . در برابر صاحبان امتیاز قدبر - افراشته بودند . . . »

ایرادی نیست بلکه همانطور که در بند ۸ فصل سوم گفته شد قسمت دوم آن و اینکه برای فرد انسان احساس بیگانگی با خود بزرگترین مصیبت بوده و هدف عمده تلاشهای انسان خروج از رنج بیگانگی است ، مبالغه آمیز و مباین با واقع بینی بنظر می آید .

البته مسائلی چون فردیت و بیگانگی با خود و با طبیعت ممکن است چاشنی سخنرانان انقلابی و تئوریسین های حزبی قرار گیرد یا شک در معنای زندگی برای متفکرین دوران دیش و برای پژوهشگران فلسفه حیات عقده نارااحت کننده ای باشد . حتی اشکالی ندارد که در جستجوی ریشه دردها مسائل روانشناسی اصولی و رنجهای ناهشیار ، از جمله بیگانه شدن با ذات خود و دغدغه های شک و یأس ، مطرح گردد ، ولی بخاطر این مسائل نیست که مردم بدیكتاتورها و بمکتب های قدرت گرا رو می آورند .

محرومیت ها و رنج و نا امنیهای که طبقات ضعیف از دست طبقات زورمند میکشند و ناراحتیها و نابسامانیهای که طبقات قوی بنوبه خود گرفتار میشوند علت العلل آنها یک سلسله تعدی و تجاوزها و همچنین انحرافها و اشتباهاتی میباشد که در کلمه جامع دنیا پرستی قابل خلاصه کردن است . دنیا پرستی در چهره های گوناگون و مظاهر مختلف بطوریکه در فصل پنجم مطالعه خواهیم کرد و یکی از آنها مظلالم سرمایه داری و معایب شیوه های اقتصادی تولید و توزیع است .

### خاصیت های خود انگیزختگی

تا اینجا بحث روی تشخیص مرض طبق نظر مؤلف بود . ضرر ندارد نسبت بداروی تجویز شده و خاصیت های عنوان شده نیز بررسی نمائیم .

اریک فروم برای خود انگیزختگی خواص معجزه آسائی ذکر میکند . از قبیل :

۱ - بهبود روابط اجتماعی و تأمین فضائل اخلاقی .

۲ - ایجاد آرمان و امنیت خاطر و رفع شک و هراس .

۳ - درآغوش طبیعت و مردم انداختن فرد .

اولا در مورد تأمین فضائل اخلاقی موعود و محو تجاوزهای اجتماعی

، می بینیم قبل از ماشینی شدن تمدن ، در دورانهای که هنوز بشر مانند کودکان در دامان طبیعت پرورش می یافت و شیوه تولید در اثر عدم تخصص و عدم تقسیم وظایف حالت مستقیم خود انگیزه را داشت یا در تمدنهای ابتدائی ماشینی نشده و غیر سرمایه داری ، جوامع بشری بهیچوجه خالی از زور و زورگو نبود و خلافتکاری و فریب و تجاوز و کشتار سکه های رائجی ، مانند جوامع امروزی منتهی بصورت کم و بیش انفرادی ، بود .

حتی در داستان آفرینش که بگفته فروم بیان کننده رسای زندگی و روحيات انسانها است دست خون آلود قابیل را مشاهده مینمائیم که هنوز نه اجتماع و طبقاتی بوجود آمده بود و نه تمدن ماشینی ظهور کرده بود . درست است که هدفداری و عشق پاک جلوی خیلی از افراط و اسراف و خلافتکاریها را بخاطر وصال بمعشوق میگیرد و فرد را به بعضی از فضائل اخلاقی از جمله فعالیت و گذشت و فداکاری میکشاند ولی عشق با خود-انگیزگی مترادف و ملازم نیست . عشق ممکن است در مرحله تکاپوی وصال یا خدمت بمعشوق شخص عاشق را به تدبیر و تلاش و تولید ، یعنی به - خود انگیزگی ، سوق دهد ولی خود انگیزگی همیشه عاشقی و فضائل اخلاقی نمی آورد و چه بسا که اثر معکوس داشته باشد .

ثانیاً در زمینه آرمان داری و روشن بینی در زندگی ، می بینیم هنرمندان و هنرپیشگان که گلهای سر سبد جامعه خودمان و شاهد مثال اریک فروم برای خود انگیزندگان میباشند اکثریتشان را افراد بی بندوبار یعنی بدون آرمان و آلودگان بانواع کثافات تشکیلی میدهند و از سرگردانترین مردم روزگار ند .

قرآن در باره طبقه ای از هنرمندان که میتواند مقام سخنگوی جمع را داشته باشد ، یعنی شاعران ، توصیفی آورده است که از این نظر بسیار پر معنی است :

وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ أَلَمْ تَرَأَهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ؟ وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ

مَلَا يَعْمَلُونَ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا... (۱)  
 ( البته استشهاد ما به آیات قرآن نه از جهت اعتقاد خودمان است بلکه شاهد از کتابی میآوریم که درباره مردم شناس بودن «خودانگیزگی» آورنده آن موافق و مخالف تردید ندارند، کسی که نیرومندترین تحرک و رهبری فکری و اجتماعی - حق یا باطل - تاریخ را در مردم زمان خود و بعد از رحلت انجام داد . )

ثالثاً داعیه اینکه خود انگیزگی شخص را با خود و مردم یگانه میسازد و با طبیعت هم آغوش نموده هر گونه شک و هراس را از دل صاحب آن میبرد، مطلب مسلم و بدیهی بنظر نمی آید. حتی استدلالهای کتاب گریز از آزادی بیشتر صورت استنباط و فتوای شخصی اریک فروم را دارد تا نتایج مستقیم مطالعات و آزمایشهای روانشناسی.

یقیناً فرد خود انگیزه که روی ذوق و فعالیت شخصی آثاری بوجود میآورد از حاصل سازندگی و سرگرمی خود بنشاط درمی آید، احساس رضایت و غرور نموده ممکن است جایی برای خود در دنیای بزرگ فرض کند، اما خصلت خلاقه و رضایت خاطر یک فرد سازنده چگونه میتواند جوابگوی معضلات حیات و مشکلات جهان بشود، و سایر مردم و موجودات را که نیازی به آثار هنری او نداشته باشند، بسازش و پیوند با او وادارد؟

اتفاقاً هنرمندان و آنها که قدرت سازندگی - با ارزش یا بی ارزش - دارند بیش از مردم عادی سرگرم بخود و منصرف از دنیای خارج میباشند. فقط آدمهای خود بین ساده دل هستند که اگر در زندگی شخصی بموفقیت و رضایتی برسند مسائل روزگار برایشان حل شده است و اگر ناراحتی و نگرانی پیدا کنند دنیا در نظرشان تیره و ترسناک میشود. بدیهی است که

( ۱ ) شعراء ۲۲۴ - ۲۲۷ - و شاعران (کسانی هستند) که گمراهان از ایشان پیروی مینمایند آیا نمیبینی که چگونه سرگشته هر وادی هستند و اینکه گوینده چیزی هستند که بدان عمل نمینمایند مگر آنها که ایمان آوردند و کار شایسته میکنند و زیاد بیاد خدا هستند ...

احساس رضایت شخصی و تصور حلّ معماهای زندگی نمیتواند کافی بمقصد باشد و الا حشیش کش ها در عالم خلسهء خود عرش را سیر میکنند و تمام اسرار کون و مکان در خیالشان کشف شده است .

### معادله $x = x$

بی خاصیتی یا کم اثری داروی خود انگیختگی ، علیرغم غلو اریک فروم ، و تضادهائی که در بحث آینده اشاره خواهد شد نمیتواند ناشی از چیزی جز بی پایگی منطقی و نادرستی شعارهای مکتب باشد . شعارهایی از قبیل اینکه :

” قدرتی بالاتر از نفس یکتا و منفرد نبوده آدمی مرکز و غایت حیات خویشتن است “ ؛

” زندگی فقط دارای یک معنی است و آن خود زندگی کردن است “ ؛

” رشد و تحقق فردیت انسان هدفی است که هرگز نمیتواند تابع هدفهائی که دارای حیثیت بیشتر قلمداد میشوند واقع گردد “ ؛ شکفتن استعدادها هدف است ؛

” باید خود فرد و رشد و سعادت وی غایت مقصود در یک جامعه قرارگیرد “ ..

یعنی بطور خلاصه پوست کنده انسان هدف انسان است و زندگی - کردن هدف زنده بودن .

اگر مجاز باشیم اصطلاح روانشناسی وضع کنیم اسم این طرز فکر را ” خود هدفی “ باید بگذاریم .

آیا در منطق علمی و در پیشگاه عقل سلیم هیچ چیزی میتواند هدف و مقصد خود باشد ؟ یعنی جذب کننده و برندهء خویش .

مگر تکامل عبارت از تحول و تحرک بسمت برتر نیست ؟ اگر خود را آنچه هستیم بگیریم تحول بمعنای تغییر حالت دادن و غیر از خود شدن خواهد بود . تحرک هم که یعنی از محل اشغالی بمحل دیگری که خارج از خود است رفتن . پس لازمهء تکامل توجه بخارج است و خروج از حالت موجود و خود فعلی بسوی یک خود برتر غیر از خود فعلی - البته باحفظ شخصیت .

بنابراین اگر آدمی مرکز و غایت حیات خویش باشد اینکه در هر حال تحصیل حاصل است و حرکت و تلاشی لازم نخواهد بود .

هدف قراردادن یک سلسله مفاهیم کلی مبهمی ، چون زندگی ، آدمی ، فردیت ، شکستگی استعدادها ، سعادت و غیره راکه هر کدام بر حسب منظور و دید گوینده معانی مختلف و احیاناً متضاد پیدا میکند آیا ناآگاهانه - ترین عمل نیست ؟

صحبت ما روی تکامل آگاهانه است ، یعنی کاملتر شدن و بهتر شدن فرد انسان در سیر بسوی آزادی . نه صرف تغییر و تحول خود رویانه یا تکاملی که بدون هدف و برنامه انجام گردد . تکامل یا احراز شخصیت و فردیتی هم که اریک فروم مارا بسوی آن تبلیغ مینماید و راه و روش تعیین مینماید همین تکامل ارادی و شخصی است نه تکامل غریزی یا تابع جریانهای اجتماعی و اقتصادی حاکم . چنین تکامل شخصی و ارادی بسوی آزادی نمیتواند بدون هدف باشد یا هدف آن خود شخص و زندگی او باشد .

در تعبیر هندسی و مکانیک قضیه ، فقط اشیاء ساکن و نقطه ها هستند که میتوانند پیوسته مرکز و مبداء و منتهای خود باشند . نقطه متحرک متحول یعنی خط گسترش یابنده غیر ممکن است در جمیع مواضع خود هم مرکز باشد و هم مقصد . اگر مرکز و مقصد منطبق شدند خط تبدیل بنقطه میگردد و حرکت بصورت سکون در می آید . خود هدفی یعنی در جازدن .

رشد هم که توسعه و تعالی است یکنوع حرکت بسوی حالات احراز نشده در جهت هدف بالاتر میباشد پس چطور میتوان قبول کرد که رشد و تحقق فردیت انسان هدفی است که هرگز نباید تابع هدفهایی که دارای حیثیت بیشتر قلمداد میگردد واقع شود ؟

اگر استعدادهای نهفته در انسان همانا استعداد های خوب مطلوب ، یعنی متناسب با آزادی مثبت و تسلط بر طبیعت ، بود غصه ای نمیداشتیم که هدفی در برابر شخص نگذارند و با رها کردن بحال و حیات خود به او اجازه و امکان بفعلیت در آوردن کامل نفس را بدهند . ولی بنا بگفته اریک فروم که انسان نه خوب است و نه بد ، با چنین واگذاری و خود هدفی

امکان هر دو نوع تحول - تکامل و تنزل - با احتمال مساوی در او وجود خواهد داشت .

چیزی را مرکز و غایت خود قراردادن ، بفرض هم که آن چیز دارای قابلیت تکامل بوده و در ذات خود استعدادهای رشد و ترقی رانفته داشته باشد ، مثل این است که در ریاضیات کلاسیک معادله ای بصورت :

$$x = x$$

جلوی شما بگذارند . البته معادله غلط نیست ولی دست شمارابه  $x$  نمیرساند . برای حل هر معادله یکعده مقادیر یا مواضع شناخته شده بنام معلومات مسئله و یک سلسله روابط مشخص لازم است تا بتوانید کمیت و کیفیت  $x$  را تعیین نمائید ، و اگر  $x$  قبلاً معلوم و واصل شده باشد که اصلاً معادله و بحثی لازم نیست .

در فیزیک و ترمودینامیک نیز حرکت سیستم های بسته و تحولات صد در صد داخلی یا خودی ، حاصلی جز افزایش آنتروپی (کِهولت) یعنی فرسودگی و انحطاط و میل بسوی اضمحلال و از دست دادن انرژیهای مفید مؤثر (*Available Energy*) نمیتواند داشته باشد .

همیشه در طبیعت امداد بایداز خارج سیستم برسد و لازمۀ هر پیشرفت مستمر ترک گردش بدور خود و خروج از جریانهای بسته است . در تئوری عمومی سیستم ها (*General Systems Theory*) که دانش جدیدی است میگویند فقط سیستم های باز ، یعنی مرتبط و متوجه بخارج و دارای مأموریت مشخص ، هستند که برخلاف جریان طبیعی و محتمل تلاشی برای حفظ و بقای خود میکنند ، آنتروپی منفی ( ضد آنتروپی ) میسازند و روبه نظم ( یعنی تکامل ) میروند .

حال معلوم نیست چطور در مکتب مارکس و در منطق فروم موجودی چون انسان و پدیده ای چون حیات میتواند هم متکامل باشد و هم مرکز و غایت خود ...

□

اریک فروم مسئله ذات حیات و استعدادهای نهفته در آنرا پیش میکشد که



میتوانند از آدمی موجودی برتر از آنچه هست و خود واقعی او را بیرون دهد . میگوئیم اولاد ذات حیات یعنی چه . برای یک موضوع ذهنی و انتزاعی چطور ذات و استعداد هائی قائل میشوید که معلوم نیست از کجا آمده ، چرا آمده و چرا غیر از این نشده است ؟ ثانیاً همانطوریکه در بندهای ۶ و ۸ فصل دوم گفته شد این جدائی و بیگانگی مابین من ( آنطور که هستم ) و خودم ( آنطور که شما دلتان میخواهد و باید از استعداد های نهفته سر درآورد ) قابل قبول یا لااقل قابل درک مانیست .

شما بچه دلیل بمن آنطور که هستم میگوئید خودت نیستی و آنطور که نیستم و نشده ام میگوئید تو آن هستی ؟

آنچه و آنطور که فعلاً هستم یا ناشی از عمل و خواسته شخصی است که خود انگیزگی و یگانگی با خود است ، یا ناشی از دیگران و از محیط خارج است که آنها نیز جزئی از طبیعت اند و وجود فعلی من در هر حال با طبیعت یگانگی دارد . بنابراین چرا بمن میگوئید خودت بشو و خواسته خودت را بجوی ؟

آن شخص را هم که میگوئید از وحشت تنهائی و از شک و نا امنسی بپناهگاههای ضد آزادی میگریزد چون روی تشخیص و سعادت اندیشی خود این عمل را انجام میدهد ، و حرکت او در عین آنکه تحت تأثیر و تلقین افراد دیگر متعلق بجهان است ، چون به سائق نفس عمل کرده و نفس خویش را از قوه بفعل درآورده ، باز محصول خودش میباشد . هر طور که شده باشد یا بشود خودش است ...

چاره ای نیست جز آنکه دونوع نفس قائل شوند ، و دو حالت یبـا خصلت برای " خود " در نظر بگیرند . عبارت ساده تر مابین " خود موجود " و " خود مطلوب " فرق بگذارند . هر دو حالت را خود بدانند ولی یکی خود بد یا خود ناقص و نارس و دیگری خود خوب یا خود متکامل . خود — حیوانی در برابر خود انسانی یا نفس شیطانی در برابر نفس رحمانی .

حال که آدمی بعقیده اریک فروم میتواند هم بد شود و هم خوب و دو امکان یا دو حالت برای نفس هر کس وجود دارد ناچار باید معتقد به —

چیزی یا کیفیتی برای هر شخص بهتر و غیر از آنچه هست بشوند . کیفیت بهتری که با تعلیم و تأثیر های خارج میتواند از طریق پذیرش و اراده و عمل وارد نفس گردد . همانطور که عملاً همین را میجویند ، ولی خلاف آن را میگویند .

### خطر های خود هدفی

معادلهء مبهم  $x = x$  فوق الذکر نه تنها دست و اطلاع ما را به  $x$  نمیرساند بلکه میتواند بینهایت جواب قبول کند . هر مقدار دلخواهی که به  $x$  داده شود معادله درست در می آید .

خطر مکتبهای خود هدف یا بقول مترجمین تازه طلب ، انسان گرا ، در همین جا است . بعوض آگاهی روشن دادن و وحدت کلیه و همکاری ، مردم دنیا را در غار تاریک هزار دخمه یا لابیمنت سر در گمی می اندازند که هر کس برای متفاوت و گاهی مخالف دیگری میرود و همه خیال میکنند راهشان درست است .

هم دیپلمات پیرو مکتب ماکیاول میتواند بعنوان جواب صحیح معادلهء خود هدفی "انسان بسوی انسان" قبول شود و هم چنگیز و آتیلای اسکندر که با احساس احتیاج و ابتکار شخصی از هزاران فرسخ بحرکت در آمده در سر راه هر چه دیدند با زور و تدبیر کوبیدند و بهترین وجه نفس جوشان خود را از قوه بفعل در آوردند . علی بن ابیطالب هم ، که میگفت خدایا من تو را نه بخاطر بهشت و جهنم بندگی میکنم بلکه چون شایسته عبادت هستی ، و کمال شخصیت و فردیت و عشق را در بزرگترین خدمات و فداکاریها عملاً بظهور رسانی ، نمونهء عالی خود انگیختگی و یکی از جوابهای معادله است . علاوه بر خطر ابهام و اختلاف فوق خطر بزرگتری نیز دنبال دارد .

با اعلام اینکه "اگر آزادی که به بشر میدهند آزادی مثبت یعنی آزادی برای انجام امور باشد و اگر انسان بتواند بدون مصالحه و بطور کامل نفس خویش را از قوه بفعل در آورد سبب اساسی سائقهای غیر اجتماعی وی از میان خواهد رفت و اگر خطری بجا باشد فقط از طرف افراد نابهنجار و مریض خواهد بود" ، در حقیقت کلیهء موازین اخلاقی و مدنی و حقوقی و دینی

را که تا با امروز حاکم بر روابط افراد و اجتماعات بوده است نفی مینمایند . موازین و اصولی که در سایه آنها جلوی بسیاری از تعدی و تجاوزهای مابین افراد و جلوی انحراف و انحطاطهای فردی گرفته شده و میشود . میگویند فقط کافی است که بمردم آزادی اثبات نفس داده شود و اگر مریض هستند معالجه شان کنند .

ملاحظه میکنید که اریک فروم میخواهد بنیان اجتماعات و اساس اصلاحات این دنیای در هم آمیخته سراسر گره خورده پراز آشوب را روی سه تا "اگر" بگذارد : اگر آزادی مثبت به بشر بدهند ، اگر انسان بتواند نفس خویش را از قوه بفعل در آورد ، اگر خطری از ناحیه افراد نابهنجار نباشد . علاوه بر اینکه در تحقق و تعمیم و در میزان اثر هر یک از این اگر ها خیلی حرف و مسائل هست و ضامن اجرائی برای آنها تعیین نکرده است ، تازه :

اگر آزادی داده شود چه اطمینانی وجود دارد که این «آزادی برای - انجام امور» همیشه در جهت امور خیر صورت گیرد نه در جهت خودخواهی و زیان بغیر ؟

ثانیا اگر نفوس بدون مصالحه و بطور کامل از قوه بفعل در آیند آیا اریک - فروم که معتقد است آدمی میتواند هم خوب باشد و هم بد تضمین میکند که فقط نفوس قدسیه جولان و عمل خواهند داشت و اشرار و نفوس خبیثه از قوه بفعل در نخواهند آمد ؟

ثالثا دفع خطر نابهنجارها ایجاب میکند که تمام آنها را درمان کرده باشند در حالیکه امراض جسمانی را که رویهمرفته از امراض روانی ساده تر و سهل العلاج تراست دنیای متمدن نتوانسته است با وجود میلیونها درمانگاه و بیمارستان و دکتر و داروخانه از صفحه زمین براندازد !

چنین ابراز بی نیازی و تخریب اصول و ضوابط اخلاقی بشوخی بیشتر شباهت دارد تا بچیز دیگر !

از یک دانشمند عالیقدر روانشناس و جامعه شناس که خبر از معضلات لاینحل و پیچ و خم های متضاد و گیج کننده قعر و دل انسانها دارد خیلی

عجیب است که با چنین سادگی مسائل بفرنج جامعه های انسانی را حل شده تصور نماید !

مدافعین مکتب اریک فروم ممکن است بگویند جواب ایراد را در آنچه راجع به " قدرت معقول " گفته است میتوان جستجو کرد و تناقضی میان پیروی از اصول " اخلاق راستین " و بفعل درآوردن استعداد های بالقوه مشاهده نخواهد شد . ولی این جواب چیزی از ابهام مسئله نمیگاهد . قدرت معقول که " مانند هر آرمان اصیل معرف هدف های رشد است " معلوم نشده که در کجا و بدست کیست . در خود شخص است ؟ اجتماع است ، عقیده و آرمان است ؟ دولت است ؟ ... بعلاوه مقصود از هدف رشد کدام رشد است ؟ در اتسان این امکان هست که هم استعداد های نیک او رشد کند و هم استعداد های مخرب او . حال اگر رشد را حرکت در جهت تکامل بدانیم لازم میشود تکامل را که همان رشد اعضاء و تحقق نفس است تعریف کنیم یعنی بنقطه اول برگشته مادامی که یک هدف مشخص و مقصدی در نظر گرفته نشده باشد در گرداب دور و تسلسل غوطه بخوریم .

از اینها گذشته مگر زیانها و فسادها فقط زیانها و فساد های اجتماعی هستند ؟ خطاها و انحراف و زیانهای شخصی را که متوجه فردیت و شخصیت و کمال نفس میشود نباید بحساب آورد و دفع کرد ؟ خصوصا در منطق اریک فروم و مارکس که بیش از هر چیز به فردیت و شخصیت و نفس انسان اهمیت میدهند . نفس آتاره که از هر قدرت معقول یا نا معقول قویتر است :



خلاصه آنکه اریک فروم که هم بت پرستی قدیم را بعنوان بزرگترین گناه بشر محکوم مینماید و هم بت پرستی یعنی اطاعت و اسارت انسان در برابر محصولات خود ساخته اش را ، حالا با عنوان کردن خود انگیختگی و پیشنهاد کردن اینکه نفس فرد بعنوان هدف و خدای او اتخاذ شود یک " بت ساز " تمام عیار و بسیار خطرناک شده است .

چه فرق میکند که من خودم را بعنوان یگانه مرکز وغایت حیات خویشتن انتخاب نمایم و بپرستم یا مصنوعات دست و مغزم را .

حتی بکسانیکه خورشید و ماه و رودخانه نیل را ولینعمت خود دانسته میپرستیدند کمتر میشود ایراد گرفت تا به کسی که با گفتن "قدرتی بالاتر از نفس یکتا و منفرد نبوده آدمی مرکوز غایت حیات خویشتن است" نفس را قادر مطلق و خدای شخص قرار میدهند. نفسی که بالبداهه در وجود آوردن شخص کمترین دخالت و بلکه اطلاع نداشته است و در تاءمین بقاء و حیات او نیز بیشتر معلول عوامل خارج و گیرنده است تا علت و سازنده. در حالیکه خورشید و نیل و عوامل طبیعت را تا حدودی میتوان گرداننده حوادث و خوراک دهنده موجودات تلقی کرد.



چنین مکتب ها و منطق ها آدم را بیاد داستان سامری می اندازد. اریک فروم هم غالباً نقل خاطره از تورات و انجیل مینماید. در کتابهای مذهبی آمده است که سامری از غیبت چهل روزه میقات موسی در کوه طور استفاده کرده گوساله ای از طلا میسازد، مشتی از گرد پای جبرئیل که سراغ حضرت موسی می آمده و گرفته بوده است بر دهان آن می افشاند، گوساله بصدا در می آید، آنرا بعنوان خدا بمردم عرضه و عده زیادی را گوساله پرست میکند. طلای دل انگیز، گرده روحانی وحی و علم و بالاخره خدا.

حال این بشریت فلک زده از دست همزادهای نسل سامری چه بیچارگیها باز باید بکشد و دچار چه انحرافها و خطرهای بشود.

از یکطرف دادو فغان همه از دست سرمایه داری و امپریالیسم و مظالم سرمایه داران بر پا میشود. سرمایه داران اصلی و صاحبان بانکها و سردمداران اقتصاد اروپا و آمریکا کی ها هستند؟...

از طرف دیگر کارل مارکسی پیدا میشود تا علیه کاپیتالیسم و کاپیتالیستها قیام نماید. او هم از نژاد سامری است. ضد مالکین طلای دنیا. اما بت او یا فرشته الهام بخشش باز طلا است. محوردنیا و هدف حیات را روی اقتصاد میگذازد و کلید خزائن اسرار اجتماعات و افراد را در روش تولید و توزیع ثروت سراغ میدهد. سایر عوامل و علل اعم از فکری، عاطفی

، اخلاقی و عقیدت‌سی پوچ است ، یا فرع و مخلوق اولی . برنامه ملت‌ها و خدای انسان‌ها باید مسئله تولید و توزیع باشد ، در جهت تأمین نیازهای فیزیولوژیک یعنی دنیائی مردم .

در زمینه دیگر متفکر نابغه مشابهی ظهور میکند بنام فروید . با مطالعات علمی و آزمایش‌های عینی بدنیا اعلام مینماید که تا بحال بیراهه میرفتید ، اساس حیات و همه چیز و علت العلل دردها و قضایا عقده‌های جنسی است . فوج فوج فرهنگ و افکار و آمال با اینطرف سوق داده میشود . اریک فرومی می‌آید از همان قماش و با همان قدرت دانش و بیان . نظریکجانبه فروید رارد میکند (۱) ، قلم بدفاع از مارکس میکشد . تهمت های مادی بودن را از دامان او پاک میکند . میگوید نیازهای روحی انسان و مخصوصا ارزش شخصیت و حقوق فرد از نظر مارکس دور نبوده بلکه مقام اصل را داشته است . منطق فروم نیز بر محور تولید و توزیع یعنی اقتصاد دور میزند ولی با یک دید روانشناسی اجتماعی بسیار جالب به مارکسیسم و به مکتب خود رنگ درخشان معنویت و انسانیت میدهد . مسیحیت و مذهب را به صلح و همکاری در جنگ با تاریکیها و زشتیها و بیماریها دعوت مینماید (۱) . چاشنی سوزان عشق رادر معجون افلاطونی خود می افشاند . چه منظره دلربا در برابر پیران دردمند و جوانان آرزومند ! .. اما باز می بینیم که محور مکتب و مرکز تعلیمات ، خواسته پاناخواسته ، روی شعار های انحرافی و بت پرستی است : انحراف انسان از خدا بسوی خود . خود بسیار شیرین طلائی ....

بزرگترین خطر همین جا است . نسل سامری ! قومی که چون شیطان در کالبد انسان ، در تمام عروق و اعصاب جهان حاضر و حاکم است و تخم های انحراف و گمراهی در دلها و دماغها میکارد !

□

### در فضیلت خود انگیزگی

ما نه می‌خواهیم بگوئیم خودانگیزگی خصلت موهوم است و نه اینکه ضرورت نداشته نباید در انسان پرورش داده شود . مسلماً یک جامعه متشکل از افراد آزاد خودانگیزخته در جهت خدمت و صلاح برجامه‌ای که ازبندگان خود - فروخته تشکیل شده باشد ترجیح دارد . ولی این کافی نیست و ایراد عمده و اختلاف بر سر انگیزش و مکانیسم جوشش است که بر مبنای خودهدفی درک و تبلیغ شود یا خارج هدفی .

در پانزده سال قبل رساله‌ای منتشر شد بنام "خودجوشی" . در آنجا چنین استدلال و ارائه مطلب گردیده است که آنچه میتواند مفید و متعلق به شخص باشد چیزهائی است که از خود او بجوشد و توجه و توصیه قرآن ، چه در بعثت پیغمبران و چه درخواست‌های از انسان همین خود جوشی و مکتسبات شخصی است .

یک چشمه آب خود جوش است ولی خودانگیزخته نیست . تا چشمه اتصال بیک منبع وسیع زیرزمینی نداشته باشد نمیتواند شبانه روز آب بدهد و اگر آن منبع از طریق نشد های سطحی یا عمقی نفوذ بارانهای سالیانه یا رودخانه‌های مجاور تغذیه نگردد چشمه نمیتواند دائمی باشد .

منطق خودهدفی و خودانگیزگی بر سیل چشمه موقت خشک است که هر آبی بدرون آن تزریق کنید پس میدهد ولی منطق خداهدفی و خود جوشی چشمه سار لایزال است .

بدیهی است که در منطق خودجوشی بر مبنای خودهدفی نیز بطوریکه در رساله مذکور و نوشته‌های دیگر بیان شده فعالیت انسان و تراوشهای شخصیت و فردیت آشکار و ضروری است .

□

ممکن است تشبیهی عرضه نمایند که مؤید اصل خودهدفی - و شاید الهام دهنده اولیه آن - باشد . با استفاده از اشتغالات ذهنی و مشاهدات روز ، مثال از دستگاههای خود کار خودرو بیاورند . مثلاً چنین قیاس شود که اتومبیل نیز در ساختمان خود دارای موتور و تجهیزاتی است که آنرا

بحرکت در می آورد و مجموعه اتومبیل + راننده و حتی اتومبیل با مغز -  
الکترونیک بدون راننده میتواند بهر محل که بخواهد بیای خود برود .  
اما این قیاس مع الفارق است و استفاده عکس از آن میشود کرد .

### تناقض ها

علاوه بر مابینت اصلی مابین خود هدفی و تکامل ، بیک سلسله  
تناقضهای دیگر نیز برمیخوریم که شاید خواننده متوجه شده باشد ومعذلک  
از نظر تکمیل مطلب ممکن است ذکر فهرست وار آنها بیفایده نباشد .  
از اینکه تکرار پاره ای نکات لازم شود و بحث های خشک فلسفی  
پیش آید مجدداً پوزش میطلبد .

### ۱ - خودانگیختگی و اداره اجتماع

در جامعه مطلوب که از افراد خودانگیخته تشکیل میشود اریک فروم  
لازم میداند " برنامه ریزی اجتماع طوری باشد که فرد فرد مردم در آن نه -  
تنها بلحاظ فکری و ذهنی بلکه ذوقی و عملی مشارکت کنند . "  
طبیعی است که طرح و اجرای چنین برنامه ریزی بدون یک اداره مرکزی  
و حکومت دموکراتیک قوی که مورد قبول مردم باشد تحقق پذیر نخواهد بود .  
ولی در جای دیگر اصرار دارد که انسان نباید کسی را بالادست و حاکم بر  
خود بگیرد ( شخص طبیعی یا حقوقی ) و " آدمی باید بعنوان عضو یک  
اجتماع متشکل از حالت بردگی بیرون آمده حاکم بر این مرزها بشود . "  
این منظور را چگونه میتوان عملی کرد ؟ آیا هر فرد بسهم خود و مستقلاً  
حاکم بر نیروهای اقتصادی و اجتماعی جامعه باشد یا بالاشتراک با دیگران  
و با سهیم شدن در اداره اجتماع ؟

صورت اول هرج و مرج است که اریک فروم از آن استنکاف دارد .  
صورت دوم نیز ملازمه با تبعیت از مقررات و اطاعت از نظام جامعه دارد  
و با زیربار حاکم و بالادست نرفتن تناقض پیدا میکند . زیرا که مسلمات تمام  
افراد جامعه از یک قالب نبوده و با فردیت و خودانگیختگی و تشویقی که



برای بفعلیت در آمدن نفوس میشود اختلاف در سلیقه و رای و عمل دوصد چندان خواهد شد و چون تأمین نظرهمگان محال بوده مانع اجراء و حتی تنظیم برنامه ریزی مورد نظر خواهد گردید لامحاله عده‌ای باید علیرغم خودشان زیر بار نظام بالادست و حاکم بروند و روح خودانگیخته خویش را سرکوب کنند .

اریک فروم ازاین بالاتر رفته با محکوم ساختن هم‌رنگی اجتماعی اثر جامعه را روی فرد می‌خواهد ازبین ببرد و هم‌رنگی ماشینی را یکی از راههای متداول و نا مطلوب گریز از آزادی می‌شمارد .

این کار علی‌الاصول هم محال است و هم غلط . محال است زیرا که در هر حال و وضع قدرت جامعه در برابر فرد نیروی کوبنده است و زندگی یک فرد بدون قبول شرایط اجتماع و بدون ارتباط و تفاهم بادیگران بعزلت و عسرت می‌افتد . غلط است از این جهت که جلوی تکامل - که لازمه آن تربیت و تأثیر است - گرفته میشود . تعلیم و تربیتی که هریک از ما ها از طریق معاشرت و از اجتماع میگیریم قابل مقایسه با آنچه شخصاً می آموزیم نیست .

تا بحال که چنین چیزی عملی نشده است . و چون تحول ارتباطات و انقیاد افراد نسبت به اجتماع از بدو تاریخ سیر صعودی روزافزون داشته است مسلماً بعد از این شدید تر هم خواهد شد .

آنچه باید کرد بریدن ارتباط و انضباط نیست بلکه تقویت کردن و وحدت دادن است . تقویت و وحدت درجهت هدف و برنامه و نظامی که متناسب و مفید و مقبول برای اجتماع و برای فرد توأمأ باشد . هدفی که همگان با اختیار آن ضمن ایفای روابط و نظامات احساس آزادی و اجرای برنامه ای را کنند که برای خود بطیب خاطر گزیده اند .

چنین منظور مسلماً با بی‌هدفی اجتماعی یا با خودهدفیهای اختصاصی امکان پذیر نیست . هدفی باید اختیار شود خارج و ما فوق همه و مشترک برای همه .

## ۲ - خود انگیختگی و منع بت پرستی

در بند ۴ فصل اول و در بند گذشته این فصل دیدیم که اریک فروم اطاعت و اسارت انسان را نسبت به محصولات فکری و تولیدی خود - حتی هنر، مال، علم و خدا، - یکنوع بت پرستی دانسته شدیداً منع میکند ولی بجای آنها و بعنوان کلید مشکل گشا خود انگیختگی را که منتهی به خود - پرستی میگردد توصیه مینماید. بت جدیدی برای انسان میسازد که از بت های طبیعت هم پائینتر است.

بدیهی است که انسان اگر غیر پرست نباشد خود پرست میشود. مگر آنکه هدف گیری و عشق و حرکت و فداکاری را غیر لازم دانسته هرگونه پرستش را نفی کنیم. در این صورت نفی نشاط و فعالیت و بطور کلی نفی زندگی شده است.

بت سازی در لباس خود انگیختگی نه تنها با منع بت پرستی تضاد دارد بلکه مبارزه با گریز از آزادی را هم تضعیف مینماید. فرد خود انگیخته ولی فاقد معبود خارجی و متکای نیرومند روحی همانطور که گفته شد محال است احساس عظمت برتر و قاهریت مسلم طبیعت و اجتماع را - که از عناصر مسلط و محیط بر او یا از تعداد بیشمار افراد مشابه او تشکیل شده اند - ننماید و وحشت زده و تسلیم نگردد. یعنی به طاغوت ها و به قدرتهای مصنوعی پناه نبرد یا به تخریب و به تدابیری چون همرنگی ماشینی متوسل نشود.

## ۳ - مراحل تکامل

در مطالعه رشد فرد از جنین تا جوانی و رشد انسان در طول تاریخ دیدیم که سیر تکامل انسان بصورت احراز آزادی و خروج از اسارت طبیعت بشکل پلکانی بود. خلاصی از هر بند و جهش بپله بالاتر ملازم با احساس ضعف و تنهایی و ترس از یکطرف و احتیاج و اتکاء بیک حامی و پناهگاه درجه اعلی از طرف دیگر. تا برسیم بتمدن امروزی.

در قرن بیستم برای خروج از اسارت سرمایه داری - که خود یکی از مراحل تکامل بوده است - بعضی از ملت ها پناه بقدرت گرائی فـرـدی

( یا طاغوت پرستی ) برده اند و ملت های دیگر بدامن هم رنگی ماشینی افتاده -  
 اند در حالیکه اتاتیست ها ( *Etatistes* ) و سوسیالیست هادر حقیقت  
 خود جامعه یا دولت را بعنوان مظهر ملت و حامی و تکیه گاه شایسته اختیار  
 کرده اند .

منظور آنکه سیر تکامل انسان در گذشته و حال چیزی جز تعویض تکیه -  
 گاه های حاکم و تبدیل کوچکترها و محدودترها به قویتر و وسیعتر نبوده است .  
 اتصال ممکن است کمتر و بازتر شده باشد ولی پناهگاهها دامنهدارتر گردیده  
 و ارتباط و احتیاج بقوت خود باقی مانده است .

اما در مفهوم خودانگیختگی بمعنای خود هدفی که برای انسان با اصطلاح  
 راستین تجویز میشود و ضمن بیانات مکرر بی نیازی او از پناهگاه جدید و از  
 هدف عالی و حاکم شده است " ذات انسان " را کافی برای حراست و  
 تکامل دانسته اند .

معلوم نیست در نیمه دوم قرن بیستم انسان عوض شده است یا  
 روال تکامل ...

از جهت دیگری نیز سیر تکامل بشر و ترقیات تمدن جریان پلکانی  
 داشته با خیزهای متوالی در فاصله های زمانی و مکانی متناوب بوسیله یک  
 قوم یا اقوام مختلف صورت گرفته است .

مثلاً آلمان بعد از جنگ اول و تا حدودی ژاپن بجبران محرومیت از  
 مستعمرات ، مواد اولیه و سایر امکانات که کشورهای فاتح بر خوردار شدند  
 و برای تلافی خفت شکست بتلاش عظیم و تدابیر فوق العاده ای در زمینه -  
 های گوناگون اقتصادی ، نظامی ، سیاسی ، اخلاقی ، فکری و مخصوصاً  
 صنعتی و علمی پرداختند و موفق به ترقیات محسوس و کشفیات و اختراعات  
 وسیع گردیدند که مورد استفاده سایرین نیز قرار گرفت .

همچنین شوروی و امریکا برای حفظ برتریها و جلوگیری از رقبا  
 پیوسته در فعالیت بوده باعرضه کردن افکار بدیع و محصولات جدید دامنه  
 اطلاعات و تجهیز و تکامل بشریت را از جهاتی جلو میبرند . تاریخ علم  
 و تمدن نیز چیزی جز ارائه نظایر این تحولات نیست .

جنگها و انقلابات همیشه کوره های جوشان تحرّک و تقوی و تولید یعنی تکامل بوده است . بالعکس ملت‌هایی که به پیروزی و راحتی رسیده‌اند و برنامه‌های مورد تعقیبشان پایان یافته یا خاموش شده‌اند به تن پروری و رکود و انحطاط گرائیده‌اند .

همچنین هیچگاه دیده نشده است که جنبشهای تکاملی بصورت خود بخود در میان افراد یا اقوامی که آزادانه - ولو با اجازه و امکان - بروز استعدادات - با خیال راحت بحال خود وا گذاشته شده‌اند ، و یک انگیزه عاطفی و روانی نجات ، تلافی و تفوق یا عشق و عقیده های متعالی ، پشت - سرشان - یعنی درونشان - بجوش و خروش نیامده باشد ، از خواب غفلت بر خاسته و به کار و حرکتی پرداخته باشند .

سختیهای بدنی و محرومیت های مادی کافی برای تکان دادن نبوده سالها و قرن‌ها از طرف انسانهایی که غریزه های عاطفی شان چون غیرت و همت خاموش باشد یا عقیده و ایمانی بقیامشان و ندارد بی سر و صدا تحمل میکنند

محرّک های تکامل همیشه سائقهای عاطفی ، روانی یا معنوی هستند و جهتشان خروج از حالات موجود و تغییر وضع و نفس است .  
یعنی بطور خلاصه جهش های تکاملی برای ایدآل‌ها و بعشق هدفهای خارجی صورت میگیرد . هدف خارج از نفس ولی بخاطر نفس و اتخاذ شده از طرف نفس .

روی این موازین باز مابین تکامل از یکطرف و خودانگیختگی یا خود - هدفی از طرف دیگر تناقض عمیق وجود دارد .

#### ۴ - نفی اخلاق و خروج از اسارت

نفی اخلاق ، تقوی و انضباط نفس که اریک فروم انسان خودانگیخته را بی نیاز از آنها میداند ، با تأکیدی که روی عشق ، خروج از اسارت و همچنین کار و تلاش انسان برای یگانگی و آزادی مینماید تناقض نشان میدهد . یکی از تمرینهای عشق ورزیدن را انضباط می‌شمارد و برای عشق ورزیدن

میگوید " در تجهیز انرژیها تأثیر هیچ چیز بپایه اجبار درونی نمیرسد ".  
یعنی انضباط نفس و انرژی زائیده از عشق را ضروری میشناسد .  
از طرف دیگر خروج از اسارت و احراز آزادی بدون مبارزه امکان پذیر  
نیست . مبارزه نیز ملازمه با فشار بر خود و قبول مشکلات و تضییقات دارد .  
یعنی تلاش و تقوی .



در قرآن همه این مفاهیم همراه با یکدیگر یا شرط متقابل و ملازم با  
هم آمده است : عشق و ایمان ، صبر بمعنای مقاومت در راه وصول به هدف ،  
عمل و تلاش ، انفاق و جهاد و بالاخره تقوی بمعنای خود داری از افتادن  
بدام اسارت غرایز و هوای نفس یا میل به آزادی منفی ،

#### ۵ - خود انگیختگی و " نه خوب و نه بد بودن آدمی " .

اگر قرار باشد در اثر استعداد های نهفته انسان واز قوه بفعل درآوردن  
نفس ، فردیت و شخصیت تکمیل شود و بعبارت ساده تر ، با رفع موانع  
خارجی " انسان خوب " تحویل جامعه گردد معلوم میشود که انسان در ضمیر  
و ذات خوب است و اصل " آدمی نه خوب است و نه بد " غلط از آب در می آید .  
عقیده اکثریت روانشناسان ظاهراً برخلاف نظرفوق است و تأییدکننده  
گرایش آدمی به بدی یعنی به حیوانیت و تنزل است . کما آنکه در عالم  
طبیعت و در تحولات آزاد سیستم ها اصل حاکم و غالب ، افزایش آنترویی  
است . یعنی میل به خرابی و انحطاط .



از اینها گذشته اطلاق صفت خوب یا بد ، به انسان و بهر شئی دیگر ،  
آیا صحیح و قابل قبول است ؟ خوبی و بدی آیا امور نسبی نیستند ، و تابع  
شخص گوینده و انتظاری که از آن انسان یا شئی دارد ، و تعریفی که برای  
خوبی و بدی شده باشد نیست ؟

یک انسان ماشینی که در یک فرهنگ و از نظری خوب باشد ممکن است  
در جای دیگر بد تشخیص داده شود .

باز برمیگردیم باینکه تا هدفی - خارج وجدای از خودشیء یا انسان - درکار نباشد و اصولی به اقتضای آن هدف پذیرفته نشده باشد ، خوبی و بدی فاقد مفهوم و معنی خواهند بود .

اما اگر تکامل و رشد انسان را ملاک عمل و هدف قرار دهیم - که تازه تکامل و رشد نیز مفاهیم نسبی و دوجهته هستند - چون تکامل بنا برتعریف علمای طبیعی وزیست شناسی ملازمه با تفصیل و تحرک و توسعه و نظم دارد و بر طبق اصل آنتروپی ، هر موجود بحال خود واگذاشته درجهت خلاف این فضاثل سقوط مینماید ، انسان در خمیر و ضمیر خود و بدون پشتوانهء خارجی یا هدف عالی اتخاذی ، نمیتواند « خوب گرا » باشد .

#### ۶ - شهادت و خود هدفی زندگی

صحبت از فداکاری تا سر حد مرگ بعنوان « بالاترین وجه اثبات فردیت آدمی و تمامیت نفس روحانی » کردن ، با اصل خود هدفی زندگی ماینت آشکار دارد . مرگی که سبب از بین رفتن خود فرد میشود وبخاتمهء زندگی می انجامد چگونه میتوان نامش را « بفعلیت درآوردن نفس » گذاشت ؟ مگر در مکتب اصالت انسان نفسی جدای از جسم وجود دارد و بقائی برای نفس یا روح قائل هستند ؟

فقط در ادیان الهی که معتقد به رستاخیز و زندگی ابدی هستند ، مسألهء شهادت وفداکاری نفس یا چیزی از متعلقات نفس میتواند منطقاً قابل قبول باشد .

#### ۷ - آزادی مثبت و عشق

مفهومی که برای آزادی بیان شده است متناقض با عشق ورزی و مخالف واقعیات عینی است . فرد آزاد کسی است که « از بند های برون فارغ شده میتواند چنانکه میخواهد اندیشه و عمل کند » .

آیا انسان وهیچ موجودی درجهان میتواند بندهای برون را بکلی بریده منزوی ومجرد و مستقل از طبیعت زندگی کند و هرطور دلش میخواهد اندیشه

و عمل کند ؟

چنین گفتاری انکار وجود طبیعت و دنیای محیط بر ما است و نادیده گرفتن روابط متقابل<sup>۱</sup> ضروری بین موجودات و از جمله خود انسانها با یکدیگر است .

اگر پیروان مکتب اریک فروم در مقام دفاع بگویند که این جمله کلیت و قاطعیت ندارد و در مورد « نیازهای اصیل انسان » و « نیروهای معقول » و قوانین طبیعت استثنا قائل بوده رعایت و تبعیت از آنها را ضروری و غیر منافی با آزادی مثبت بدانند ، ورهائی و بی اعتنائی انسان را تنها در باره نیازهای کاذب ( یعنی شیطانی ) و نیروهای کاذب و غاصب ( یعنی بت پرستی و طاغوت پرستی ) لازم بدانند ، ما هم حرفی نخواهیم داشت . جزئی از کلمه « لا اله الا الله » است . ولی کلام اریک فروم این معنی را نمیرساند و استثنائی باقی نگذاشته است .

□

بریدن بندها با مسئله عشق که پیوستگی و یگانگی با غیر خود و ایثار نفس است و آنرا اساس آزادی مثبت میدانند نیز تناقض نشان میدهد . اریک فروم برای فرار از تناقض فوق تعریف مخصوصی از عشق کرده آنرا « بمعنای اثبات دیگران ، نه یکی شدن فرد با دیگران ، بدان اساس که نفس منفرد نیز بر جای بماند و حفظ شود » معرفی مینماید . ولی عشق بدون یگانگی و پیوستگی تا سرحد ایثار نفس و فدا شدن بخاطر معشوق چگونه میتواند عشق باشد

عاشقی که البته باید طبیعی و ریشه دار و حاکم بر شخص باشد نه مصنوعی و تبلیغاتی و سطحی ، از دوراه ممکن است وارد وجود انسان شود . یا در اثر ساختمان طبیعی و غریزه که اریک فروم آنرا در انسان تکامل یافته ، بطوریکه دیدیم و حقا هم چنین است ، از بین رفته یا از بین رفته میدانند و نمیتواند پایه بحث قرار گیرد . یا آنکه ارادی و عقلی باشد . این نوع عشق را میتوانیم عشق منفصل و غیر مستقیم بنامیم . ورود و استقرار آن در وجود شخص از طریق سودیابی و احساس احتیاج و اتصال بمعشوق امکان پذیر

میباشد . شخص نیازها و ارزشهای موردعلاقه خود را در وجود یا در جوار معشوق سراغ میکند و بدلیل احتیاج و اشتیاقی که به آنها دارد خواهان اتصال و ارتباط با معشوق و بخود معشوق میگردد . در هر حال از سودجویی خارج نیست . منتهی یک سودجویی عقلانی دوراندیشانه یا معنوی .

اما اریک فروم نه سودجویی را قبول دارد و نه آرمان و معشوقی را که مکشوف یا مافوق انسان ، ولی غیر از زندگی و آزادی او باشد ، معقول میداند . از طرف دیگر آیا هیچ فردی میتواند واقعیات خارج را نادیده گرفته بدون رعایت قوانین طبیعت و اجتماع هر طور دلش خواست اندیشه و عمل کند ؟ آزادی مثبت و مطلق به این مفهوم اصلاً قابل طرح هست ؟

البته پاره کردن بندهای مزاحم و اسیر کننده در سطوح پائین حیوانی برای چنگ زدن به بندهای محکمتر که بالابرنده و نیرو دهنده باشد حرف معقول و منطبق با سیر تکاملی طبیعی انسان است و آزادی در اندیشه و عمل بمعنای خلاصی از همین اسارتها و جهالتها باید فهمیده شود نه بی اعتنائی به آنچه حقیقت و واقعیت دارد .

قرآن در آنجا که میگوید *فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ* ( ۱ ) همین منظور و راهرا جلوی انسان میگذارد و خدا را حامی و پناهگاه انسان آزاد شده از اسارت طاغوتها و خارج کننده او از تاریکیها میداند ( ۲ ) .

#### ۸ - خوشبختی و خود هدفی

صحبت از خوشبختی و سعادت انسان کردن و نفی هدفِ اعلایِ مطلوبِ مشخص را نمودن با هم نمیخواند .

اریک فروم ضمن اینکه خواهان سعادت و خوشبختی انسان بوده نام

( ۱ ) بقره ۲۵۷ - و کسانی که از طاغوت ( بت های موهوم و عوامل سرکش تسلط جوی بر انسان ) روبرو میگردانند و بخدا ایمان میآورند مسلماً بریسمان محکمی چنگ میزنند که پارگی و انقطاع ندارد .

( ۲ ) بقره ۲۵۸ - *اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ* .



از آنها میبرد تعریفی از خوشبختی بدست نمیدهد . جز آنکه در بعضی عبارات سعادت را همراه آزادی می آورد و " هر هدفی را که برشد و آزادی و خوشبختی آدمی کمک کند آرمان اصیل " میداند .

ولی اصولاً نه آزادی بخودی خود میتواند هدف و سعادت باشد و نه در تکامل بمعنای تحرک الزاماً خیر و خوشبختی وجود دارد . هر دوی آنها فقط بعنوان رفع مانع یا وسیله و بشرطی که مقدمه و طریق برای رسیدن بیک شیء یا حالت و محل مطلوب خوشبختی آور باشند میتوانند ارزنده و خواستنی تلقی شوند . البته خلاصی و رهائی از زنجیرها و فشارهایی که بر شخص وارد میشود مطلوب واقعی است و آزادی نیز نامیده میشود ولی این آزادی که خصلت راکد و متوقف را دارد و غیر از آزادی همراه با تکامل و تعالی است مورد نظر اریک فروم و مورد بحث ایدئولوژیهای پانمیاست . در هر حال ارزش آزادی و تحرک ارزشهای اعتباری است و متوقف و موقوف بشناختن و هدفگیری یک موقعیت ارزنده و مطلوبی میباشد که در جهت آن حرکت مینمائیم .

اریک فروم همانطور که میدانید از ذکر مقصد و منزلگاهی که باید به آنجا رسید خودداری مینماید ، هدفی غیر از رشد فردیت و آزادی نمیشناسد و زیر بار غایت و مقصودی غیر از زندگی کردن نمیروند و چیزی بالاتر از انسان آزاد نمیشناسد .

باین ترتیب اثبات تکامل و خواستن آن بعنوان سعادت انسان از یکطرف ، و نفی مقصد و مقصود کردن از طرف دیگر باهم تناقض دارد . اولی بدون دومی نمیتواند ارزش و مفهومی داشته باشد .

تا سرمنزلی در پیش نباشد - ولو مبهم و ناشناخته - و رسیدن بجائی یا بچیزی - ولو با احتمال و امید - منظور نظر نباشد هر حرکت و عمل منطقاً بیهوده بوده حق نداریم نام آنرا سیر بسوی کمال و سعادت بگذاریم

مگر آنکه بقیاس گذشته و باعتبار منازل طی شده ، چون جهت ارتقاء و تحول بکمال را دیده اند ( و حال آنکه بدیها و فسادها نیز مشمول توسعه است ) و بدون آنکه دلیل علمی و یقینی وجود داشته باشد ، میخواهند

تحت عنوان جبر تاریخ جریان را استمراری گرفته گذشته را به آینده تسری و تعمیم دهند . شاید بهمین دلیل باشد که فروم در پایان کتاب گریز - از آزادی بایک خوشبینی مبالغه آمیز ( بقول مترجم کتاب ، قابل تأمل ) ، و با آنکه میگوید آزادی مورد آرزوی او هرگز در طول تاریخ متحقق نشده و آرمانی بوده که انسان از آن دست بر نداشته است ، وصیت خود و تضمین مارکسیسم را روی آینده میگذارد .

اگر چنین است و مقرّ و ملجائی جز توکل به " ذات حیات " و امیدواری به آیندهء نا پیدا ندارند چرا اصرار بر انکار سر منزل نهائی و هدف اعلیٰ مینمایند و دلخوش به این جمله پوچ میشوند که " معتقدیم که سیر رشد و آزادی بقید و بند منجر نمیشود و آدمی میتواند آزاد باشد و به تنهائی دچار نشود ، از نقد و سنجش باز نایستد و بدامان شک هم نیفتد . بشرط آنکه نفس خویش را از قوه بفعل آورد و جهد کند تا خودش باشد " ؟

#### ۹ - ناسازگاری شخصیت با سوسیالیسم و با عشق

شخصیت خواهی و فردیت طلبی اریک فروم نه با سوسیالیسم سازگار است و نه با عشق .

خود فروم نیز متوجه این تناقض هست و سعی دارد ثابت کند که خود دوستی غیر از خودخواهی است و همچنین عشق بدیگران غیر از تحلیل در آنها و محور فردیت است . در حالیکه اگر کسی علاقمند به فردیت و شخصیت خود باشد ناچار نمیتواند فدای جمع شود و باید خود خواه باشد . این شخص میگوید اگر در من ارزشی نیست که لایق عشق و ورزیدنم باشد اولاً چرا خودم را دوست داشته باشم و ثانیاً در دیگری هم که مشابه من است ارزشی نبوده نباید او را دوست داشته باشم . اما اگر من ارزنده هستم ناچار خود خواه میشوم و باید غیر را فدای خودم بکنم .

بهمین دلیل است که مرامهای اجتماعی معتقد به فدا کردن فرد بسود جمع میشوند .

ناچار یا باید فرد فدای جمع شود و محو گردد - که اریک فروم و مارکس

قبول ندارند - یا جمع فدای فرد شود . یعنی دیگری فدای من شود . جمع بین هر دو نظر درست در نمی آید .

اما اولی صحیحتر است . ولی نه به این معنی که فردی فدای مجموع فردهای دیگر بشود و عمل خلاف منطقی صورت گیرد ، بلکه فرد فدای یک هدف و معنویتی - مثلاً مصلحت جامعه و حق عمومی انسانها - شود . در - اینصورت باز فردیت از میان میرود . مگر اینکه یک هدف بالاتراز فرد و جمع در نظر باشد و هر دو فدای آن گردند ، و آن هدف مشترک معنوی برای هر دو نجات و ارتقاء محسوب شود .

خود دوستی و خود هدفی که گفتیم به خود پرستی منتهی میشود و غلط است ممکن است با یک شرط و بصورتی درست در آید . شخص حالت پدر خودش را پیدا کند و در یک منطق پدرسالاری معقول و با عشق مشروط ( آنطور که در کتاب هنر عشق ورزیدن آمده است ) بخود بگوید " پسر من - یا دختر من - اگر تو بد باشی دوست ندارم و از خانه بیرون می کنم اما اگر خوب شدی دوستت خواهم داشت ، و تحمل هرگونه خرج و زحمت می کنم تا خوب شوی . در اینصورت عشق و خدمت ابراز شده در حقیقت متوجه فرزند ( یعنی خود شخص ) نیست ، بسوی ارزشهای بالاتر است که میخواهد فرزندش ( یعنی خودش ) به آنجا برسد . هدف آن ارزش است نه خود فرزند یا خود شخص .

تنها در چنین حالت است که فردیت و خود دوستی ( بصورت فرزند دوستی ) قابل دفاع در می آید و تناقض میان فرد و جمع و همچنین شخصیت و عشق از میان میرود . ما بین فرد و جمع و جهان از طریق هدف منتخبی که مشترک و حاکم بر هر سه باشد یگانگی و پیوند برقرار گردیده خواسته های اریک فروم - آنطور که در صفحه ۸۵ ذکر شده است - تأمین میگردد . این همان منطق خداهدفی است .

#### ۱۰ - شخصیت انسان و جبر تاریخ

توجه به شخصیت و فردیت انسان و اعلام اینکه " انسانها طراحان

و سازندگان تاریخشان هستند « با اعتقاد به « جبر تاریخ » ، « فلسفه » - اقتصادی تاریخ « و ادعای اینکه « روش تولید است که طرز تفکر و طبیعت انسان را تعیین کرده جلوه گاه واقعی حیات و فعالیت‌های او می‌باشد » ، و تولید را ناشی از نیاز انسان به غذا و مسکن و غیره بدانند ، درست در نمی - آید و پاره ای نکات ابهام و نقاط استغفامی را بر میانگیزد .

در عمل نیز بنظر نمی‌آید که جریان طبیعی واقعی ، مخصوصاً در انقلاب‌های تکاملی چنین بوده باشد .

اگر در انسان عنصر شخصیت بدون پایه و مایه بوده ، یک حالت سر - کشی و آزادنگری و استقلال‌گزینی در برابر عوامل مسلط - چه طبیعت و چه محیط اجتماعی و اقتصادی - در او وجود نداشته ، و در فرد بشر چنان استعداد و قدرتی امکان پذیر نباشد که بخواهد و بتواند برخلاف جریان‌های حاکم حرکت نماید و ایجاد حرکت کند ، چرا شما برای او ارزش و شخصیت قائل می‌شوید و بدن‌بال توسعه و تقویت آن می‌روید ؟ مسلماً شواهد عینی و نظائر تاریخی دیده‌اید و چنین استعدادهای و اقدامات از انسانها سر زده است که مدافع و مربی آن می‌شوید .

اگر بنا باشد هر حرکت و اثر انسانها بنا به اجبار تاریخی ، باقتضای گرایشهای طبقاتی و یا بفرمان نظام تولیدی بر اساس زیربنای اقتصادی صورت گیرد پس نقش او بصورت فرد یا اجتماع در کجا خواهد بود ؟ برویم زیر بنای اقتصادی و روش تولید را عوض کنیم - همانطور که مارکسیستهای غیر مورد قبول اریک فروم و شاید خود مارکس ، همین را میگویند و میخواهند - تا همه چیز درست شود ، دیگر کاری بتعلیم و تربیت و به عقیده و شخصیت نداشته‌باشیم . گوا اینکه همان عوض کردن زیربنای اقتصادی و نظام تولیدی هم باید بدست افرادی که صاحب عقیده و عرضه باشند صورت گیرد ، خود بخود پابدست « حالت اقتصادی و طبقاتی جامعه » درست نمیشود . البته اکثریت افراد جامعه ها ، در گذشته و حال ، همانطور ند که طرفداران ترهای « جبر و اقتصاد و طبقات » میگویند . غالب مردم اعم از خواص و عوام حرکت تبعی جبری داشته از آنچه شرایط و اجتماع و نیازهای

اقتصادی بمعنای حیوانی حکم میکند پیروی مینمایند و هرطور که محیط آنها را ببرد کشیده میشوند . به تشبیه حضرت امیر " هَمَّجُ الرَّعَاء " هستند ، یعنی حشراتی که در اطراف اسافل اعضای چارپایان نشسته بهربادی جا - بجا میشوند . یا باصطلاح فارسی بوجارلنجون اند که از هر طرف باد بوزد بادش میدهند . ولی آیا انسانهای مؤثر و ارزنده تاریخ چنین بوده اند ؟ آیا رهبران بزرگ انقلابها ، از قبیل جان لاک ، مونتسکیو ، کانت ، خود مارکس ، گاندی ، ژرژ واشنگتن ، مائو . . . و سلسله انبیاء ، بر طبق سنتهای رایج عصر و طبقه خود و قوانین عرضه و تقاضای تولید عمل کرده اند ؟ یا درست در جهت عکس .

غالب قیام کنندگان طرفدار طبقات محروم ، که برخاسته‌های روشنفکر یا صاحب‌دل طبقات حاکم اشراف یا بورژواها بوده‌اند . سائق درونی و برونی آنها کمتر رسیدن بمال و مقام و خروج از مشکلات اقتصادی شخصی بوده است تا نیازهای روحی و عاطفی یا عقیدتی . البته ممکن است تحت تأثیر رنج طبقات زیر دست قرار گرفته و از همکاریهای آنها نیز استفاده نموده باشند . نه تنها انقلابهای اصلاح طلبانه نجات بخش غالباً از تراوشات و تلاش افراد حسّاس برجسته از میان طبقات حاکم یا فاسد بوده عوامل عاطفی و روانی یا معنوی محرک اصلی آنها شده است بلکه در حرکات و هجومهای تاریخی درمورد زبده غارتگران ، ستمگران و استثمارگران که بنیان گذار یا نگاهدارنده نظامهای استبدادی و سرمایه داری و استعماری بشمار میروند و بالبداهه چنین تصور و تبلیغ میشود که نیازهای مادی و مطامع حیوانی در قالبهای اقتصادی ، نیروی تکان دهنده و هدفشان بوده است ، اگر درست دقت کنیم آنها را نیز بیشتر تحت تأثیر سائق های روانی ، ضد - اخلاقی و بطور کلی غیر مادی می بینیم و در اینجا نیز توده های گرسنه و درنده که به مال و جاه و مقامی رسیده اند مانند انقلابات مثبت و قکاملی تاریخ بهانه و وسیله ای بود و لشکر های پیروزی سرکردگانی چون چنگیز و آتیل و اسکندر را تشکیل میداده اند . خان مغول یا سردار مقدونی که هزاران فرسنگ راه افتاده اقلیم های پهناوری را غارت و ویران میکند و خود

را بتخت سلطنت و امپراطوری میرساندند ، غریزه های خود خواهی و احساسات جاه طلبی و قدرت پرستی - که تماما از مقوله روانی و غیر مادی و غیر اقتصادی است - در سر داشتند و میخواستند ارضاء شود . همه جا خوی انسانی ماورای حیوانی محدود - چه خوب و چه بد - عامل اصلی حرکتها بوده است . عوامل اقتصادی و نیازهای حیوانی توده های بحرکت درآمده یا به انقلاب درآمده حکم بهانه و وسیله را داشته دستمزدی بوده است که بلشگریان مزدور میداده اند .

ارزیابی اریک فروم و مارکس برای شخصیت ، و تاریخ شناسی آنها از نظر انسان ، با مطالب بالا مطابقت دارد . آنچه ایجاد تردید و تناقض مینماید قسمت دیگر گفتار آنها و سنت مارکسیستهای کلاسیک است . این توافق وقتی بیشتر خواهد شد که انسان و انسانیت را با واقع بینی و به مفهومی که ادیان توحیدی دارند در نظر بگیریم ، و "خوی انسانی" را که تعریف جامعی است و جدا و برتر از خوی حیوانی ناشی از نیازهای فیزیک و تحریکات اقتصادی صرف است ، عامل شناسائی انسان و طراح و سازنده تاریخ بدانیم . در این بحث البته نمیخواهیم نفی اثر و اهمیت از شرایط اجتماعی و اقتصادی در تحولات تاریخی جوامع بشری بنمائیم و نقش محیط زندگی را در پرورش و پیدایش شخصیتها انکار کنیم . چه بسا نواغ و استعدادهایی که در اثر مساعد نبودن شرائط محیط یا عدم احتیاج به آنها بروز و رشید نمینماید و استعدادهای شری که شوایط نا مطلوب محیط موجب ظهور یا توسعه آنها میگردد .

هر دو عامل تأثیر متقابل روی یکدیگر دارند . آنچه میگوئیم این است که تحولات ناشی شده از شرایط محیطی و تأثیر عوامل طبیعی و اجتماعی و اقتصادی از مقوله جبر تاریخ و یکنوع تکامل غریزی یا حیوانی خارج از اراده انسانها است و آنچه بیشتر مورد بحث و توجه و ارزش گذاری میباشد تکاملهای انسانی و انقلاباتی است که شخصیت انسانها از طریق آگاهی و اراده و انتخاب و عمل موجب آنها شده باشند . یا لاقلا اگر زمینه لازم را عوامل مادی فراهم میکند توجیه و بهره-

برداری از آنها در جهت خواسته‌های انسانها و روی تشخیص و تصمیم و تأثیر آنها صورت گرفته باشد .

در مورد دوم دیگر نمیتوان جبر تاریخ و مسائلی چون افزار تولید را یگانه گردانندهٔ صحنه هادانست و نقش شخصیت ها یا عوامل انسانی را نادیده گرفت .

تناقض ها و ایرادهای فوق‌الذکر - که باز هم میشود علاوه نمود - البته در منطق ارسطویی وجود دارد که جمع‌زدن را بالبداهه محال میدانند . در منطق تضاد حکمای چین و هند ( که شاید بهمین قصد اریک‌فروم در کتاب هنر عشق ورزیدن تشریح اجمالی از آنها مینماید ) ممکن است قابل قبول تلقی شود .

ولی آن منطق ، هم غیر قابل درک و قبول ما است و هم خود مارکس و اریک‌فروم انتقادهای واستدلالت‌هایشان ، و سراسر مکتب و راهنمائی‌هایی که میکنند بر مبنای منطق ارسطویی قرار دارد که پیش بیهودی و مسیحی و مسلمان و نزد بیدینهای امریکا و اروپا و خاور میانه معمول و معقول شناخته شده است . ضمناً این تناقض‌ها تا حدودی ناشی از محاسن مکتب و نکات و خواسته -

های ارزنده ای است که در منطق اریک‌فروم آمده است . از قبیل :

تحلیل مسائل اجتماعی و سیاسی با دید روانشناسی ، یعنی توجه بکیفیت و درون انسان و برسمیت شناختن اختیار و دخالت او در سرنوشت خویش و جامعه ، علاوه بر عوامل اقتصادی و اجتماعی و طبقاتی و جبر تاریخ ؛ ارزش دادن اساسی به فردیت و بمسألهٔ شخصیت ؛

مطرح کردن آزادی نه تنها بعنوان یک هوس خصوصی و حق زندگی بلکه بعنوان هدف حیات و تکامل ؛ وارد کردن عشق بصورت جدی و الزامی در زندگی و در جامعه ؛

توجه به " نیازهای روحی انسان " و نام بردن از معنویت ، بجای انسان فیزیولوژیک و حیوانیت مادی ...

همهٔ اینها درست است و عالی . إشکال کار در آنجا پیش می‌آید و تناقض ها سرچشمه میگیرد که اریک‌فروم میخواهد با کوتاه بینی خاصی انسان

وزندگی او را در چارچوب نفسِ مسدود و در قالب زمانی محدود بنگرد و شالودهٔ زیبای عظیم سنگین خود را پادر هوا بسازد .

صحیح است که کرات آسمانی هم معلق در فضا هستند ولی قوانینی بر آنها جاری و نیروهای مسلّطی چون جاذبهٔ عمومی حاکم است که آنها را چنین جمع و جور کرده . در مدارهایی نگاه میدارد و در مسیرهایی میراند که تماماً برای ما مسلم ولی نامرئی است . . .

## آخرین گریز

فصل چهارم بیش از انتظار و دور از حوصلهٔ خوانندهٔ عزیز طولانی شد . از ایجاد خستگی و ملالتی که باعث شده باشد نویسنده شرمندۀ است ولی امید دارد حقیقت جوئی و دقت طلبی جبران آنرا کرده باشد . اینک برای بستن این فصل بذکر یک جریان تاریخی کوتاه پرداخته نظریات مختلف ابراز شده را خلاصه مینماید .



علی در اواخر خلافت پرشور و غوغای پنج ساله که با انواع تعصباتِ قبیله‌ای ، جاه‌طلبی ، مالپرستی ، نفاق ، تن‌پروری و جهل در افتاده بود دو دستهٔ متضاد از مردم در برابرش صف آرایی میکردند . یکی حیلہ‌گر - های دنیاپرست و در رأس آنها معاویه ، دیگری مقدّس مآبهای ابله بنام خوارج (۱) . نتیجهٔ عمل هردوی آنها سقوط حکومت عدل شد و روی کار آمدن معاویه و سپس یزید و حجاج و منصور و بقیه .

در جنگ صفّین که نزدیک بود قشون معاویه تارومار شود ، عمرو عاص - تدبیری اندیشیده دستور داد قرآن‌ها را سرنیزه کنند و حکمیت قرآن را بخواهند تا در قشون علی تردید و اختلاف بیفتد و با ندای صلح ، جنگ و شکست آنها متوقف شود . علی بمردم هشدار میداد و میگفت گول اینها را کسه میگویند حکومت با قرآن و خدا باشد نخورید : کَلِمَةُ حَقٍّ يُرَادُّ بِهَا بَاطِلٌ . (۱) بگفتهٔ دکتر شریعتی غیر از این دو دستهٔ " قاسطین " و " مارقین " دسته سومی هم بودند بنام " ناکثین " .



گفتار حق بزبان می آورند ولی قصد فریب دادن و باطل دارند .  
 در بارهٔ خوارج که آنها نیز اخلال زیاد، در افکار و در امور میکردند  
 نرمش و آزادمنشی بخرج داده مانع کشتارشان میشد و میفرمود میان دسته ای  
 که حق میگویند و باطل میجویند و به آن میرسند با دسته ای که طالب حق اند  
 ولی راه باطل میپویند فرق بگذارید .

در اینجا نیز اگر خواسته باشیم صحبت های گذشته را خلاصه کرده  
 در بارهٔ مکتب مورد بحث قضاوت با حسن ظن بنمائیم و رهبران آنرا با  
 حسن نیت بدانیم باید بگوئیم

كَلِمَةُ بَاطِلٍ يُرَادُ بِهَا الْحَقُّ ،

گفتاری سست پایه برای رسیدن بحق و اجرای عدالت . . .



## جهان خواهی (اونیورسالیسم)

مارکسیسم اریک فروم را دیدیم و تا آنجا که بعقل و معلوماتمان میرسید بدو خوب آنرا سنجیدیم . با قبول جنبه های مرقی و تصدیق مقاصد عالیه و حسن نیت بانیان اولیه متوجه سست بنیانی آن شدیم . شالوده بالا بلند زیبا ولی توخالی بی پی و پرواز .

چنین سوسیالیسمی به اقرار فروم نیز هنوز صورت واقعی و تحقق عینی پیدا نکرده در حکم کیمیا است که بشر حالا حالا باید بدنبال آن بدود . اما سوسیالیسم، آنطور که عملاً " انواع آن در دنیا فهمیده و مقبولیت و اشاعه یافته است، آنرا میتوان بعنوان یک پناهگاه درجه بالا تر از ناسیونالیسم و کاپیتالیسم که انسان هائی در سیر تکاملی بسوی آزادی اختیار کرده اند پذیرفت .

همانطور که دیدید فرد جدا شده از خانواده و قبیله و صنف و فرد ناتوان تهدید شده از ناحیه رقیبان و زور مندان پناه بجمع همدردان میرسد تا در حمایت هم دیگر امنیت و رفاه و قدرت گرد آورند . باینترتیب سیستم های مختلف دموکراتیک و شورائی و اجتماعی درست میشود و قدرت میگردد . جریان منطقی و منطبق با ناموس تکامل چنین بوده است که بشر پناهگاه رفته رفته وسیعتر و قویتر برای حفظ و حمایت خود بیابد . امامی بینید همین اجتماع که ناچار باید مظهر و مدیری داشته

باشد در هیئت بوروکراتیک و دولتی قدرتمند خود یک لولوی جدید یا بقول اریک فروم بتی میشود که زورمندتر ، و حشمتاکتر و خطرناکتر از بت های گذشته است .

حلقه های تکامل و تاریخ تکرار میشود .  
از دست این یکی به کجا پناه ببرد ؟  
اریک فروم میگوید به خوش ، به فرد خودش ، فردی که مستقل از افراد دیگر ولی عاشق و متصل به آنها باشد ...  
ملاحظه کردید که این راه حل درست در نمی آید و نمیشد .  
پس چه ؟

آیا به مکتب های ماقبل مارکس و سوسیالیسم باید برگشت یا اصلاً  
همه چیز نسبی و موقت و دروغ است ؟  
متأسفانه یا خوشبختانه ما صاحب اختیار دنیا و گرداننده چرخها نیستیم که آزاد باشیم پناهگاه و مکتبی اختیار کنیم یا صرف نظر نماییم .  
جریان روزگار اگر ایستادیم یا عوضی رفتیم ما را میغلطاند و میبرد .  
رد کردن مارکسیسم نه از جهت نفی و تخریب بود . باید مثبت عرضه کرد و چیزی ساخت .

مسئله نیاز بقوت خود و سر جای خود باقی است .  
البته نه صد در صد سر جای خود بلکه در یک جای بالاتر . بشر  
دائماً " جلوتر میرود و پناهگاهی بالاتر از سوسیالیسم لازم دارد .



در قرن نوزدهم که مارکس ایدئولوژی خود را عرضه میکرد صنعت هنوز در مرحله پیشه وری ( آرتیزانا ) و ماشین بصورت انفرادی و تکی بود ، سرمایه چنین مجتمع و مسلط نشده بود ، بشر امیدواری بی حساب روی تمدن و علم و فن ( تکنیک ) بنا کرده و حل تمام مشکلات را در قدرت تولیدات و معلومات و اکتشافات خود میدید بتصور یک ملت یا طبقه ای از مردم کشور های هم مرز همدرد که صاحب یک ایدئولوژی و عضو یک حزب بوده خود را مجتعا " اداره نمایند شیرین ترین خوابی بود که

تئوریسین های روشنفکر میدیدند و چنین جامعه ای بعنوان یک واحد بزرگ پرشکوه در نظرها جلوه میکرد .

اما از آن پس ماشینیسیم و کاپیتالیسم ( غربی و شرقی ) دنیا را در تسخیر خود در آورده ، برنامه های مدت دار متمرکز منظم از هر سو به اجرا در آمده ، تکنیک قدرت گول پیکر جادوگر خود را بروز داده ، مغز های متفکر متنوع مسلط با اختیارات وسیع دور میزها جمع شده طرحها ریخته اند . . . معذک مشکلات و مسائل بشر حل نشده که هیچ ، بلکه پیچیده تر ، ترسناک تر و تهدید آمیز تر گردیده است .

مالکی که مختصر احتمال سستی در ارکان اداری ، اقتصادی ، اجتماعی ، سیاسی و نظامی شان نمیرفت محروم از خواب و خوراک راحت شده اند . . . از آن پس بشر را از مرز ها بیرون گذارده دولتهای سوسیالیست متعدد تشکیل داده یا لاقابل بسیاری از فعالیت ها بصورت بین المللی در آمده است . ولی با همه اتحاد و ارتباط و اتصال ها مردم خیلی از یکدیگر دور شده بیش از پیش احساس بیگانگی و وحشت مینمایند . مقررات همه جامد و نه همه وقت نافذ است معذک پابندی و اعتماد به آنها نیست و سیر افکار بسوی انکار و انهدام میرود . . .

از آن پس علم خیلی پیش رفته پرده از اسرار برداشته دروازه های وسیع جلوی چشم و پای بشر گشوده شده است . در تلقی حقایق و در بر داشت مسائل انقلاباتی رخ داده است . بینائی و توانائی انسان وراز مدیریت زیر کلید اطلاعات ( *Informatique* ) سراغ داده میشود و نمایش علم از پدیده های جهان نه بصورت عناصر مجزای و انفرادی قدیم است و نه بصورت ارتباطی و اجتماعی جدید بلکه بحالت سیستمیک و مجموعه های متشکل . . .

یک وقتی بود که میگفتند شرکت درست کنیم تا با رویهم ریختن سرمایه های چند نفر کسب و کار شان از ورشکستگی نجات پیدا کند . یک قرن نگذشت که همین تجمّع و تدبیر را بمقیاسی بزرگتر برای نجات و اقتصاد و صنعت یک کشور و از بین بردن اختلافات طبقاتی ضروری دیدند و بکار

برده شد . سپس برای پر کردن خلاء ها و ایجاد تعادل بین قاره ها بفکر تاءسیس بازار های مشترک ، بانکهای بین القاره ای و حتی دولتهای موءتلف و بالاخره واحد افتادند . حالامشکلات و مسائل بجائی رسیده است وپیش بینی میشود که اگر تمام دارائیها و نیروهای انسانی را روی هم بریزند و از ذخائر موجود و معلوم بهره برداری نمایند باز کسریهای زیاد بلحاظ مواد اولیه و انرژی وجود خواهد داشت . کره زمین با مردم و معادن آن نمیتواند جوابگوی انسان باشد . انسانی که همه برای او آرزوی " نِعْمَتَانِ مَجْهُولَتَانِ الصَّحَّةُ وَالْأَمَانُ " را میکنند ، که اگر این آرزو جامه عمل بپوشد نه جابرای کس خواهدبود و نه خوراک ! چاره ای که بنظر آمده است و تنها راه نجات و پیشرفت پا از کره خاکی فراتر نهادن و چشم بمنزلگاه گشاده بلند تر انداختن است .



منزلگاه بعدی و مقیاس ذهنی انسان خیلی باید نسبت بگذشته نزدیک توسعه یابد و از هم اکنون به پرواز و تسخیر آن در آمده اند . پناهگاه مناسب انسان امروزی و آینده بعوض خود و خانه و جامعه و سوسیسته ، جهان ( *Univers* ) میتواند باشد . جهان کلی طبیعت نه جهان انسانهای تنها که جزء ناچیزی از آن هستند انسان در حال پرواز بسوی آزادی نه تنها باید از منابع ذاتی خود و مکتسبات گذشته استفاده نماید و اطلاع داشته باشد بلکه تمام منابع طبیعت و مواهب خلقت را در تسلط بگیرد . بشر بعوض ملی و اجتماعی شدن باید جهانی گردد ( اونیورسل ) و مکتب او جهان خواهی ( اونیورسالیسم ) باشد . روبجهان آورد تا از حمایتش بهره مند گردد .

اگر در مراحل اولیه سیر تکامل انسان بسوی آزادی ، خلاصی او از اسارت بندهای طبیعت مطرح بوده است ، در مراحل بعدی و با حصول آزادی ، برنامه اصلی انسان شروع میشود ، یعنی تسلط بر طبیعت ، ثانویت به تصرفات مالکانه و خالقانه برسد .

اما در منطق و مسیر تکامل بسوی آزادی اتخاذ پناهگاه اگر فقط برای حفظ و حمایت باشد پس از تأمین آن قهراً "حالت رضا و رکود پیش خواهد آمد . یعنی سیر بقهقرا و ارتجاع یا سکون که نوعی اسارت است . پناهگاه سفر تکامل حتماً "باید محرک و عامل ترقی نیز باشد و در رابطه انسان با آن کشش و کوشش توأم گردد . شخص در جهت آزادی و کمال راهنمایی و رهبری نیز بشود ، بعبارت ساده پناهگاه اختیار شده هم حامی باشد هم هادی .

این همان عشق است که در منطق فروم نیز جزء لاینفک و شرط اصلی آزادی و شخصیت و تکامل بشمار می آید .  
مقامی که بتواند پناهگاه سفر پر مشقت آزادی انسان گردد و در عین حال حمایت کننده و هدایت کننده نیز بوده کشش و کوشش ایجاد نماید همان معشوق شایسته و معبودی است که انسان در طریق کمال و تعالی برای خود انتخاب مینماید و به او عشق میورزد .  
اگر عشق ضرورت و اصالت دارد معشوق هم ضروری است و باید اصل و واقعی باشد . عشق موهوم و عشق بخود هم که معنی ندارد

□

مؤید اینکه پناهگاههای سیر تکامل انسان باید دو صفت حمایت و هدایت را دارا باشد ملاحظه این واقعیت است که حامیانی که فاقد شرط دوم میشوند صلاحیت خود را از دست میدهند : مادر سالاری در دوران رشد فرد چند ماه و سال بیشتر نمیتواند دوام داشته باشد و جای خود را به پدر سالاری میدهد که حمایت کننده در برابر خطرات بزرگتر و خارج از آغوش خانوادگی است و مخصوصاً " تربیت کننده و سوق دهنده بسوی مراحل بالاتر . چند سالی بعد از بلوغ سایه پدر نیز کوتاه و بی خاصیت میشود . محیط بازار و مدرسه و اداره و اجتماع و دولت است که نقش بعد از مادر و پدر را بازی میکند ، و قس علیذلک برای قبیله و صنف و سرمایه و جامعه ...

در قرن نوزدهم ( و هنوز در قرن بیستم ) بودند کسانی که تصور

میکردند همینقدر که فرد خود را وابسته به اجتماع دانست و کمر خدمت جامعه را بست تکلیفش بلحاظ زندگی و عقاید مشخص میشود و مصالح اجتماع و قوانین آن جایگزین آئین و رسوم و اخلاقیات میگردد

در قدیم چون قوانین عمومی و مقررات مدوّن برای مردم ، غیر از آنچه بنفع زورمندان و در محدوده احتیاجات و ارتباطات آنها بود و جود نداشت تا روابط را تعیین و حدود و حقوق مردم را تاءمین کند یگانه وسیله اعتماد و اتکای افراد در روابط فیما بین همان خصال اخلاقی و پابندی بقیودی بود که در یکدیگر سراغ میکردند . بنابراین عقاید و اخلاق و آداب جزو ضروریات اجتماعی و شرط اصلی ارتباطها محسوب میشد و فرهنگ تمام ملت ها برای آن اهمیت درجه اول قائل بود . ولی وقتی جامعه ها توانستند برای خود شخصیت و حاکمیت پیدا کنند و خط مشی عمومی را تعیین کرده مصالح و مقرراتشان را بر افراد تحمیل نمایند رفته رفته یکنوع احساس بی نیازی پیدا شد برای انضباط های اخلاقی شخصی و معتقدات مذهبی و خصوصی خاصیت تجملی قائل شدند . توجه و ارزش بجانب آن نوع و آن مقدار از اخلاق و عقاید رفت که تعیین شده اجتماع و مورد احتیاج آن باشد .

این طرز فکر طرفدارانی پیدا کرد ، حتی اریک فروم در آنجا که میگوید اگر انسان بتواند نفس خویش را از قوه بفعل درآورد " سبب اساسی سائقهای غیر اجتماعی وی از میان خواهد رفت " میراث کش همین طرز فکر است و فراموش مینماید که برای او شخصیت و فردیت اصل است و شخصیت و رشد انسان بدون خصوصیات و خصال نفسانی مایه و معنی نمیتواند داشته باشد . در هر حال تاملاتی طرز فکر فوق رواج داشت و قابل قبول تلقی میشد . تاملاتی که فرد هنوز بمرحله تبعیت کامل از اجتماع و تحلیل در آن نرسیده مراحل در پیش و برنامه و شوقی در دل داشت . ولی پس از حصول و وصول مقصود موقت بودن و عدم کفایت اجتماع بعنوان هدفی که حامی و حاکم برفرد باشد نیز مانند سایر هدف سالاریها ظاهر میگردد و ظاهر شده است . از طرف دیگر اگر اجتماع فرد را بی نیاز از هدف و اتخاذ مقصد و معبودی



دیگرمینماید خود اجتماع که رهبر و مقتدای فرد شده است محتاج است بدانند که کجا میروند و برنامه و آئین نامه اش بر چه مبنا باید تنظیم و توجیه شود. سابقاً "فرد برای آنکه از سرگردانی بیرون آید و جهت زندگی خود را روشن کرده تعادلی میان نفس و محیط برقرار سازد احتیاج به هدف یا مذهب و مکتب داشت. حالا اجتماع است که در سطح بالاتر و مقیاس بزرگتر همین احتیاج را دارد و نمیتواند بدون ایدئولوژی و اتخاذ مقصد احساس وجود و حیات و ایجاد حرکت نماید. کما آنکه در تاریخ فلسفه های حزبی و ملی می بینیم که موضوع ایدئولوژی و مکاتب اجتماعی رفته رفته بیشتر مطرح گردیده است (۱)

بنا براین عرضه کردن ایدئولوژی جهان خواهی یا اونیورسالیسم بجای سوسیالیسم و مارکسیسم کافی نخواهد بود و به بن بست و تناقض خواهد رسید. اگر میخواهیم حامی و هدف اتخاذی، علاوه بر حمایت هدایت هم بکنند، ناچار باید مبنا و مقصد داشته باشد، مبنائی محکم و مقصدی عالی.

حال چه مبنا و مقصدی درست تر، پایدار تر و بلند تر از خدا؟ ایمان و عشق بخدا، هم در گذشته این نقش بزرگ را به عالیترین وجه، بتصدیق مارکس و فروم ایفا میکرده است و هم بالاتر از مادر سالاری، پدر سالاری، قبیله سالاری و دولت سالاری جا داشته، قافله سالار کاروان تکامل بوده است. در حال و آینده نیز یگانه راه حل و پناهگاه است. جهانخواهی ما جهانخواهی الهی بر مبنای خدا هدفی خواهد بود، اونیورسالیسم دیونیسست.

حال که همه چیز انسان مشمول قانون تکامل است و برگشت بعقب وجود ندارد چرا هدایت و عشق و ایدئولوژی انسان از سیر تکاملی بایستد و به خود او و به اولش که چیزی نبوده است برگردد؟

## ناراحتی‌های خداپرستی

میدانیم که قبول این مکتب با اشکالهایی مواجه است و ایراد هائی میگیرند. بنا براین بطرح ایراد های اصلی که از نوشته ها و نظریات مارکس و فروم برمی آید و قابل خلاصه کردن درسه اشکال ذیل است و بجواب آنها میپردازیم :

۱- خدا مخلوق تکامل فکر انسان است ، موجودیت خارجی و حقیقی ندارد ؛

۲- بازگشت بخدا پرستی و دین تکامل و تجدد نیست ، ارتجاع است ؛

۳- دینداری یعنی تسلیم ، یعنی اطاعت کور کورانه ، یعنی دست بستگی و مقید شدن انسان بیک مقام خارج از او و بالاخره اجبار و اسارت ، بنا براین نقض غرض است و مخالف سیر بسوی آزادی و تکامل .

### ۱- آیا خدا تکامل اندیشه انسان است ؟

اولاً بفرض که چنین باشد مگر سایر هدف ها و ارزش ها محصول اندیشه یا خواسته های روانی او نیست ؟

بنا براین همه را باید کنار گذاشت و هیچ چیز را حقیقت ندانست .

ثانیاً چنین نیست که خدا مخلوق ذهن انسان و محصول تکامل ارزش های مورد علاقه او باشد . بلکه اصالت در همین است که مستقل از انسان و ممتاز از سایر هدف ها است .

اریک فروم تعظیم و تجلیل فراوان نسبت به عشق بخدا نموده آنرا کاملترین عشق میدانند و خدا پرستان مخلص را در شخصیت و فدا کاری از برجسته ترین افراد میشمارد (۱) حتی به فروید

۱- از جمله در هنر عشق ورزیدن صفحات ۱۹-۱۰۰-۱۰۱-۱۱۳-۱۴۲ و

گریز از آزادی صفحه ۶۷

که "هسته واقعی یکتا پرستی را نادیده گرفته و منطق فکری وی بنفی مفهوم مورد بحث در باره خدا منتهی میشد" ایراد میگردد و میگوید "انسان واقعا متدین، اگر پیرو اساس عقیده یکتا پرستی باشد، هرگز برای چیزی دعا نمیکند و از خدا انتظار چیزی ندارد (۱)؛ عشق او بخدا مانند مهر کودک به پدر یا مادرش نیست، او این فروتنی را بدست آورده است که بنقائص خود پی برد، تا این درجه که می باید چیزی در باره خدا نداند، خدا برای او مظهری است که انسان، در مراحل اولیه تحول خود، در وجود او جامعیتی را بیان میکرد که همواره برای درک آن و درک جهان روحانی و درک عشق و حقیقت و عدالت کوشیده است، او به اصولی که خدا نمایندۀ آنهاست ایمان دارد، اندیشه او حقیقت، زندگی او عشق و عدالت است و تمامی زندگی خود را فقط برای آن ارزنده میداند که بدو فرصت میدهد تا نیروهای انسانیش را گسترش دهد و این برای او تنها حقیقتی است که اهمیت دارد، تنها غایت مطلوب است..." (۲)

(۱) - باگفتار علی (ع) مقایسه کنید که میگفت خدا را از آنجهت که شایسته عبادت است عبادت میکنم نه بخاطر بهشت و جهنم.

(۲) - هنر عشق ورزیدن صفحات ۹۹ و ۱۰۰ - ضمناً "قسمت اخیر را معلوم نیست" انسانهای واقعا متدین "قبول داشته باشند. منطقاً هم قابل قبول نیست زیرا چطور ممکن است انسان جاهل ناقص کوتاه بین که تازه "در مراحل اولیه تحول خود"، قدم گذارده است با چنان «جامعیتی» عالیترین ارزشها، نیازها و کمالات قابل تصور در مراحل نهائی تکامل و تربیت و تمدن خود را در آن دورانهای تاریک بر بریت درک نموده بیان و تجسم نماید؟ مگر اینکه بجای تکامل معتقد به "اصل تنزل" برای انسان باشیم. خدائی میتوانست محصول "مراحل اولیه تحول انسان" باشد که سنخیت باحالات روانی و فکری و نیازهای آنروز او داشته باشد

و با و هم و وحشت و از طریق قیاس بنفس بدست آید. یعنی همان ربّ النوعها و بتهای بزرگ.

باوجود اینها اریک فروم برای تبرئه خود از گناه خداپرستی چنین بیان مینماید (۱). «اکنون که از عشق بخدا صحبت شد باید بگویم که نویسنده خود بر پایه مفاهیم خدا پرستی فکر نمیکند، در نظر من مفهوم خدا فقط یک لزوم تاریخی است که انسان بوسیله آن تجربه هائی را که از قوای عالیتروخیستن دارد، و آرزوی خود را برای وصول به حقیقت و وحدت در هر دوره از تاریخ بیان کرده است.»

این اظهار نظر اریک فروم و امثال او که مانند «اشتباه واقعی فروید» (بقول فروم) منطقاً و عملاً به نفی وجود خدا منتهی میشود حاصل استدلال و استفاده ای است که از مطالعه سیر تاریخی ادیان و مفهوم خدا بعنوان «برترین ارزش و مطلوبترین خیر» که «با تحلیل ساخت منش شخصی که خدا را میپرستد شروع میشود» مینمایند. همانطور که در صفحات ۹۰ تا ۹۸ کتاب هنر عشق ورزیدن تشریح مینماید تکامل خدا پرستی را از مرحله توهم شروع کرده به «خدایان دارنده صورت انسانی» میرساند و بالاخره به آخرین مرحله نتیجه غائی منتهی میشود که «در عقیده یکتا پرستی خدا یعنی آنچه بالقوه هست، آن یگانه بی نام و نشان و غیر قابل توصیف، وحدتی که در بنیاد جهان محسوس وجود دارد و اساس همه هستی است، خدا حقیقت است، عشق است، عدالت است، خدا من است، به همان اندازه که من انسانم»

خلاصه آنکه چون بچیزی و حقیقت و وجودی خارج از انسان علاقه و عقیده ندارند و از طرف دیگر می بینند که معرفی و درک ذات خدا بطور کلی دین رائج بین مردم مشمول تکامل بوده است بنا براین میگویند خدا بخودی خود واقعیت و حقیقتی خارج از اندیشه و روان انسان ندارد. این طرز استدلال و استنباطی که قهراً از آن میشود میدانید بچه چیز میماند؟

مثل این است که در بارهٔ آسمان و ابر و ستاره ها نیز، چون ابتدا بشر تصورات کودکانهٔ سطحی خرافی داشته و بتدریج نظر یاتش تصفیه و کامل شده است، بگوئیم مفهوم آنها یک لزوم تاریخی دارد و اصلاً "موجودات و پدیده های موهوم مخلوق ذهن بشرند".

البته ما قبول داریم که هم ادیان بشری که از طریق پیغمبران نبوده است و هم عقاید پیروان و ادیان توحیدی و درکی که معتقدین در بارهٔ خدا و میانی و مقاصد دین داشته اند مشمول تکامل بوده و هست و طولانی ترین تکامل ها . هر قدر رشد عقلی و فکری و اجتماعی و عملی انسان جلو رفته است تصور درست تر و برتری در این زمینه ها پیدا کرده چرک خطا و خرافات از معتقدات دینی بطور کلی زدوده میشود و هنوز هم کمتر کسی بکمال معرفت و بحقیقت مطلق در بارهٔ خدا و دین خدا رسیده است ( البته به استثنای خود پیغمبران و پیشوایان و اولیاء ). ولی همین مسئله بیشتر دلیل بر وجود خدا و حقانیت ادیان الهی میشود تا بر عدم و بطلان آنها .

اصولاً " اشتباه بزرگی که محققین غربی در مطالعات دینی و نظریاتشان دربارهٔ مذاهب مرتکب میشوند این است که مابین دین آنطور که مفهوم و معمول در میان مردم بوده است و دینی که از طرف پیغمبران آورده و درست بیان شده است فرق قاطع نمیگذارند و دومی را ندیده میگیرند یا از دریچهٔ اولی نگاه میکنند ، در حالیکه این دو پدیده باید دو جریان دو موضوع کاملاً مختلف هستند و بلحاظ تحول دو سیر متضاد داشته اند . ادیان توحیدی آنطور که از طرف مردم پذیرفته و فهمیده و اجرا شده است همیشه پس از وفات آورندگان اصلی سیر انحطاط در جهت تعدد و تجسم خدایان ( یعنی شرک ) و قیاس بنفس های بشری و خرافات داشته رو به پستی گذارده است . ولی دینهای ابتکاری و اختراعی بشر همانطور که عقیدهٔ محققین است سیر تکاملی بطرف سادگی و وحدت و کمال داشته است .

دومی که محصول ذهن بشر بوده مانند سایر محصولات او مشمول قانون تکامل بوده است ولی اولی بهمان دلیل که در دست بشر رو به انحطاط و خرابی رفته است محصول بشر نبوده و از منبع نامحسوس و مافوق

نازل شده است (۱)

اتفاقاً " همانطور که میدانید بعد از تحقیقات نیمه اول قرن بیستم در زبان سانسکریت و خواندن متون دینی بسیار قدیم تا چندین هزار سال قبل از میلاد مسیح ، عده ای از دانشمندان باین نتیجه رسیده اند که سرچشمه ادیان شرق دور و ادیان دیگری توحید خالص و شامل عالیترین اصول و مضامین عرفانی و اخلاقی بوده است و بتدریج به تجسم خدایان و تثلیث و پیرایه های خرافی منجر شده است (۲)

ارتباط ، با خدا و درک و توجه بتوحید از دو راه متقابل برای انسان صورت گرفته است . از یکطرف تکامل مراحل عشق ، آنطور که اریک فروم میگوید ، انسان را به مفهوم خدا و خواست صفات او میرساند و از طرف دیگر در اولین مراحل رشد بشر ، در آنزمان که بشر شعور بسیط و درک بسیار سطحی از حقایق را داشت و بهیچوجه نه تنها قادر بدرک بلکه بطرح این مسئله نبود ، پرستش خدا بر انسان عرضه شده است .

خدا ، هم اولین ایدآل و اولین چراغی است که بوسیله افرادی بنام پیغمبران فرا راه بشریت گذارده شده است و هم بشر در طی تلاش طولانی و کشف و نیاز بسراغش میرود : هوالأول و الآخر (۳) . عمل دوم را انسان عهده دار شده است و عمل اول را خدا بگردن گرفته است ولی هر دو بهم میرسد و بیک جا منتهی میشود : إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَىٰ وَإِنَّ لَنَا لَلْآخِرَةَ وَالْأُولَىٰ (۴) فرنگیها به سیر اولی توجه دارند و از این راه میخواهند خدا شناسی و خدا پرستی را مخلوق ذهن بشر و محصول تکاملی اندیشه او بدانند در حالیکه سیر دومی بنا به سوابق و شواهد تاریخی و موجود قبل از اولی وجود داشته است .

(۱) تفصیل بیشتر در کتاب درس دینداری

(۲) رجوع شود بکتاب راز بزرگ تاءلیف موریس مترلینک ترجمه ظاهرا "

آقای ذبیح اله منصوری

(۳) حدید ۳ - او اولی است و آخری

(۴) لیل ۱۲ و ۱۳ - هماناکه هدایت بر عهده ما است و آخر و اول مال ما است .

یک مرتبه خدا خلق را بوسیلهٔ انبیاء صدا کرده و بسوی خودش خوانده است ، یک مرتبه هم بشر در سیر تکاملی پر رنج و وحشت خود و در برابر گرفتاریها و سرگردانیها از خود پرسش میکند که بجای برود و دلش میخواهد در طریق خدای گمشدهٔ نا شناخته قدم بردارد . در اینجا است که می بینیم اجابت خدا بدرخواست کنندهٔ محتمل پیشاپیش میرسد . به پیغمبر میگوید اگر بندگانم احیاناً " سراغ مرا از تو گرفتند جواب مثبت به آنها بده ، بگو من نزدیک شما هستم هر طلب کننده ای که خواهان من باشد می پذیریم ، پس شما هم دعوت مرا اجابت کنید ، ایمان بمن بیاورید ، امید است که برشد و کمال برسید :

وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ  
فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ (۱)

## ۲- خدا پرستی ارتجاع است ؟

اگر خدا و خداپرستی و دین مفهوم ابتدائی و ساده ای میداشت و موجود بدست آمده یا منزلگاه محدود معین نزدیکی میبود که همه به آن رسیده اند، البته بازگشت بمراحلی که حالا فرسنگها از آن دور شده ایم سیر قهقرائی حساب میشد، ولی بنابتعریف خدا از هر جهت بینهایت است و در بالا ترین تکامل و تعالی خودمان باز با آن بینهایت فاصله داریم .

از این گذشته اگر قرار باشد خدا واقعیت داشته حاکم بر همه چیز و روزی رسان مادی و معنوی ما و نیرو بخش جهان هستی باشد، آیا در خوراکها و نیاز های روز مرهٔ زندگی هیچکس موضوع نو و کهنگی مسئلهٔ ارتزاق و احتیاج را مطرح مینماید ؟

(۱) بقره ۱۸۲ - و اگر بندگانم از تو سراغ مرا گرفتند بدانند که من نزدیکم دعوت طلب کننده را موقعی که مرا میخواند می پذیریم پس لازم است آنها نیز ( دعوت ) مرا بپذیرند و بمن ایمان بیاورند امید است که ارشاد بشوند .

ارتجاع یا تجدّد خواهی در زمینه های تفنّی زندگی مطرح میشود یا در روش های وصول و تلقّی هدفهای اساسی . و الاّ مسائل خوراک و پوشاک و مسکن و ازدواج یا علم و بهداشت و کار و حکومت و غیره چیز هایی نیستند که اصل آنها کنار گذاشتنی یا عوض کردنی باشد .

اگر خدا و خالقی هست و سیر تکامل و سعادت انسان بسوی او است همیشه تازه است و تازگی دهنده و زندگی بخش .

بنا براین مطلب را روی واقعیت خدا و ضرورت خدا پرستی باید برد نه روی نو و کهنگی قضیه .

البته موضوع رساله و مجال بحث فعلاً " برای انکار یا اثبات صانع نیست و در جای دیگر میتوان سراغ آن رفت ( یا رفته باشند ) . آنچه در فصل حاضر مطرح و منظور میباشد در مرحله اول رفع اشکالهایی بود که در مکتب مارکس و منطق فروم در باره عشق بخدا و اصالت خدا پرستی ایراد شده است و احیاناً " آنرا مانع تکامل انسان و منافعی سیر بسوی آزادی و سعادت گرفته باشند . در مرحله دوم که تحت عنوان جدا گانه خواهد آمد رسیدگی باین نکته است که ایمان بخدا چگونه میتواند جوابگو و نجات دهنده انسان مرقّی امروزی و آینده از درپچه مسائل و مشکلات روانی و اجتماعی که اریک فروم پیش کشیده است باشد .

### ۳- دینداری و آزادی

بدیهی است که دینداری یعنی تسلیم ، تسلیم هم یعنی دست بستگی و نوعی اسارت ، حتی اسارت خواسته شده و عاشقانه . بنابه نصّ قرآن کلمه وصف اسلام اختصاص بدین پیغمبر آخر الزمان نداشته عنوان مشترک ادیان توحیدی اصیل است و از نظر خدایگانه شرط قبول دین ، که إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ (۱) .

(۱) آل عمران ۱۷- دین در نزد خدا چیزی جز اسلام نیست - تعریف دین در نظر یونگ و همچنین بسیاری از حکمای الهی مسیحی نیز " تسلیم -



به این قرار خداپرستی واقعی مترادف با سلب اختیار و آزادی میشود .  
اما تسلیم داریم و تسلیم و آزادی داریم و آزادی .

اگر در تسلیم ضعف و شکست از یکطرف و اجبار و تحمیل از طرف دیگر باشد همان اسارت بمفهوم متعارف کلمه است ، باذلت و سکونت و هلاکت و غیره بدنبالش . ولی اگر اجبار و الزامی در کار نبوده و شخص بنا به تشخیص خود از روی بصیرت و تعقل و اختیار و بالاخره بامیل و عشق راهی را در پیش گرفت که او را به آنجا که دلش پرواز میکند برساند آیا باز مسئله همان مسئله است ؟

مگر عشق که این قدر اریک فروم اصرار میورزد و آنرا ضروری حیات میداند در حد خالص و اعلی چیزی جز شیفتگی محض و فراموشی نفس یعنی تسلیم و اسارت در جمال معشوق هست ؟

خصوصاً " اگر انتخاب راه و استواری در آن علیرغم مشکلات و خطرات داخلی و خارجی فراوان بوده و بریدن بند های محکم غریزه و هوای نفس را لازم داشته مستلزم مقاومت محکم ( یابصر ) و اعمال اراده شدید ( یا تقوی ) و بالاخره توجه و تلاش مستمر برای ارتقاء بسوی هدف بود ، آیا چنین تسلیم و با اصطلاح اسارت نمونه کامل آزادی و جنگ و رهائی انسان از اسارت های طبیعت نیست ؟

خدا از اسلام ما تسلیم بمعنای اطاعت و استعفای از مخالفت را نمیخواهد . خواهان ایمان است که ملازمه با عشق و حرکت دارد و در دل باید وارد شده باشد :

قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تَوْنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ  
الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ (۱)

و تمکین در برابر نیروهای برتر " است ( اریک فروم - روانکاوی و دین صفحه ۲۶ )

(۲) حجات ۱۴ - عربهای بادیه نشین گفتند ایمان آوردیم بگو ایمان  
نیاورده اید بهتر است بگوئید تسلیم شده ایم و هنوز ایمان داخل قلوب  
شمانده است .

با این وصف آیا باز ایرادی وجود دارد که چرا در ادیان، بفرض واقعیت و حقیقت داشتن، حکم و دستور و الزام دیده میشود؟

یقیناً " فروم و مارکس واقعیتی برای طبیعت و حاکمیتی برای قوانین نظامات آن و همچنین برای حقیقت و حق (آنطور که معتقد خودشان باشد) قائل هستند و بهترین توصیه و تأکیدی که با نسانها مینمایند در مرحله اول شناخت طبیعت و روانشناسی انسان و در مرحله دوم رعایت آنها است. اگر چنین نبود و بی اعتنائی به واقعیات و اصول طبیعی و بی قیدی در باره مقررات و نظامات را بلا اثر و مجاز میشمردند اینهمه تلاش در کشف حقایق و تبلیغ و نظریات بقول خودشان صحیح و رد عقاید باطل نداشتند، مکتبی تاسیس نمینمودند و دستورالعمل هائی صادر نمیکردند (۱)

به این اعتبار امثال فروم و مارکس ایراد اصولی بر ادیان، به این دلیل که شخص را ملزم به اطاعت از اصول و احکامی نموده با گرفتن آزادی و اختیار از انسان سلب فردیت و شخصیت مینماید نمیتوانند داشته باشند. (۲)

همانطور که متفکرین و مصلحین متعلق به مکاتب مختلف عملاً " در یک (۱) یک فصل از کتاب هنر عشق ورزیدن اریک فروم راهنمائیهها و تمرین های این کار است.

(۲) اریک فروم به ایراد کسانی که میگویند: " اگر به افراد اجازه دهیم که آزادانه یعنی خود انگیخته به عمل بپردازند و هیچ قدرتی بالاتر از خود نشناسند آیا نتیجه اجتناب ناپذیر چنین شرایطی هرج و مرج نخواهد بود، " جواب میدهد: اگر منظور از هرج و مرج این باشد که فرد هیچ نوع مرجع قدرتی را نشناسد پاسخ را باید در آنچه در باره تفاوت بین قدرت معقول گفته شد یافت. قدرت معقول مانند هر آرمان اصیل معترف هدفهای رشد فرد است، بنا بر این در اصل هرگز با فرد و هدفهای واقعی و سالم او در تعارض قرار نمیگیرد ( گریز از آزادی صفحات ۲۶۲ و ۲۶۳ ) .

جهت اشتراك نظر دارند كه " انسان اشتباهكار است ، بايد اصلاح شود و اصلاح شدي است . " از اين جهت نيز اختلاف عقیده ميانشان وجود ندارد كه راه اصلاح و رستگاری اولاً " شناخت درست يا درك حقيقت و حق ( يا طبيعت و واقعيت ) است و ثانياً " انطباق انسان با اصول و نظامات ناشیه از آن : اختلاف نظر و رویه ای كه میتواند وجود داشته باشد غير از تشخيص خود حق و حقيقت در طرز تطبيق دادن انسان با نظامات و اصول مكشوفه يا پيشنهادهی است . بعضی توسل بیه اجبار و اجرای مقررات بر مبنای زور و زندان را يگانه راه حل میدانند ، برخی بموعظه میپردازند و عواقب بد تخلف از نظامات را تذكر میدهند ، پاره‌ای هم تکیه بر تعلیم و تبلیغ نموده آگاه ساختن اشخاص و بیدار کردن وجدانها را كافی برای قبول و اجرای احكام میشناسند .

در هر حال کسی نیست كه در مجموعه افراد بشری تصور و توصیه نماید كه هیچگونه الزام ، خواه اجتماعی و خواه درونی و وجدانی ( ملازم با ایمان و علاقه و انضباط ) ضرورت نداشته باشد ( ۱ ) .

غير از آنارشیست ها كه میگویند مخالف هر گونه حكومت و قانون هستند ، و غير از كسانيكه معتقد به بازگشت بشریت بدوران بربریت و رهایی مطلق حیوانیت هستند هیچ متفكر معقولى پیدا نمیشود كه سلامت و سعادت انسان را بدون قبول حداقل تلاش و تقوی از ناحیه خود او امكان پذیر بداند و این اصل را نپذیرد كه :

نابرده رنج گنج میسر نمیشود      مزد آن گرفت جان برادر كه كار كرد  
منتهی در روش قدیم تعلیم و تربیت مكتب داران خشونت و فلكه و شلاق را بكار میبردند و میگفتند تا نباشد چوب تر فرمان نبرند گاو و خر ولی بعداً " روش اتخاذی این شد كه شاگرد از يكطرف علاقمند و عاشق درس و كار شود و از طرف دیگر آگاه بلزوم و قواعد تحصیل و زیانهای بیسوادی و بیکاری ، تا در خطی بیفتد كه بتشخيص و تمنای شخصی

( ۱ ) اريك فروم یکی از دستور العمل های مهمی كه در كتاب هنر عشق ورزیدن تاءكید مینماید تمرکز و انضباط است .

بدنبال تخصص و تحقیق برود .

اتفاقاً " اسلام در این زمینه جامع جهات صحیح بوده هم حق آزادی انسان را در اتخاذ عقیده و عمل بخوبی شناخته دین تحمیلی نخواست است ، هم راهنمایی را بر مبنای تعلیم و تبلیغ و آگاهی وجدان قرار میدهد و هم اجرای احکام و تلاش انسان را توأم با عشق و ایمان و قصد قربت مفید میداند .

چند نمونه از آیات را شاهد می آوریم :

۴۱ - غیر از آیه فطرت که دو بار قبلاً اشاره و استفاده نمودیم و در آنجا علاوه بر شرط فطری بودن دین و انطباق آن با طبیعت و سرشت بشری با ذکر کلمه " حنیفاً " " روی تمایل قلبی تکیه مینماید در آیه -  
الکُرسی صریحاً " اعلام میشود که  
لَا اِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ .

یعنی در دین اکراه و اجبار نیست و قبول آن مسبوق به بیان و جدا شدن راه رشد و تربیت از راه گمراهی و تباهی در ضمیر انسان است .  
۴۲ - آیاتی که تشویق و تأکید به تفکر و تعقل و تدبر مینماید

و علم ( یا باصطلاح مد روز شناخت و آگاهی ) را فضیلت انسان و وسیله ایمان و عمل میداند در قرآن فراوان است . حتی در یک آیه ترس واقعی از خدا را در انحصار دانشمندان میگذارد که  
إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ (۱)

□

حضرت امیرنیزبه گمیل که از طرف او والی یک استان شده است میفرماید شناسائی و آگاهی علمی دین است و شخص از آن بهره مند میشود . ( ۲ )  
در سوره های آغاز وحی مکرراً یاد آوری میشود که قرآن چیزی جز تذکر و

( ۱ ) فاطر ۲۵ - جز این نیست که از خدا تنها بندگان دانشمندش میترسند .

( ۲ ) - يَا كَمِيلُ مَعْرِفَةُ الْعِلْمِ دِينٌ يُدَانُ بِهَا .

توجه نبوده هر کس مایل باشد راه آنرا پیش گیرد (۳) ، کارتو (پیغمبر) توجه و اندرز دادن است نه تسلط بر مردم (۴) ، قیامت حق است هر کس خواسته باشد راه بازگشتش را بسوی پروردگارش انتخاب نماید (۵) . قرآن اصولاً "وظیفه پیغمبران را رساندن پیام (۶) و گذاردن مردم در برابر واقعیات دانسته مؤمنین را باصطلاح خودش اذار و تبشیر مینماید (۷) نه آنکه برغم بعضی از مخالفین یا دلسوزان، آتش جهنم و حوری و عسل بهشت را لو لو خورخوره ترساننده بچه ها و نقل و نبات رام کردن آنها قرار دهد . نذیر و بشیر است به این معنی که عواقب هلاک کننده ای را که برای مردم سرکش در گذشته رخ داده است وسیله عبرت حاضرین قرار دهد و پیش آمدهای خوب و بد یاتبعاتی را که افکار و اعمال مردم ممکن است در این دنیا یا در آن دنیا بوجود آورد ( و بنظر قرآن واقع شدنی و حقیقت است ) قبلاً " گوشزد شان کرده باشد تا شاید راه صحیح را در پیش گیرند (۸) البته آنجا که پای اداره اجتماع در بین بوده و لازمه حفظ حمایت مردم رعایت نظامات و مقررات باشد شریعت سختگیر است ، امر و نهی میکند و تا حدود ضرورت ممانعت و مجازات مینماید ، بدون آنکه اجازه پرده دری یا تعدی را بدهد .

معدلک بطور نمونه ببینید در این آیات راجع به جنگ که جای حداکثر شدت و آمریت است تا چه اندازه زبان نرم دلالت و عطف و تشویق را بکار میبرد و مسلمانان را در برابر وجدان و تصمیم خودشان میگذارد :

- (۳) نازعات ۲۷ و ۲۸ - إِنَّ هُوَ الْأَذْكُرُ لِلْعَالَمِينَ لِمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ . انسان ۲۹ - إِنَّ هَذِهِ تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا .
- (۴) غاشیه ۲۱ و ۲۲ - فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ لَّسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ .
- (۵) نباء ۳۹ - ذَٰلِكَ الْيَوْمَ الْحَقُّ فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ إِلَىٰ رَبِّهِ مَآبًا .
- (۶) نحل ۳۵ - فَهَلْ عَلَى الرَّسْلِ إِلَّا الْبَلَاغُ .
- (۷) اعراف ۱۸۸ - إِنَّا أَنَا الْإِنذِيرُ وَبَشِيرٌ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ .
- (۸) مثلاً " این آیه برای این دنیا : روم ۴۰ - ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ .

نساء ۶۹ — ۷۱ — وَلَوْ أَنَّا كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ أَنِ اقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ أَوْ أَخْرِجُوا مِنْ دِيَارِكُمْ مَا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ مِنْهُمْ وَلَوْ أَنَّهُمْ فَعَلُوا مَا يُوعَظُونَ بِهِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ وَأَشَدَّ تَنبِيْهُنَّ " . وَإِذَا لَا تَأْتِيَنَّهُمْ مِنْ لَدُنَّا أَجْرًا " عَظِيمًا " وَلَهْدَيْنَاهُمْ صُرَاطًا " مُسْتَقِيمًا وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّادِقِينَ وَالشَّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا " .

نه تنها قرآن از نظر شرعی طرز تعلیم و تربیت را روی آزادی و اختیار بشر در انتخاب عاقلانه و استدلالی راه خود قرار داده است بلکه از نظر تکوینی نیز خلقت انسان و هدایت خدا را بر مبنای اعطای آزادی ، " آزادی اجباری " تشریح مینماید . چه آنجا که داستان آفرینش انسان پای شیطان را بعنوان عامل " مخالف مجاز خدا " در میان آورده عملاً " انسان را در کشش دو قطب مقابل گرفتار تحیر و تفکر و تکامل و صاحب اختیار و تصمیمش مینماید و چه آنجا که میگوید انسان را از یک نقطه مفصل پیچیده ای بوجود آورده چشم و گوش دادیم تا راه شکر یا کفر ( هر کدام را میخواهد ) پیش گیرد ( ۱ ) یا آنکه نعمت ما به بنده فرمانبر و بنده نافرمان شناخته بهمه میرسد ( ۲ ) و در آن دنیا است که دسته ای بعد از میرسد و دسته ای که ایمان داشته و تلاش لازم بخرج داده اند به نتیجه کوششهایشان میرسند .

### خدا ، کلید مشکل گشا

اینک که جهانخواهی الهی را بعنوان مکتب ایدآل انسانیت و پناهگاه و تکیه گاه صحیح او پیشنهاد کردیم و در گفتار قبلی سعی نمودیم نگرانیها و مشکلاتی را که در سر راه پذیرش خدا عرضه میشود رفع کنیم ، لازم است ببینیم آیا چنین هدفی میتواند جوابگوی مسائل و مشکلات روز افزون

( ۱ ) انسان ۴۹۲ — إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا " . إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا " وَإِمَّا كَفُورًا " .

( ۲ ) اسراء ۲۱ — كَلَّا " نَعْتَدُ هَؤُلَاءَ هَؤُلَاءَ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ وَمَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا " .

اجتماع و فرد انسان باشد ؟ ...

شاید لازم باشد مجدداً "و قبل" تکرارنمائیم که این جزوه برای اثبات صانع و بحث در نبوت و آخرت که در جاهای دیگر آمده است (۱) نیست بلکه فرض را براین میگذاریم که وجود خدا و اصول ادیان توحیدی مورد قبول قرار گرفته و شخص خدا پرست است . می‌خواهیم ببینیم که آیا خدا هدفی کافی برای حل گرفتاریها و جانشینی مکتب ها و ایسم های دیگر میتواند باشد ؟ و چگونه میتواند باشد .

تازه اگر اعتقاد بخدا و اصالت ادیان توحیدی را هم فرض نگیریم و خدا را باعتبار گفتهء اریک فروم که مظهر تکامل یافتهء صفات اعلی و ارزشهای ایدآل انسان است بعنوان هدف انتخاب کنیم اشکال و اختلافی در بحث ما پیش نخواهد آمد و از این جهت اصل خدا هدفی کمبود و عقب افتادگی نسبت بسایر مکاتب و ایدئولوژیها که آنها نیز محصولات ذهنی یا مکشوفات فکری انسان هستند نخواهد داشت .

□

مسائل و مشکلات انسان متمدن متکامل از دیدگاه مارکس و اریک فروم عبارت بود از :

- تکامل و آزادی
- عشق و زندگی
- شخصیت و فردیت انسان
- تنهائی و بیگانگی
- معمای زندگی و هراس انسان
- اخلاق و امنیت اجتماعی
- مالکیت و تجارت و سود
- استثمار انسان و مسئلهء برابری و عدالت

---

(۱) - از جمله در جزوه ها و کتابهای درس دینداری ، مسئله وحی ، راه طی شده ، ذره بی انتها و غیره

— سرمایه داری ( کاپیتالیسم )

— دموکراسی و سوسیالیسم انسانی



مسائلی هم هست که ما مطرح میکنیم و از نظر آنها دور مانده  
یا نمیتوانسته اند مطرح کنند . مانند :

— سعادت انسان و سرنوشت او

— وحدت انسانها و حکومت آینده

— پیوند مادیت و معنویت ، یا دنیا و دین

حال یک یک یا دو سه تا باهم بمقابله مواد فوق با مکتب

جهانخواهی الهی میپردازیم و اگر بالاجبار تجدید مطلع و تکرار پاره ای  
مطالب گذشته لازم آمد عذر قبلی میطلبیم .

### تکامل و آزادی

طبیعی است که در هر سیر و صعود هر قدر مسیر مشخص تر و پوینده  
مصمم تر باشد حرکت مستقیم تر ، محکمتر و سریعتر صورت خواهد گرفت .  
همچنین هر قدر هدف بلندتر و دور تر ، سیر تکاملی و الا تر ، مستمر تر  
طولانی تر خواهد بود . و بتبع آن تلاش و فداکاری بیشتر و عاقلانه تر .  
خدا آنطور که پیغمبران و قرآن معرفی میکنند هم هدف مشخص بینهایت  
بلند است و هم راه وصول یا تقرب به او مستقیم و روشن و بینهایت است .  
اما آزادی ، آزادی نیز در زیر پرچم لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ که نفی عامت ها ،  
هدف ها ، طاغوت ها و از جمله طاغوت نفس یعنی تسلط  
غریزه و طبیعت است بهترین وجه میتواند تجسم و تحقق پیدا کند .  
البته میدانیم که آزادی مرادف باری بندو باری مطلق یعنی عدم  
تعهد ، عدم تحرک ، عدم تحمل و یابی انضباطی ، منظور نظر هیچیک  
از بزرگواران مورد اشاره در این جزوه یعنی امثال مارکس و اریک فروم  
و سارتر و پیشقدمان آزادی و دموکراسی نیست . آنها در مرحله مقدم



و محسوس ، آزادی انسان از جهل و خرافات و تحمیلات فکری و از ظلم و فشار و استثمار صاحبان زور و زر را میجویند و در مرحله عمومی و لطیف - تر آزادی انسان از قید و بندهای خارج و از اسارت طبیعت را .

حال در مجموع یا ترکیب تکامل و آزادی ، میگوئیم تنها در مکتب خدا پرستی و اسلام است که مابین تکامل و آزادی تفاهم و جود دارد . هریک مؤید و مکمل دیگری بوده هردو بوجه اعلی بیان و خواسته شده است .

اریک فروم که میگوید مسیر تکاملی انسان در جهت آزادی و رهایی از تسلط طبیعت است بیان نارسائی دارد . قرآن آنرا کاملتر ادا کرده تنها به خروج تدریجی انسان از اسارت طبیعت اکتفا نمیکند بلکه تسلط بر طبیعت و استفاده و استخدام قوای طبیعت و موجودات را تحت عنوان تسخیر زمین و آسمان و سجده فرشتگان سربالاه آفرینش انسان قرار میدهد (۱) . چیزی که تاریخ پیشرفت علم و صنعت گواه آن است .

□

از طرف دیگر وقتی امثال مارکس و فروم و سارتر از تکامل یا توسعه و پیشرفت دم میزنند و آنرا بعنوان وظیفه انسان و سرلوحه دفترشان اعلام میدارند این سؤال پیش می آید که اصلاً " تکامل برای چه ؟ بچه دلیل من در آن عهده دار وظیفه و عملی بشوم ؟ تکاملی که من بلحاظ کوشش

(۱) جاثیه ۱۲ - وَسَخَّرْ لَكُم مَّا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا " مَنه اِنَّ فِي ذَلِكْ لَاٰيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُوْنَ .

لقمان ۱۹ - اَلَمْ تَرَوْا اَنَّ اللّٰهَ سَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَاَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعْمَةً ظَاهِرَةً وَاِبَاطَنَةً . . . .

اسراء ۶۳ - وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ قَالَ أَسْجُدْ لِمَنْ خَلَقْتُ طِينًا ؟

اعراف ۱۰ - وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ .

اریک فروم در کتاب روانکاوی و دین ( صفحه ۳۳ ) فقط یک اشاره کلی به این مطلب دارد . میگوید انسان " باید به توسعه نیروی تعقل خود ادامه دهد تا بر طبیعت و بر خویشتن مسلط گردد . "

و رنج و فداکاری سهمیم باشم ( چون میدانیم که تکامل بدون تلاش و مشکلات و صدمات فراهم نمیشود ) ولی در ثمرات و نتایج آینده آن سهمی نداشته باشم آیا احمقانه نیست ؟

قبول داریم که در طبیعت تحرک هست و برای موجودات زنده تکامل وجود دارد ، از جمله و مخصوصاً برای انسان . ولی این تکامل در طی دهور و قرون صورت میگیرد و ظاهر میشود و نوع و نسل است که از آن بهره مند میگردد نه فرد .

تکاملی که خواسته طبیعت است همکاری من با آن علیرغم مصلحت و منافع خود نوکری طبیعت است . باصطلاح عامیانه نان خود خوردن و حلیم استاد رمضان را بهم زدن است .

شماکه میگوئید سعادت و تکامل انسان در آزادی بمعنای خروج از اسارت طبیعت است ، این تکامل که چیزی جز اطاعت کور کورانه و اسارت طبیعت نیست ! مابین آزادی و تکامل شما آیا تناقض وجود ندارد ؟ تناقض دیگری در منطق خود هدفی علاوه بر تناقض های فصل چهارم ، و شاید بزرگترین تناقض .

وقتی من میتوانم بگویم آزادم که نه بخاطر و بدستور طبیعت ، یا باصطلاح مارکس بنا به جبر تاریخ ، همگام در سیر تکاملی جهان بشوم و یا سایر افراد در این زمینه همکاری نمایم بلکه بنا به تشخیص و تصمیم خودم ، یعنی بخاطر خودم ، این کار را بکنم . اجبار و الزام به همگامی و تبعیت از طبیعت را در این عمل نبینم ، سود خودم را در آن ببینم .

اصلاً "آزادی بدون سود بینی و سودجوئی شخصی عاقلانه - البته بمعنای اعم کلمه نه بمنظور مادی و فوری و حیوانی آن - مفهومی ندارد . اگر بنا باشد من در اثر فداکاری بخاطر کمال انسانیت و نجات و تکامل نسل آینده شهید شوم و پرونده وجودم همانجا بسته شود مسلماً " چنین عملی در منطق علمی و عقلی ، هم احمقانه است و هم خلاف آزادی . فقط در صورتیکه حیاتم ابدی و بازگشتنی بوده نتیجه تلاش و فداکاریهایی را که بخاطر تکامل انجام داده ام بچشم ببینم و بهره مند شوم عمل من

منطق و معنی پیدا میکند و میشود اسم آنرا آزادی و استقلال شخصیت گذاشت .

ضمناً " کوشش و تحمل رنج انسان برای توسعه و پیشرفت بشریت در آینده ، چنانچه سودی برای خود او منظور نباشد ، علاوه بر اطاعت و اجرای خواسته طبیعت و بنا بر این خلاف آزادی بودن ، چون فدا شدن فرد بخاطر جمع است ، جمعی که در آینده می آید ، با فردیت و شخصیت انسان هم که مارکس و فروم مدافع سرسخت آن هستند تناقض پیدا میکند .

فراموش نکنیم که فداکاریهایی که روی غیرت و غریزه و عاطفه و عوامل با اصطلاح انسانی صورت میگیرد در عین آنکه ممکن است برای اجتماع و برای نسل آینده مفید و ارزنده باشد از جنبه علمی و عقلی صرف ، برای کسی که خارج از زندگی فعلی دنیائی معتقد به حیات دیگری نیست ، عمل غیر منطقی غیر قابل دفاع و بلکه لغو محسوب میشود .

باینترتیب اعتقاد به آخرت لازمه منطقی و عقلی تکامل آزاد است و مسئله ثواب و عقاب و وجود بهشت و جهنم جزء لاینفک آن .

کما آنکه مفهوم اختیار لازمه آزادی انسان است نه جبر تاریخ که نقل کلام مارکسیست ها است .

آن تضاد مابین تکامل و اسارت که بحشم مارکس و فروم مسئله وحشتناک و معمای لاینحل قرن معاصر است و هر دو آرزومندند که بسود انسانیت و آزادی حل شود ( ۱ ) ، همین تکامل بی هدف خالی از خدا است . همانطور که دیدید چنین تکاملی نمیتواند متناقض و منافی با آزادی نباشد . تکامل خود هدفانه بشری است که کار را بمشکلات لاینحل و به اسارت افتادن انسان در دام بت های خود ساخته اش کشانده است . و الا تکامل خدا پرستانه توأم با اعتقاد به آخرت تناقض با آزادی ندارد و اسارتی بوجود نمی آورد که ایجاد تضاد و ایجاب راه حل بنماید .

## عشق و زندگی

در زمینه‌ای که خدا پرستی توانائی تأمین عشق را بهترین وجه دارد ، شاید لازم نباشد حرفی بزنیم . اریک فروم آنرا قبول دارد و عشق خداپرستان را عالیترین نمونهٔ عشق میدانند .

ضمناً " همانطور که او طالب است و همانطور که از دستور های قرآن و سفارشهای پیغمبر و ائمه بر می آید در ذیل ایمان بخدا عشق و محبت و خدمت بپدر و مادر ، خویشاوندان ، همسایگان ، هموعان تا حد همجانان یعنی حیوانات و نباتات تأمین است . باین اعتبار که بندگان و آفریدگان خدا و مورد محبت او هستند ، یا حق خدمت و شکر بگردن آدم دارند .

آنچه می‌خواهیم اضافه کنیم این است که برای انسان رشد یافته آزاد شده که افکار و عواطف و اعمالش تحت کنترل عقل و اراده قرار میگیرد خداپرستی و دین صحیح یگانه وسیلهٔ تأمین عشق سالم است در حالیکه اثر هدفها و عوامل دیگر از این جهت ضعیف شده یا در حال انقراض است . مارکس و اریک فروم و هومان نیست ها میگویند مردم را دوست بدار .

مردمی را که اینهمه بدی از آنها دیده میشود و تازه خوب ها روز بروز بیشتر به سِی خود میروند ، در این دنیای متلاشی شده و زندگی های خصوصی بصورت انفرادی مستقل درآمده که یکسره بزیر حکومت درآمد یا دستمزد می‌رود هر فردی بفرض که اهل سوء نیت و سوء استفاده نباشد در حالت عادی مدت اول دست کم رقیبی برای فرد دیگر محسوب میشود . از این جهت که شغل و مشتری را از دست هم میگیرند یا لاقل جا و روزی همدیگر را تنگ میکنند . بقول اریک فروم رابطهٔ فرد با مردم که همه بالقوه رقیب بشمار میروند به بیگانگی و خصومت آمیخته است .

حال میگویند برادران نوعی ات را دوست بدار و به آنها عشق بورز ولی نمیگویند که چرا باید این کار را بکنم . ادیان اگر میگویند محبت و خدمت و ایثار بکن منطقش را هم پشت سرش می آورند : النَّاسُ عِیَالِی

أَنْفَعُهُمُ إِلَيْهِمْ أَحَبَّهُمُ إِلَيَّ (۱)

در برابر خدمت بخلق و محبت به مخلوق هم وعده پاداش ده بریک میدهند و هم چون خدا را خالق و مالک و ارباب و منعم و محبوب خود میدانیم بدست آوردن رضای اولذت و معنی دارد . مردم نیز چون هم‌نوع و برادر آفرینشی من هستند بخاطر خدا دوستشان خواهیم داشت و بدیهای آنها را بخوبیهای خدا میبخشم .

این مطلب چون تکرار پیدا کرده ممکن است خواننده عزیز از آن تعجب کند و خرده بگیرد که پاداش یاسود و زیان خلاف مقام والای انسانی است و خاصه بردگان و مزدوران و نفع پرستان است . اصلاً خدمت بامید پاداش ارزش خدمت را از بین میبرد و انسان واقعاً انسان باید «خالصاً» لوجه العمل «کاری را بکند» .

این گفتار بسیار زیبا و دلنشین است و شاید در منطق ادبیات و عرفان درست باشد اما بدبختانه یا خوشبختانه واقعیت غیر از آن است . منظورم از واقعیت تکامل انسانیت است .

اریک فروم که خود اعلام کننده این حقیقت است که یکی از گامهای بلند تکامل انسان در سیرسوی آزادی پیدایش سرمایه و رواج روح سوداگری و کار است و در آمد و دستمزد تکیه گاه استقلال و فردیت شخص مییاشد ، حق ندارد توقع سیر ارتجاعی داشته از خصلت حسا‌بگری و بخود سنجی مردم تعجب کند و تاءسف بخورد که چرا عشقهای طبیعی پاک ( برادری ، مادری ، پدری ، جنسی و خدا پرستی قرون وسطائی ) یکی بعد از دیگری لگدمال تمدن میگردد . هر دو پدیده اگر حقیقت اند در حکم یک واقعیت اند و در مقابل واقعیت چاره ای جز تسلیم و چاره جوئی در همان جهت نیست . آدم عاقل تکامل یافته آزاد شده نمیتواند حسا‌بگرو تاجر صفت نباشد . معنویات هم در دفاتر او حسا‌بی دارد ، منتهی با ضرایب خیلی بزرگ تبدیل

(۱) حدیث نبوی یا قدسی . مردم خانواده من ( خدا ) هستند هرکس بیشتر مفید بحال آنها باشد پیش من محبوبتر است .

بمادیات البتّه پشوانه پولی و ارزش گذاری او لازم نیست دلار امریکائی و معیار های نازل خوراک و خواب و لذائذ جنسی بمقیاس دنیائی باشد . میتواند خودش معیار آن قرار گیرد . ولی خود بینهایت با عمر ابدیت بمقیاس جهان خواهی و صفات شبه الهی !

از خصوصیات بارز قرآن این است که از چهارده قرن قبل بزبان تمدن امروزی برای انسان متکامل آزاد سوداگر حرف زده است ، زیانکار شدن ، خرج کردن ، بهره برداری ، نافع بودن حق ، معامله ، تجارت ، دستمزد ، درآمدهای فزاینده و سایر کمیات تجارتي باضرائب تبادل مادیات و معنویات . یکی دو آیه هم در این زمینه نیست . از قبیل :

عصر او ۲ - وَالْعَصْرُ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ (۱)  
آل عمران ۸۶ - لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ (۲)

بقره ۲۶۳ - مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلٍ فِي كُلِّ سَنَبْلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ (۳)  
فاطر ۲۶ و ۲۷ - إِنَّ الَّذِينَ يَتْلُونَ كِتَابَ اللَّهِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً يَرْجُونَ تِجَارَةً لَنْ تَبُورَ لِيُؤْفِقَهُمْ أَجُورَهُمْ وَيَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ (۴) . . . .

(۱) سوگند به عصر یقیناً " انسان در زیانکاری است .

(۲) هرگز نائل به نیک نخواهید شد مگر آنکه از آنچه دوست

دارید مایه بگذارید

(۳) - کار کسانی که اموال خود را در راه خدا خرج میکنند قابل تشبیه بدانه ای است که هفت خوشه از آن بروید و در هر خوشه صد دانه باشد و خداوند برای هر کس بخواد چندین برابر میکند و خداوند گشایش دهنده بسیار دانا است .  
(۴) کسانی که کتاب خدا را بدقت میخوانند و نماز بها میدارند و از آنچه روزیشان کرده ایم آشکار و پنهان خرج میکنند این اشخاص امیدوار به تجارتی هستند که هرگز بوج نمیشود تا آنکه خداوند پادشاهیشان را تمام و کمال بدهد و از فضل خود بر آن بیفزاید .

رعد ۱۸ - ... كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً "وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ ؛ (۳)

بقره ۱۵ - أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَى فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ ؛ (۴)

بقره ۲۷۷ - يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَا وَيُرْبِي الصَّدَقَاتِ ، (۵)

حدید ۱۱ - مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا "فِيضًا عَفْوً لَهُ وَلَهُ أَجْرٌ كَرِيمٌ" (۶)

□

حال که از جنبه واقع بینی صحبت کردیم شاید خواسته باشید مکانیسم قضیه را و اینکه چگونه ملاک و معیار عشق روی حساب سود و زیان یا مصلحت اندیشی انسان می‌رود مختصر بررسی بکنیم .

در اینکه عشق و ضرورت حیاتی آن در اثر تکامل انسان و آزاد شدن او از بین رفتنی نیست جای بحث ندارد . خصوصاً " اگر مفهوم عشق را به احساس نیاز ها و تکاپوی وصول آنها تعمیم دهیم و آنرا یگانه عامل نشاط و حرکت و حیات انسان بدانیم . در اینصورت هم شامل نیازهای مادی انسان میشود و هم نیاز های روحی که اریک فروم اعتراف بواقعیّت و ضرورت آنها داشته (۷) یک سلسله مطلوبها (از قبیل آزادی و استقلال ، خلاقیت ، دوست داشتن و فکر کردن ) راهد فهای اصلی حیات انسانی

(۳) اینچنین خداوند حق و باطل را تشبیه میکند ، پس کف (باطل) از بین می‌رود ولی (حق) آنچه برای مردم مفید است در زمین میماند .

→ آنها ( کافرین ) کسانی هستند که راهنمایی را بگمراهی فروخته اند بنابراین تجارتشان سود آور نیست و براه راست نمیروند .

(۵) - خداوند ربا را نابود میکند و صدقات و نیکوکاری را فزونی میدهد .

(۶) - کیست جوانمردی که با فدا کردن مال و ( جان ) بخدا قرض الحسنه بدهد تا خداوند چند برابرش کند و پاداش بزرگوارانه برای او باشد .

(۷) کتاب انسان برای خویشتن : " ناهما هنگی هستی انسان موجد

نیاز هائی است که مراتب والاتر و عالیتر از نیاز های حیوانی او است " نقل از صفحه ۳۴ روانکاوی و دین .

میداند (۲) و علاوه بر اینها حس تعالی و تقدّس خواهی را جزء ذات انسان دانسته (۳) اضافه میکند که «اگر شخص موفق بسازمان دادن نیروهای خود در جهت "منِ عالتر" خویش نشود آنها را بسوی هدفهای پائینتر و پست تر سوق خواهد داد . . . . و نیاز بیک الگوی جهت گیری و یک مرجع اعتقاد جزء ذاتی انسان است (۴)».

البته ما عشق را بیشتر با دید مکانیک (در حقیقت بیو مکانیک) و اینکه عامل تحرک است و موجب تلاش و تکامل میشود مینگریم (۵) در حالیکه اریک فروم با دید روانشناسی خاصّ خود جنبه پیوند انسان با دیگران و نجات از تنهایی و بیگانگی را جستجو مینماید.

در هر حال با هر دو تعبیر انواع عشقها و کشش نیازها واقعیت و ضرورت حیاتی داشته و قابل تقسیم بدو دسته متمایز حیوانی و انسانی میباشد . نیاز هائی چون حفظ نفس ، تغذیه و تولید مثل که کششها و عشقهای تاسرحدّ خودپرستی ، شکم پرستی و شهوت پرستی را بوجود می آورد عشقهای حیوانی است . عشق مادر نسبت بفرزند هم که مشترک با حیوانات است در اساس وارد این دسته میشود .

ولی عشقهای فرزند نسبت به پدر ، برادر ، تعصّب های خانوادگی و قبیله ای و ملی ، نودوستی ، میهن پرستی و بالاخره تحریکها و فدا کاریهای اشخاص در زمینه های شرافت ، علم ، عدالت ، آزادی و غیره که نام کلی آنها کمال پرستی میشود و نهایتش خدا پرستی است دسته دوم را تشکیل میدهند .

عشقهای حیوانی حالت غریزی و تا حدودی اجباری را دارد بدون

(۲) کتاب روانکاوی و دین صفحه ۳۹

(۳) مراجعه به مقاله (حسّ دینی یا بُعد چهارم روح انسانی نوشته Tannequy de auenet ain) ترجمه مهندس علیقلی بیانی چاپ

۱۳۴۶ شرکت انتشار ، در این زمینه میتواند مفید باشد .

(۴) روانکاوی و دین صفحه ۳۸

(۵) کتاب عشق و پرستش یا ترمودینامیک انسان



آنکه چندان محتاج به آگاهی، تعلیم یا تصمیم از ناحیه صاحب آن باشد. هر شخص سالمی طبعاً "تحت تأثیر و تحریک شدید گرسنگی یا جاذبه های جنسی است. مادر نیز حتی نسبت به بچه ای که هنوز نزائیده و ندیده حساسیت شدید دارد و عشق میورزد. اما فرزند اگر پدر و مادر خود را ندیده و از آنها انس و محبتی نچشیده باشد علاقمند نمیشود؛ همینطور محبت های برادری و خواهری که حتماً "مستلزم آشنائی و ارتباط و استفاده است و برخلاف عشق مادری تدریجاً" قوت میگیرد.

بطریق اولی عشق های عاطفی و اخلاقی نوع خواهانه و کمال طلبی اگر چه در وجود انسان زمینه ذاتی دارد ولی تحقق و تعلق آنها مستلزم تشخیص و تصمیم شخص میباشد و با تعلیم و تلقین و تبلیغ توسعه و تقویت می یابد. عبارت دیگر دو عامل تشخیص و تصمیم که شرط کلی آزادی و استقلال انسان است در این عشقها نقش اساسی بازی میکند. بنابراین میشود عشق های انسانی را عشق های آزاد هم بنامیم.

فرد عاشق باید حتماً "یک رابطه صمیمانه (Intime) و بستگی واقعی در معشوق ببیند. احساس پیوند نموده حیات و حیثیت و سعادت و سود خود را وابسته به آن بداند. هر قدر احساس یگانگی و وابستگی یا احتیاج و استفاده بیشتر علاقه و عشق هم شدید تر.

منظور آنکه عشق های انسانی آزاد، مفت و مسلم و بدستور و خواسته دیگری نمیتواند وجود داشته باشد. کما آنکه هیچ بچه ای پدر رفیق همیازی خود را دوست ندارد مگر آنکه از ناحیه او نیز عنایت و التفاتی دیده باشد و هیچ فرد تبعه کشوری تا در میهنش مزایا و مصالح و دلبستگیهای سراغ نکند که موجب استفاده و لاف اقل افتخارش باشد میهن پرست نمیشود.

اختلاف دیگر مابین دونوع بالا این است که عشق های حیوانی حسمانی است و به اشیاء و اشخاص و ابدان تعلق میگیرد: ماده خوراکی را بامزه و بو و صفاتش انسان دوست دارد یا صورت و صدا و اندام و جسم محبوبه مورد علاقه واقع میشود و همینطور مادر بصورت و بدن و کیفیات فرزند

عشق ورزیده او را میبوسد و در آغوش میگیرد . اما عشقهای برادری ، ملی و نوعخواهی یا ارادتیه که نسبت به بزرگان ابراز میشود با آنکه تعلق و توجه آنها بجانب اشخاص عینی میرود ولی این اشخاص مظهر و مصداق بوده خود آنها نیستند که محبوب یا معشوق واقع میشوند بلکه علاقه و احترام باعتبار و بخاطر یک موضوع یا ایده است که جنبه معنوی و روحی دارد . مانند کمالات عالیه و فضائلی که شخص در طرف سراغ میکند یا نفس محبت و فداکاری و عدالت و آزادی که بخاطر آنها شخص قبول زحمت و خدمت دیگران را مینماید . بطوریکه همان برادر یا رفیق و هموطن که برایش جانبازی میکنیم اگر معلوم شد قلابی یا جاسوس است بلافاصله ارادت تبدیل به خصومت میشود .

عشقهای انسانی تماما "معنوی هستند و بموضوعات و ارزشهای مطلوب تعلق میگیرند نه به اشیاء و اشخاص . و این عشقها از نوع اول بلحاظ کثرت و قدرت و اثر بهیچوجه کمتر نیستند .

ملاحظه کنید کسانی که یک عمر بیاد سیدالشهداء اشک میریزند در حالیکه داغ عزیز ترین فرزندشان را بعد از یکی دو سال فراموش میکنند . البته نه برای صورت و شخصیت جسمانی سیدالشهداء بلکه عشق شخصیت معنوی انسانی او و دلسوزی از اینکه حق و عدالت و فضائل و عظمت آنچنان مظلوم و شهید واقع شود .

باز هم از تفاوتهای عمده دو نوع عشق فوق این است که اولی نفع محسوس فوری ( مادی یا طبیعی ) داشته شخص دریافت کننده و مایه گیرنده میشود ( خوراکی که وارد بدن میگردد ، کامجویی که از جنس مقابل بعمل می آید یا لذت غریزی که مادر از نگاه کردن یا در آغوش گرفتن فرزند میبرد ) ولی در نوع دوم اگر چه احراز آن ارزش و مقام آدم را بالا میبرد و باصطلاح هومانیزست ها شخص انسانی او را ترقی میدهد ولی مشروط و تواءم با مایه گذاشتن از خود بسود دیگران و احیانا " فداکاری و شهادت است .

قرآن در یک آیه موجز با اعلام اینکه لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا

تُحَبَّوْنَ (۱) این اصل کلی را بیان میکند .



اینک باتوجه بمکانیسم اجمالی عشق و اختلافات اساسی فوق آیا امکان دارد که انسان عاقل متکامل آزاد پیرامون عشقهای پر خرج و خطر انسانی بگردد بدون اینکه عمیقاً " معتقد بواقعیت و ارزش مابانی مربوط و فایده و اثر مسلم آنها بلحاظ نیاز های ذاتی خودش شده باشد ؟

اریک فروم که چندان بجنبه خرج و خطر عشقهای انسانی توجه ندارد روی حقیقت و واقعیت داشتن معشوق یا معبود نیز تکیه نمینماید و مخصوصاً " مسئله آخر یعنی سود بخش بودن معشوق یا عشق را بلحاظ شخص عاشق - غیر از رفع درد تنهائی و بیگانگی - مطرح نمینماید در صورتیکه تمام این جهات اصولی و ضروری هستند .

ولی بایک بینش منصفانه ای اظهار میدارد که « هر سیستم جهت گیری قانع کننده نه تنها حاوی عناصر فکری است بلکه حاوی عناصر عاطفی و احساس نیز میباشد و این عناصر باید در کلیه زمینه های تلاش انسان عملاً " به منصه ظهور برسند، سرسپردگی بیک هدف یا فکر یا نیروی برتر از انسان ، نظیر خدا جلوه ای است از این نیاز انسان بکمال در فعالیت هستی او " (۲) .

دنبال مطلب را نیز بهتر است از قلم خود او که در کتاب « انسان برای خویشتن » نوشته و در کتاب « روانکاو و دین » مجدداً آورده است بخوانیم (۲) :

« از آنجا که نیاز بیک نظام جهت گیری و اعتقادی جزء ذاتی هستی انسان است میتوان بحث و شدت این نیاز پی برد . براستی هیچ منبع قدرتی قویتر از آن در بشر وجود ندارد . انسان در انتخاب بین داشتن یا نداشتن آرمان آزاد نیست بلکه در انتخاب بین آرمانهای مختلف ، بین (۱) - هرگز و بدون آنکه از آنچه دوست دارید مایه بگذارید نائل به

ارزش و عمل ارزنده نخواهید شد .

(۲) روانکاو و دین صفحه ۳۵

پرستش قدرت و نیروی تخریب از طرفی ، و اعتقاد بنیروی خرد و عشق از طرف دیگر آزاد است (۱) .

همه انسانها ایدآلیست هستند و هدفشان دستیابی بجیزی بالاتر از افناع جسمی است . . .

بهترین و در عین حال شرورانه ترین مظاهر فکر انسان همین مظاهر ایدالیستی و مظاهر روح اوست ، نه مظاهر جسمانی او . . . باید هر نوع آرمانی را . . . در پرتو حقیقتی که بیان میکند و حدودی که بگشایش نیروهای انسان کمک مینماید . . . مورد قضاوت قرار دهیم "

ادامه کلام اریک فروم از این بعد مربوط به خود کتاب روانکاوی و دین است (۲) :

" . . . نیاز دینی یعنی نیاز بیک الگوی جهت گیری و مرجعی برای اعتقاد و ایمان . هیچکس را نمیتوان یافت که فاقد این نیاز باشد . اما این بیان چیزی در باره زمینه ویژه ای که نیاز مزبور در آن ظاهر میشود بما نمیگوید . انسان ممکن است حیوانات ، درختان ، بتهای طلائی یا سنگی ، خدایان نامرئی یا مقدسین و یا رهبران شیطان صفت را پرستش کند . همچنین ممکن است اجدادش ، ملتش ، طبقه یا حزتش ، پول یا موقعیتش را مورد پرستش قرار دهد . مذهب او ممکن است بتوسعه نیروهای مخرب و برتری طلب کمک کند یا بعکس عشق و برادری را تشویق کند . . . یا ممکن است چنین فکر کند که اصلاً "دارای مذهبی نیست و ایمان و اعتقاد خود را بهدفعای دنیوی خاصی نظیر قدرت، پول یا موقعیت بجیزی جز علاقه به آنچه عملی و مصلحتی است تعبیر نماید . مسئله دین یا غیر آن مطرح نیست بلکه (۱) در کتاب درس دینداری همین حقایق بیان شده دینداری بمعنای اعم کلمه به اعتبار اینکه انسان مختار است و موجود مختار ناگزیر به اتخاذ و انتخاب یک روش زندگی و هدف میباشد ، از نیاز ها و ضرورت های کلیه انسانها در تمام ادوار شناخته شده و سپس بدون جانب گیری ، انواع معشوق یا معبود های انتخابی بشر از شکم تا خدا مورد بررسی قرار گرفته است .

موضوع اینست که چه نوع دین را انتخاب میکنیم؟ آیا این دین دینی است که بتوسعه و پیشرفت انسان و خلاصی نیروهای ویژه او کمک میکند یا آنها را عقیم میسازد؟



اریک فروم در کتاب روانکاوی و دین جلوتر از این نرفته وارد زمینه دیگری میشود ولی ما دنبال مطلب را گرفته میپرسیم آیا تمام اظهارات ارزنده فوق و انتخابهای نابجائی که بشر در اتخاذ دین و نظامهای جهت گیری نموده و مینماید شاهی برمدعای مانیست که انسان - همان انسانی که شما در باره اش غلو کرده خود هدف و خود کفا میشناسید - صلاحیت انتخاب معشوق واقعی یا معبود خود را ندارد؟

علاوه برآنکه طبق استدلالهای گذشته، معشوق واقعی باید خارج و غیر از شخص و برترین معبود باشد آیا ایدآل این نیست که خود او تجلی نموده رخ بنماید تا مدعیان خدائی در محاق رسوائی بروند؟

البته آرزوی یک موضوع و ایدآل بودن راه حل مفروض دلیل بر حقیقت و حتمیت آن نمیشود ولی در این مورد مثل اینکه برای تفکیک راه درست از نادرست ها و مخصوصاً "رفع شبهه روانشناسان براینکه خدا و دین نیز فرآورده ای از فرآورده های ذهن انسان متکامل است - و بنا بر این همواره در معرض شک و تردید بوده عاجز از تأمین عشق و اطمینان میباشد - جلوه گری محبوب ضروری باشد .

از حسن اتفاق از مطالعه عمیق ادیان توحیدی بخوبی بر می آید که خداوند از طریق پیغمبران بوجوه گوناگون خود را به انسان معرفی نموده *إِنِّی اَنَا اللّٰه و اِقْرَءْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِیْ خَلَقَ* گفته، آفتاب دلیل آفتاب آمده است و نبوت و وحی یک پدیده طبیعی واقعی است که از هر طرف آنرا نگاه کنیم با پدیده های طبیعی دیگر و جریانهای عواطف و افکار بشری متباین است و اصالت مسلم دارد .

چون قرار مانبود دروادی اثبات صانع و نبوت وارد شویم به



حال میرسیم باینکه ببینیم چگونه در ادیان توحیدی - مثلاً " بنا

به آیات قرآن - شرایط مورد انتظار تاءمین شده است ؟

البته میدان مقال بسیار وسیع است ولی از جهت احتراز از اطاله

بیشتر کلام به ایراد نمونه هائی اکتفا میشود .

۱ - ارتباط بین انسان و خدا بر محور عشق و محبت است ، عشق

و محبت دوجانبه .

هَمْ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ (۲) را داریم و هم إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ  
التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ (۳) . و بالاتر از آنها إِنَّ اللَّهَ يَحُولُ  
بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ (۴) :

اگر صحبت از اطاعت انسان و بندگی خدا بمیان می آید نه از جهت

احتیاج و استیلا جوئی خدا است و نه از جهت تحقیر انسان یعنی خود -

کامگی دین بلکه تصریح به إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ (۵) شده و انسان

است که خدا میخواهد باتوجه و تقرب به او رهبری صحیح در زندگی یافته

رفع احتیاج و استفاده و ترقی نماید و احیا شود :

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ (۶)

(۱) تفصیل بیشتر در کتابهای "درس دینداری ، مسئله وحی و راه طی شده "

(۲) بقره ۱۶۵ - کسانی که ایمان آورده اند شدید ترین عشقشان برای خدا

است .

(۳) بقره ۲۲۲ - بیقین خدا توبه کنندگان و پاکیزه شوندگان را دوست دارد .

(۴) انفال ۲۴ - همانا که خدا در میان شخص و دل او قرار میگیرد .

(۵) عنکبوت ۵ - همانا که خدایی نیاز از جهانیان است .

(۶) انفال ۲۴ - ای کسانی که ایمان آورده اید بخدا و رسول که شمارا دعوت

بچیزی میکنند که زنده تان مینماید پاسخ مثبت بدهید .

فَمَنْ أَهْتَدَىٰ فَأَتَمَّ يَهْتَدِ لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَأَتَمَّ يَضِلَّ عَلَيْهَا (۱)  
إِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا  
بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ (۲)

اصلاً "در اندیشه توحید و در شعار های لاله الا الله ولا تعبدوا الا الله  
شاید بیش از آنچه بندگی خدا خواسته شده است خروج از اسارت دیگران  
یعنی آزادی و ارتقاء انسان آمده باشد .

تبلیغ معرفت و تاءکید به اطاعت خدا نه تنها تحقیر و توقف انسان  
نیست بلکه باخلعت خلافت خدا عالیتین مقام به او اعطا گردیده وبا  
تصریح و تکرار وَاللّٰی الْمَصِيرُ ، وَالْیَنَّا تُرْجَعُونَ وَالْیَه تَحْشَرُونَ (۳) وعده  
وصال و یکنوع وحدت باخدا ونیل بکمال بینهایت به انسان داده شده  
است .

در سطح پائین تر از رابطه با خدا رابطه با مردم و باجهان مطرح  
میشود . در آنجا نیز بمصادق اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ التَّوَّابِیْنَ وَ یُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِیْنَ (۴)  
وَ احْسَنُ کَمَا احْسَنَ اللّٰهُ اِلَیْکَ (۵) . وَ لَا تَنْسُوا الْفَضْلَ بَیْنَكُمْ (۶) ، بگفته  
سعدی که عبادت بجز خدمت خلق نیست بتسبیح و سبّاجه و دلق نیست ،  
و بحکم هزاران آیه و روایت روح نوعخواهی جلوه درخشان دارد .

۲ - در اسلام اکتفا به اعلام اینکه رابطه انسان با خدا و مردم بر

(۱) یونس ۲۰۸ - پس هرکس راه هدایت در پیش گیرد بسود خود هدایت  
میشود و هرکس گمراه باشد بزیان خود مییابد .

(۲) بقره ۱۸۲ - همانا که من نزدیک هستم تقاضای دعا کننده و خواهنده  
را اجابت مینمایم بنا بر این دعوت مرا اجابت کنند و بمن ایمان آورند  
امید است که رشد و تکامل یابند .

(۳) و شدن یا تحول شما درجهت من است ، و سوی ما برگشت میکنید ،  
و بسوی او محشور میشوید .

(۴) بقره ۲۲۲ - و خداوند توبه کنندگان و پاکان را دوست دارد .

(۵) قصص ۷۷ - و نیکی کن همانطور که خدا بتو نیکی کرده است .

(۶) بقره ۲۳۸ - و فضل و بزرگواری باهمدیگر را فراموش نکنید .

محور عشق و محبت است نشده ، هم تقویت و توجه مخصوص به " دل " و کار آن که عواطف و احساسات است بعمل آمده ( ۱ ) و هم روی پایه های عقلی و علمی ایمان تکیه شده است که باید عشق را روشن و رهبری کند . مکتبهای فلسفی و اجتماعی و سیاسی غالبا " روش مخالف ادیان داشته با داعیه راسیونالیسم و اثباتی خود ( Objectif ) نسبت به احساسات و علائق بعنوان اینکه نشانه تعصب و توهم و یادگار دورانهای ابتدای تمدن میباشد ، حالت بی اعتنا و منفی اتخاذ کرده اند . ولی اریک فروم از نظر روانشناسی آنها را در اشتباه دانسته چنین میگوید :

« ... اینگونه سیستم های فکری کافی و وافی مقصود نمیشاند . اگر انسان شعوری غیر متجسم بود مقصود و هدف او با یک نظام فکری جامع تحقق پیدا میکرد . اما از آنجا که کلیتی است دارای جسم و فکر مجبور است نه تنها در بخش فکری بلکه در فعالیت زندگی و در قسمت احساسات و اعمالش نیز در برابر این دوگانگی هستی واکنش نشان دهد . . . هر سیستم جهت گیری قانع کننده نه تنها حاوی عناصر فکری است بلکه حاوی عناصر عاطفی و احساس نیز میباشد و این عناصر باید در کلیه زمینه های تلاش انسان عملا " بمنصه ظهور برسند . سرسپردگی بیک هدف یا فکر یا نیروئی برتر از انسان ، نظیر خدا جلوه ای است از این نیاز انسان بکمال در فعالیت

( ۱ ) جای عشق و محبت در کلیه فرهنگها و زبان ها از قدیمیترین زمانها دل نامیده شده است ، اما دل کجاست و چیست بشر هنوز نتوانسته است جواب درستی به آن بدهد . شاید چون قلب یا سینه در مرکز ثقل بدن قرار دارد آنجا را باین صفت شناخته اند و شاید عواطف و احساسات ( که غیر از تفکر و تحرک است ) نه جای خاصی در بدن داشته و نه عضوی ماء مور آن باشد بلکه در ظهور و بروز خواسته ها تمام اعضا و وجود انسان مشارکت دارند و عشق پدیده ای است همطراز با حیات و با خود زندگی که مربوط بتمام پیکر میشود .



می بینیم قرآن نسبت به رسه عنصر فوق ( فطرت یا غریزه و احساس - دل یا عواطف - عقل یا تفکر و علم ) بعنوان شرایط و عوامل ایمان عنایت خاص دارد و جسم را هم بطوریکه در بند قبل نشان دادیم از طریق سود و زیان محسوس دخالت مستقیم میدهد .

اینک چند آیه را نمونه میآوریم :

آیه فطرت که قبلاً " نیز اشاره شده بود :

وَاقُمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا " فطرتُ اللهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا

ملامت سنگدلی و راهیابی شیطان در دل‌های بیمار :

حج ۵۲ - لِيَجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ وَالْقَاسِيَةُ قُلُوبِهِمْ وَأَنَّ الظَّالِمِينَ لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ (۲)

دل سلامت درست شرط بهشت :

شعراء ۸۹ - إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ (۳)

دریافت حقایق بوسیله دل و حواس :

( اعراف ۱۷۸ - وَلَقَدْ

ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالإِنسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أُذُنٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ (۲)

(۱) انسان برای خویشتن (نقل شده در صفحه ۳۵ روانکاوی و دین )

(۲) تا آنچه را که شیطان القاء مینماید فتنه برای کسانی باشد که در دل‌هایشان مرض است و سنگدل شده اند و همانا که ظالمین در جدائی و خلافتکاری دور شده ای هستند .

(۳) مگر آنکه با دلی سلامت نزد خدا آید .

(۴) و بتحقیق برای جهنم جمع کثیری از جن و انس را آفریدیم ، دل‌هایی دارند که با آن تعقل نمیکند ، چشم‌هایی که نمی بینند و گوش‌هایی که با آن نمیشنوند . اینها مانند چارپایان اند ، بلکه گمراه تر ، اینها همان غافل های بی خبر هستند .

قرآن در زمینه توجه به دل و ساختمان درونی شخص تا آنجا پیش می‌رود که برای دل هم مانند دست و زبان گناه قائل می‌شود (فَإِنَّهُ إِثْمٌ قَلْبِهِ) و بدگمانی را گناه شمرده نمی‌خواهد بد گوئی و حتی تجسس نسبت به مردم دیگر بشود (حجرات ۱۲ - يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَبَ بَعْضُكُم بَعْضًا ...)

اما راجع به فکر و علم

بدترین جنبیده ها نزد خدا گوش و زبان بستگانی هستند که تعقل نمی‌کنند: إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ  
ایمان خروج از تاریکی به روشنائی است: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ نزول قرآن برای تعقل کردن :  
یوسف ۲ - إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا "عَرَبِيًّا" لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ، درک آیات خدا از راه فکر ، علم، شنیدن و عقل :

روم ۲۰ - ۲۱ - ۲۲ - ۲۳ - إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ  
لِّلْعَالَمِينَ  
لِّقَوْمٍ يَسْمَعُونَ  
لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ

ضمناً " فکر و دل هر فرد مسلمان بوسیله تلاوت قرآن، نمازهای واجب و مستحب ، دعا های تأکید شده و مضامین عالیۀ عاشقانه و عارفانه که مخصوصاً " از ائمه رسیده است دائماً " بطرف خدا و حق سوق داده میشود و با انواع شعائر و مراسم مانند روضه و زیارت و غیره محبت خدا و اولیای دین در دل او تزریق میگردد .

در سوره زمر آیه ای است (۲۲) که سه عنصر هدایت (یعنی سینه یا چشم - بینائی یا عقل و علم - دل یا عشق ) با یادآوری مستمر برای زنده نگاه داشتن ایمان بخدا را یک جا جمع کرده است : أَفَمَن شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِّن رَّبِّهِ قَوِيلٌ لِّلْقَاسِيَةِ قُلُوبِهِم مِّن ذِكْرِ اللَّهِ، أُولَٰئِكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ .

چگونه میشود که شخص فردیت خود را از دست میدهد ؟  
 در حکومت‌های استبدادی و رژیم‌های شخصی که هیچکس جز آنکه  
 در رأس است شأن و نیاز و حق حیات نداشته همه جزو اموال و بندگان او  
 محسوب میشوند ، فردیت انسانها حتی در نظر خودشان فراموش میشود .  
 جز در قلمرو های ضعیفی که خارج از احتیاج و تسلط حاکم باشد .  
 مکاتب اجتماعی نیز که میگویند - یا میگفتند - اصل و هدف اجتماع  
 است و فرد باید بعنوان شاخه یا فرع بر اجتماع تلقی شده کارگری در خدمت  
 اجتماع باشد ، مالک چیزی و صاحب حق و اختیاری نباشد ، در صورت اقتضا  
 و احتیاج فدای مصالح و منافع عمومی شود ، در راهی جز آنچه اجتماع -  
 تبلیغ و تحمیل میکند نرود ، ارزش و حقوق هرکس بمیزان و تا زمانی باشد  
 که مفید برای جامعه است ، بعد هم که میمیرد یا اعدام و فدای اجتماع -  
 میشود پرونده وجودیش برای همیشه بسته و فنا یافته خواهد بود...  
 چنین مکاتبی فردیت را از شخص میگیرند ، و خیلی شدید تر از رژیم‌های  
 استبدادی .

همچنین است عمل فلسفه‌هایی که میگویند اصولاً " افراد و نوابغ  
 نقشی در تحول تاریخ و در تکامل و تمدن نداشته نیازهای اجتماع یا جبر  
 تاریخ است که همه چیز را بوجود می‌آورد ...  
 اصولاً " لازمه فردیت و احساس استقلال برای هر شخص احساس یا  
 اشعار او بداشتن اختیار است . کسی که خود را بی اثر و زیر فرمان موجود  
 دیگری بداند خود را تابع و جزئی از آن موجود حساب کرده موقعیت  
 و ماهیتی برای خویش تصور نمینماید . بنا براین هرگونه سلب اختیار از  
 انسان - در عمل یا در عقیده - مترادف با سلب فردیت و شخصیت میباشد .  
 حالا اریک فروم از قول مارکس و خودش علم مخالفت برداشته میگوید  
 فردیت باید اساس و هدف باشد و کتاب " انسان برای خویشتن " مینویسد .  
 ادیان توحیدی و از جمله اسلام ، که بآنها ایراد گرفته میشد که چرا

جنبه فردی داشته بخصوصیات اخلاقی توجه مینمایند و کوشش آنها در هدایت اشخاص است ، از راههای مختلفی همین منظور ها را تعقیب و تاءمین مینمایند بدون آنکه اجتماع یا امت را کنار بگذارند .

ادیان خطابشان بیشتر اوقات مستقیماً "به افراد است و از طریق افراد به اجتماع . چه آنجا که بصیغه مفرد خطاب میشود چه بصیغه جمع و گاهی تحت عنوان امت . برای فرد فرد مردم در اندرون ضمیرشان و در برابر وجدان و خدایشان تعیین آداب و وظائف مینمایند و مسئول میشوند . ولی او را علاوه بر مسئولیت خود مسئول وابستگان و امت و حتی مردم دنیا میدانند . مثلاً " در قرآن به این نوع آیات برمیخوریم :

تحریم ۶ - يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا " (۱)

رعد ۱۲ - إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ (۲)

آل عمران ۱۵۶ - كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَاءُ مَرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ

تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ (۳)

حدیث نبوی - كَلَّمْتُ رَاعٍ وَكَلَّمْتُ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ (۴) .

از طرف دیگر جان و مال و حقوق و حدود مشروع هرکس یعنی فردیت هرکس اعم از وضع و شریف در حریم اسلام محفوظ و محترم بوده حتی امام حاکم نیز حق تجاوز و تصرف در آنها را بدون رضای او و در غیر آنچه منافعی حق یا مضر مردم باشد ندارد .

(۱) ... ای کسانی که ایمان آورده اید خود و خانواده تان را از آتش (جهنم) حفظ کنید

(۲) خداوند مسلماً " وضع ملتی را تغییر نخواهد داد مگر آنکه خودشان را تغییر بدهند .

(۳) شما بهترین امتی هستید که بسود مردم خروج کرده اید

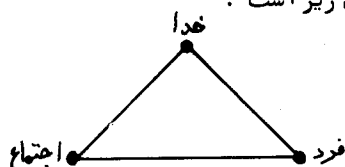
( زیرا ) که امر بمعروف و نهی از منکر میکنید .

(۴) همه شما چوپان یکدیگر ( یا صاحب رعیت هستید ) و هرکس مسئول رعیت خود میباشد .

ارتباط مستقیم مؤمن با خدا عامل مهم دیگری در تحکیم فردیت است. وقتی باو گفته میشود خودت هستی که باید بارخو را برداری (أَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى - نجم ۳۹) و میتوانی به تنهایی بدون شفیع و مرشد باخدای خود خلوت کرده طلب مغفرت و رحمت بنمائی و یا آنکه روز قیامت تنها بنزد خدا خواهی رفت (وَكُلُّهُمْ آتِيَةٌ يَوْمَ الْقِيَمَةِ فَرْدًا - مریم ۹۶)، چنین تعلیم و تلقین ها فردیت مستقل مسلمان را بحد اعلی میرساند.

همانطور که فرد مسئول خود و اجتماع میباشد و انفاقهای واجب و مستحبش را به بیت المال بخاطر احتیاجات اجتماع میپردازد، اجتماع نیز موظف به نگاهداری و خدمت به فرد فرد مردم بوده یکنوع «تکافل اجتماعی» وجود دارد (۱)

در حقیقت روابط متقابلۀ فرد با خدا و با اجتماع قابل نمایش بوسیله یک مثلث بر طبق شکل زیر است :



همچنین ادیان که معتقدند زحمات اشخاص و خدمات آنها به اجتماع ناشی از ایمان بخدا باشد و منتهی بپاداش آخرت برای آنها میگردد باز بنحوی اثبات فردیت برای انسان مینمایند. ولی مکاتب اجتماعی که میخواهند افراد خدمتگزار عاشق اجتماع و نوعپرست باشند و بهمین مقدار اکتفا میکنند دانسته و ندانسته عمل خود خواهانه بمقیاس اجتماعی انجام داده انسان را مانند اسب و سگ و گاو بلحاظ مفید بودن برای سایرین ارزیابی میکنند و همان اندازه را خواهان بوده سهمی برای خودش قائل نیستند و فردیتش را فراموش میکنند. «انسان برای خویشتن» در واقع منطق ادیان است و منطق واقعی اریک فروم و اومانیست ها «انسان برای سایرین» میباشد.



حالا میرویم بسراغ شخصیت .

چگونه میشود که شخصیت از بین می رود ؟

وقتی فرد برای خود ارزش، اثر و آینده ای قائل نبوده از همه طرف نیاز ، ناتوانی ، پستی و زیردستی امثال خود را دید و سرنوشتش را بعد از مرگ نیستی ابدی دانست مسلماً "احساس شخصیت نخواهد کرد .  
اما اگر باو بگویند :

تو با سایرین برادر و برابری ؛

خیال نکن موجود کوچکی هستی بلکه دنیائی در تونفته است ؛

تو برای خواب و خوراک و تولید در خاک درست نشده ای که سرگرم بازیچه های دنیا شوی بلکه سرنوشت و وظائفی داری که اگر بآنها عمل کنی بهشت جاویدان نصیب خواهد شد ؛

در خلقت و استعداد برتر از مخلوقات دیگر هستی و زمین و آسمان

باید در تسخیر تو باشد و فرشتگان خدمتگزارت شوند ؛

تو بتنهائی و بحال خود ناتوان و نادان هستی اما آفریدگاری داری

که بینهایت و توانا و مهربان بوده ترا طوری خواسته و ساخته که در زمین

جانشین او گردی و در آسمان وجود گام در آستان او بگذاری . . .

در این صورت آیا بزرگترین شخصیت و منزلت را برای خود احساس

نخواهد کرد ؟ . . .

اینها تعلیم و تلقین هائی است که ادیان توحیدی به انسان مینمایند

و لقب اشرف مخلوقات به او داده میشود در حالیکه مکاتب مادّی و چپ این

عنوان را مسخره میکردند .



البته اعطای شخصیت اعلیٰ یا احساس و انتساب آن بخود متضمن

خطر غرور و تکبر و توقف میتواند باشد ، باتمام عواقب بد آن برای شخص

و برای مردم .

این همان خطر بزرگی است که هم اشرافیت قدیم و سرمایه داری

جدید و هم مکاتب هومانستی بر مبنای "خود هدفی" بیار میآورند . چاره-  
اش نیز همان اعتقاد محکم و احتیاج مستمر بیک منبع سرشار و به متکا  
و مقتدای دیگر است .

منتهی اگر آن منبع و متکا از قبیل انسانهای دیگر یابت های خود-  
ساخته باشند دور و تسلسل زیان بخش پیش آمده منجر به اسارت و توقف  
شخص میگردد . اما اگر معبود مورد پرستش وجود خارجی و صفات واقعی  
داشته خالق مابود که هرچه داریم و بخواهیم از او باشد دراینصورت خطر  
مرتفع بوده تمنا و تلاش و توفیق حاصله شخصیت را بعد اعلی خواهد رساند .

□

اریک فروم در کتابهای خود مکرر مازوشیسم را مثل میزند و کسانی را  
که برای گریز از آزادی و رفع نیاز های انسانی شخصیت خود را در وجود  
یک فرد بیخیال خودشان برتر مستحیل کرده شیفته فداکار فرمانبردار او  
میشوند بعنوان بیماران روانی و صاحبان عشق منحرف معرفی مینماید .  
أحیانا "چنین برمی آید که پرستش و راز و نیاز با خدای مفروض نیز  
میتواند مرحله نهائی همین بیماری و در حقیقت معارض با شخصیت باشد .  
اما خیلی فرق است میان سرسپردگی بیک بت موهوم یا یک موجود  
ناقص نیازمند فانی شونده با سرسپردگی بخدای ذوالجلالی که هستی بخش  
و رهبر ما بسوی کمال بی انتها است .

دومی مرحله نهائی اولی نیست بلکه مازوشیسم میتواند حالت  
انحرافی و مرحله ابتدائی ناقص همان سرسپردگی بیک هدف یا فکر یا نیروئی  
برتر از انسان ، بقول اریک فروم نظیر خدا باشد که "جلوه ای است از این  
نیاز انسان بکمال در فعالیت هستی او (۱)"

□

اما مسئله وحدت و امنیت یا احساس تنهائی و بیگانگی و وحشت حاصله

(۱) صفحه ۳۵ روانکاری و دین که قبلا "نیز نقل شده بود .

از آن . (۱) .

اریک فروم تقریباً " در تمام کتابهایش این مطلب را یادآور میشود و داستان آفرینش و طرد شدن انسان را از بهشت طبیعت تکرار نموده چنین وانمود میکند که چون انسان از مسیر عادی سایر جانداران که تحت فرمان غریزه زندگی مینمایند در اثر نافرمانی آدم خود را خارج ساخت و این جدا شدن از آغوش طبیعت و از سایر موجودات تواءم با اشعاری که بحال خود و به مرگ پیدا کرد او را دچار تنهایی و وحشت همیشگی کرده است . . . همانطور که قبلاً " اشاره شده است توجیه اریک فروم تاءثیر یافته از اعتقاد رایج دردنیای مسیحیت ( دائر به گناهکار بودن ذاتی و ابدی آدمیزاد در اثر نافرمانی اولیه آدم ) میباشد .

از طرف دیگر انعکاس مطلب از نظر اریک فروم در روانشناسی ( که برای ماخلیلی روشن و مسلم نیامد ) توجیهی است که شخص نسبت بخود پیدا کرده متمرکز در محصولات ذهنی اعم از موهومات خرافی و آثار علمی و هنری و فکری میگردد یا اسیر و دلخوش بتولیدات مادی خود چون مال و ماشین و لوازم مصرفی و غیره میشود . بالنتیجه عشق و ارتباط با مردم و با طبیعت و با ذات خود را فراموش مینماید . هر قدر بیشتر سرگرم و وابسته بتولیدات خود میشود بهمان اندازه اتحادش با غیر خود ضعیفتر و بیگانگی و تنهائیش شدید تر میگردد . و بتبع آن نگرانی و هراس از مشکلات و خطرات . اریک فروم میخواهد بپيوند مجدد فرد بخلق ( از طریق عشق ورزی ) و بطبیعت ( از طریق تسلط بر آن ) و بخود ( از طریق تولید مستقل و خود-انگیختگی ) او را از تنهایی و ناامیدی و وحشت بیرون آورد .

اما در قرآن همانطور که میدانیم طرد آدم از بهشت باتذکر اینکه در دنیا دشمنی از یکدیگر خواهید دید بجای لکه گناه ابدی بر پیشانی بشریت و یاءس و وحشت با دو ارمغان بزرگ بخشایش و هدایت همراه است و پس (۱) این مطلب در فصل سوم بند ۸ مورد بحث قرار گرفته بود . اینک از دید دیگر باتوجه بیشتر بجوابهای مسئله در مکتب جهانخواهی الهی تجدید مطلع بعمل می آید .



از آن وعدهٔ امنیت .

اولاً "آدم با تلقین خدا تعلیماتی میبندد و توبه میکند . دل انسان هم با توبه پاک و روشن میشود ، خداوند معذرت پذیر و مهربان است (۱) . ثانیاً " با دستور سقوط همهٔ انسانها از بهشت خداوند اعلام میکند شمارا سرگردان و تنها نخواهم گذاشت و هدایتیم برای شما خواهد آمد (۲) . پس از آن آیه چنین ادامه دارد : فَمَنْ تَبَعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ . پس هرکس پیروی از هدایت من کرد خاطرش از ترس و اندوه آسوده باشد .

برای مومن بخدا نه تنهایی مطرح است و نه اضطراب : اَلَا اِنَّ اَوْلِيَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ (۳) . عشق و رزی بخدا و پیوند با او پیوند با تمام جهانیان است که مخلوق او میباشد و پرستش و تسبیح خدا پاسخ دادن بندای طبیعت و هم آواز شدن و یگانگی با زمین و آسمان و با سایر موجودات است که يُسَبِّحُ لِلّٰهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ (۴) ، لِلّٰهِ يُسْجَدُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا " وَظَلَالَهُمْ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ (۵) . دل های مومنین با یاد خدا از نگرانی بیرون آمده و اطمینان و آرامش پیدا میکند که اَلَا بِذِكْرِ اللّٰهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ (۶) .

مومن در شدیدترین مشکلات با تقوی و توکل بخدا احساس امید

(۱) بقره ۳۵ - فَتَلْقَىٰ اٰدَمَ مِنْ رَّبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ اِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيْمُ .

(۲) بقره ۳۶ - قُلْنَا اٰهْبِطُوْا مِنْهَا جَمِيْعًا " فَاَمَّا يٰۤاٰدَمُ فَسَلِّمْ عَلٰى هٰذِهِ

(۳) یونس ۶۲ - هَمَانَا دَوْسْتَانِ خَدَانِه تَرَس بَرَايشَان اِسْت نِه اَنْدُو هَكِيْن مِي شُونْد .

(۴) جمعه ۱ - اَنچه در آسمانها و در زمین است خدا را تسبیح میکنند .

(۵) رعد ۱۶ - و تمام کسانی که در آسمانها و زمین هستند ، و سایه هایشان خواه ناخواه خدا را سجده مینمایند .

(۶) رعد ۲۸ - اَلَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوْبُهُمْ بِذِكْرِ اللّٰهِ ، اَلَا بِذِكْرِ اللّٰهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ ( کسانی که ایمان آوردند و دلهایشان بیاد خدا اطمینان می یابد ، آگاه باشید که بیاد خدا دلهای آرامش می یابند) .

وبینبازی میکند و مطمئن است که راه گشائی کرده کار را روی اندازه و بموقع  
بفرجام خواهد رساند : وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا " وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ  
لَا يَحْتَسِبُ وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ  
لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا " (۱)

حتی مرگ برای مؤمن بخدا خالی از وحشت است چون اعتقاد به  
رستاخیز و بازگشت ببهشت دارد .

تلاش و فداکاری مبارزه در راه خدا را بامیل می پذیرد چون میداند  
که یاپیروز میشود و یا بشهادت میرسد که هر دو برایش شیرین است .

□

انسان جداشده از طبیعت و دور افتاده از مردم بیکس و بیچاره  
میشود ؛

انسان گیرکرده در چرخهای عظیم بهم پیوسته اجتماع متمدن امروزی  
که یکنواخت با سایرین و تولید کننده محصولات بیگانه و بی اثر روی خود  
شده است فردیت و شخصیتش حتی در نظر خود او محو میگردد . . .  
مارکس و اریک فروم حق دارند در برابر چنین منظره هولناک  
سوتهای خطر را بصدادر آورند . . .

ولی در همان محیطیک زن مهربان با وفا - اگر پیدا شود - که سرگرم  
نظافت خانه یا تهیه غذا برای شوهر و فرزندان است نه وحشت بیکسی  
و بیچارگی دازدونه تصور محو شخصیت مینماید . زیرا که باشوهر و فرزندان  
محبت متقابل داشته همهجا آنها را در کنار خود احساس مینماید و اطمینان  
بعشق و حمایت شوهر دارد و چون ارتباطش از طریق دل و درون است  
که اختصاصی او است هویتش مشتبه و محو نگردیده هر چه بیشتر دلربائی

(۱) طلاق ۲ و ۳ - و هرکس از خدا پروا گردد خداوند راه خروج از گرفتاری  
برایش میگشاید و از جائی که احتمال نمیدهد روزی نصیبش مینماید .  
و هرکس توکل بخدا کند همان او را کافی است همانا که خداوند امر  
خود را بفرجام میرساند ، خدا برای هر چیزی اندازه ای قرار داده است .

و خدمت کند متقابلاً " بهره‌زیادتر دریافت میدارد .

حال همین ارتباط خانوادگی و احساس شخصیت و امنیت زن قهرمان را بمقیاس بزرگتر در رابطه انسان با خدا و در محیط بزرگ جهان در نظر میگیریم .

ارتباط انسان موءمن با خدائیز مانند ارتباط فرد با اجتماع نیست که کارش را بخواهند و خودش را نخواهند . یا برای بهره برداری از او ظاهرش را چون دسته بازیگران روی صحنه آراسته نموده و حرکات و اطوارش را چون سربازان بصف کشیده همنواخت کنند ، یعنی هویت و شخصیتش را بگیرند و بکشند و هیچکس خصوصیتی نداشته باشد که موءثر در زندگی و سرنوشت او شود .

ارتباط موءمن با خدا ارتباط از درون است و خدا با خود شخص و با باطن او سروکار دارد . بگفته مولوی رومی :

ما درون را بنگریم و حال را      بی برون را بنگریم وقال را  
کیفیات نفسانی و ملکات مکتسب شخصی است که عامل تقرب و بهره مندی  
از پروردگار میشود .

باطن ها بینهایت اند و چون هرکس با خصوصیات خود ساخته اش بنزد خدا و خویش عرضه میگردد ، فردیت و شخصیت هرکس در همه حال ممتاز و محفوظ خواهد بود . ولو آنکه در جامعه ماشینی عهده دار عمل تولیدی مشابه با سایرین ، مانند زن با وفای خانه دار باشد . دست و زبانش نقشه تنظیم شده بسود اجتماع را اجرا میکند ولی دل و فکرش اختصاصی او بوده برای خدا کار میکند که **إِنَّ صَلَوتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ (۱)** .

این خدا بگفته خودش در قرآن از رگ گردن بما نزدیکتر است و میان دل و نفس ما جادارد . همه جا حاضر ، بر همه چیز ناظر و بر هر کاری قادر است . یار بیکسان و سرپرست بیچارگان است . چه مونس بزرگ مهربانی !  
(۱) انعام ۱۶۲ همانا که نماز من ، راهها و روش من ، زندگی من و مرگ من ( تماماً ) برای خدای پروردگار جهانها است .

مسلمان علاوه بر اینکه خدا را همیشه بالای سر خود میبیند چون نسبت بهندگان خدا عشق میورزد و خدمتگزار است آنها را هم در کنار خود دارد .

اصولا " اشتراک عقیده محبت و بستگی می آورد ، خیلی محکمتر از اشتراک در خون و خانواده . و این همبستگی و یگانگی نه تنها در باره زنده ها است بلکه مؤمن بدلیل جاویدان دانستن حیات ، باصلحای رفته و آینده نیز در ذهن و روان خود را رفیق می بیند :

أُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا " (۱)

این زیارتها که میرویم ، این سلامها که از آدم تا خاتم می دهیم یاد ر قبرستان مؤمنین به آنها که زیر خاک رفته اند خطاب مینمائیم السَّلَامُ عَلَى أَهْلِ لَالِهِ الْإِلَهِ مِنْ أَهْلِ لَالِهِ الْإِلَهِ يَا لَالِهِ الْإِلَهِ إِغْفِرْ لِمَنْ قَالَ لَالِهِ الْإِلَهِ وَأَحْشَرْنَا فِي زُمرَةٍ مَنْ قَالَ لَالِهِ الْإِلَهِ و بالاخره دعا هائی که برای پیروزی امام آخر الزمان در گسترش مساوات و عدالت مینمائیم ؟ آیا تمام اینها حاکی از آن نیست که محیط احساسی یک مسلمان تمام جهان در پهنای مکان و زمان آن است ؟

پس کجا ممکن است یک مسلمان واقعی احساس تنهائی و بیگانگی کند ؟ " خود هدفی " است که ما را منطقاً " بتنهائی و بیگانگی می اندازد نه " خدا هدفی " که ما را بخود و خدایمان یعنی باتمام جهان هستی از ازل تا به ابد پیوند میدهد .

روانشناسی و انسان دوستی از این بالاتر چه میخواهد ؟ .

### اخلاق و امنیت اجتماعی

اول بفهمیم منظور از اخلاق چیست .

(۱) نساء ۶۹ - آنها همدم و همراه با کسانی از پیامبران و شهداء و درستکاران هستند که خدا نعمت و سعادت ارزانی شان کرده است و چهره فای خوبی دارند .

اخلاق در عین آنکه معنای ظاهراً همه کس فهم دارد یکی از نا-  
 مشخص‌ترین چیزهای دنیا است و مفاهیم مختلف و متضاد از آن مستفاد میشود .  
 در مرحله اول آدم خوش اخلاق بشخص گشاده روی خوش برخورد  
 خوش معاشرت با ظرفیت گفته میشود . چنین آدمی قهراً در میان مردم و در  
 کارها برخوردار از محبوبیت و موفقیت است . اما اریک فروم برای این نوع  
 اخلاق ارزش چندان قائل نیست . آنرا " جهت گیری سوداگرانه " مینامد  
 و اخلاقی است که " شخصیت کالائی فرد را در بازار شخصیت " بالامیرد (۱) .  
 از نظر اریک فروم اگر این مطبوع درآمدن شخص بخاطر همسازی اجتماعی  
 باشد یکی از انواع گریزهای از آزادی است و مردود میباشد و اگر برای  
 انضباط اجتماعی و سیاسی در جهت اطاعت از نظامات و اجرای خواسته -  
 های جامعه صورت گرفته باشد استعفای از فردیت و شخصیت محسوب خواهد  
 شد و منتهی بدرماندگی و عجز و ناآرامی روانی و به بیگانه شدن با خود  
 میگردد (۲) .

اما اگر منظور از اخلاق خوب و آنچه مراد اریک فروم در کتاب گریز -  
 از آزادی است آزار نرساندن و مضر نبودن با اجتماع باشد - که این حسدِ  
 اقل اخلاق و شرط امنیت اجتماعی است - در فصل چهارم دیدیم باره حلی  
 که او میدهد یعنی خود انگیزگی و خود هدفی هرگز تأمین نمیشود .  
 سطح بالاتر اخلاق بعد از مضر نبودن و آزار نرساندن با اجتماع مفید  
 بودن و خدمتگزاری بمردم است . ولی تا تعریفی برای " فایده " و برای  
 " خدمت " و برای " مردم " قائل نشویم و هدف زندگی و معنای سعادت  
 را تعیین نکنیم کمیت اخلاق لنگ میشود و ممکن است مفاهیم و نتایج متضاد  
 بدهد . مثلاً قمارخانه و کاباره دائر کردن از نظری خدمت بمردم برای گذراندن  
 بهتر زندگی تلقی میشود ولی از نظر و با عقیده و هدف دیگری عین خیانت  
 و خسارت محسوب میگردد .

(۱) روانکاوی صفحه ۱۲۰

(۲) روانکاوی صفحه ۱۲۳ . باتوضیحات کتاب فلسفه علوم اجتماعی که در  
 پا ورقی صفحه ۳/۱۱ ( فصل سوم بند ۸ ) آوردیم نیز نزدیک است .

مفاهیم بالا تعبیرهای اخلاق از دید سایرین بود اما در روانشناسی اخلاق را از دید خود شخص و اثری که روی حالت درونی و روی شخصیت او دارد مطالعه مینمایند. تأثیر روانی یعنی ایجاد یک حالت تعادل درونی انسان با طبیعت قاهر و با عوامل و افکار محیط زیست. تأثیر روی شخصیت نیز همان تقویت سیر تکاملی "انسان برای خویشتن" میباشد.

حال اگر بگوئیم اخلاق یعنی تمامیت و کمال شخص از نظر طبیعت و انسانیت باز در بن بست تعریف انسان و انسانیت (فصل دوم) افتاده دچار مسأله خودهدفی و معادله گیج‌کننده  $X=X$  (فصل چهارم) میشویم که پایان آن پوچی است، و یا هر چیزی که دل طرف بخواد. از درنده خوئی جانوران گرفته تا قدوسیّت فرشتگان و مقام خدایان.

خلاصه آنکه اخلاق نمیتواند مفهوم مستقل مشترک مطلق داشته باشد. وابستگی تام برنامه‌ای دارد که بزندگی داده شود یا هدفی که شخص و جامعه برای خود اتخاذ نمایند. در اینصورت تکلیف اخلاق بعنوان بهترین روش یا حالت شخص در انجام برنامه مورد نظر و نزدیکیش به هدف منتخب روشن خواهد شد.

بعبارت دیگر معنی و ارزش اخلاق مربوط بوجود حق و حقیقت یا کمال میباشد. اگر حق و کمالی بطور مطلق و مستقل از نظر و نیازهای ما وجود نداشته و به آن معتقد نباشیم اخلاق نمیتواند مبنای واقعی و معیار ثابت پیدا نماید. اگر حق و حقیقت مطلق در کار نباشد هر امر ثابت و کامل نیز از بین رفته تمام ارزشها و مفاهیم جنبه نسبی خواهد داشت. یعنی وابسته بکیفیات و خواسته‌های خصوصی افراد و جوامع گردیده وجه اشتراک برای همگان و امکان تعمیم و توسعه بهر زمان و مکان را از دست خواهد داد.

ولی همینکه برنامه‌ای برای زندگی و هدف معینی برای انسانیت قائل شویم اخلاق مشخص میگردد. هر قدر این برنامه با خلقت انسان و با فطرت و زندگی او منطبق تر و هدف اتخاذی با ساختمان روانی تعالی طلب انسان و با موازین عشقی سازگارتر باشد، اخلاق متکی بر آنها عالی‌تر و محکم‌تر خواهد بود.



در مکتب جهانخواهی الهی شرایط اخیر و مطلوبهای مفید فوق بحد اعلی تأمین شده است . دو پایه اخلاق یعنی برنامه و هدف توأم گردیده و وحدتی مابین خود - خدا - خلق برقرار میشود . هم بمصدق آیاتی از قبیل :

قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا ؛  
قُولُوا مَعْرُوفٌ وَ مَغْفِرَةٌ خَيْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ يَتَّبِعُهَا إِذَى ،  
وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ ؛  
إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ ؛  
الكَاطِمِينَ الْغَيْظِ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ ؛

چهره اجتماعی شخص درخشان و محبوب گردیده بدون آنکه در اثر ریا و طمع ، آزادی و شخصیت صدمه ببیند ، روابط اخلاقی حسنه با مردم برقرار میشود .

هم بمصدق :  
وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ ؛  
وَلَا تَتَسَوَّاهُ الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ ؛  
وَ أَحْسَنَ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ ؛  
إِنَّمَا نُنْفِظُكُمْ لُجُوجَ اللَّهِ لِأُتْرِدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا ؛  
شخص بطور عاشقانه وبدون توقع و منت مصدر خیر و خدمت برای خلق میشود ؛  
هم بمصدق :  
إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ ؛

لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فُسَادًا ،  
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ ... وَلَا تَجَسَّسُوا  
وَلَا يَغْتَبِ بَعْضُكُم بَعْضًا ؛

و این روایت که مؤمن کسی است که مردم از دست و زبان او در امان باشند ،

راه هر گونه زیان و آزار مادی و حیثیتی و ذهنی مردم بیکدیگر بسته بوده امنیت اجتماعی برقرار میگردد و بنابتوصیه معروفی که در مسیحیت و بودائی و اسلام همه جا آمده است هر کس برای دیگران همانرا میخواهد و همانطور

رفتار میکند که برای خودش میخواهد :

و بالاخره بلحاظ شخص در اثر توکل و توجه بخدا تعادل روانی و آرامش داخلی فراهم بوده و در اثر جستجوی رضای خدا و حرکت بسوی او تربیت و تکامل افراد سریع و محکم میگردد .

اصولاً یکی از منظوره‌های اساسی رسالت بنا به اظهار پیغمبر که فرمود

بُعِثْتُ لِأَتَمِّ مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ بَعْدَ أَعْلَى رِسَالَتِ كَمَالَاتِ اخْلَاقِي است .

### مالکیت و تجارت و سود

میدانیم که مالکیت بمعنای اختصاص بخود دادن چیزهایی - از قبیل خانه ، زمین ، اثاثیه ، حیوانات اهلی ، اسلحه ، افراد و نقدینه - یا زوج و فرزند و غیره - از قدیمیترین و طبیعی ترین خصوصیات انسان است . حتی در حیوانات که برای خود جفتی ، لانه ای ، منطقه چراگاه و شکاری و گاهی طعمه و ذخیره مواد غذایی ، بطور دائم یا موقت ، حیات و از آن دفاع مینمایند چنین حالت و حق وجود دارد .

بطوریکه در فصل چهارم دیدیم اریک فروم پیدایش سرمایه داری در قرون وسطی را یکی از بزرگترین گامهای تکامل انسان در راه آزادی معرفی کرده و سودبازرگانی و دستمزد کار را بعنوان عوامل مؤثر احراز فردیت و از نشانه های بارز شخصیت تلقی مینماید .

از همان اوان پیدایش سرمایه و سود و آزاد شدن افراد از حمایت و اسارت قبیله و صنف مسأله رقابت پیش آمد . سپس برای توفیق در میدان رقابت بسوی افزایش قدرت تولید و تکثیر و تجمع سرمایه رفتند . اما در مقابل زندگی برای پیشه‌وران کم سرمایه و برای مزدوران بی مایه تنگ و تنگتر گردید .

جریان فوق که از قرون وسطی شروع شده و اعتراضها و اعتصابهایی را برانگیخته بود در قرون بعد وسعت و شدت یافت . از یکطرف آنها که به اراضی و اموال و افراد دست یافته بودند خود را غنی تر و مسلط تر میکردند و از طرف دیگر آنها که در میدان رقابت عقب افتاده و محروم از سرمایه و امکانات تولید شده بودند روز بروز فقیر تر و محتاجتر میشدند و خود را



ناگزیر باتحاد و مبارزه میدیدند . اریک فروم اضافه مینماید که سیستم سرمایه‌داری و مالکیت - چه غربی آن و چه صورت دولتی شوروی - انسان را بیگانه با خود کرده است .

عکس‌العمل قضیه که در مرامهای سوسیالیستی و کمونیستی ظاهر گردید و چاره‌ای که در نظر گرفته میشد تحریم مالکیت و سودبری خصوصی بود . تعمیم و شدت این تحریم البته در مرامهای مربوطه درجات مختلف داشت . بعضی‌ها مابین انواع مالکیت‌ها برحسب آنکه روی زمین ، افزار تولید و مایحتاج عمومی‌ها شد یا محدود به احتیاجات شخصی و درحد معقول گردد فرق می‌گذاشتند . در روسیه شوروی پس از گذشت سخت‌گیریهای دوران انقلاب برگشتها و تعدیلهایی دیده شد و در دفاع از مارکسیسم نیز بیشتر روی مالکیت افزار تولید تکیه مینمایند .

□

پس بطور خلاصه در مالکیت و سودبردن از مال مانند خیلی چیزهای عینی یا اعتباری دیگر هم منافع و جهات مثبت وجود دارد و هم مضار و جهات منفی .

مکتب صحیح آن است که در چنین موارد حتی المقدور راه زیانها را ببندد و فایده‌ها را امکان پذیر کرده گسترش بدهد . نه آنکه برای نجات آدم زمین خورده او را از چاله در آورده بچاه ببندد یا مثلا اگر در زنا و فحشاء مفاسدی دیده برای جلوگیری از آنها دستور دهد آلات تناسلی همه مرد ها را قطع کنند ...

اسلام طریقه صحیح را اتخاذ کرده است .

حقّ مسئله مالکیت و سرمایه و سود و بطور کلی اقتصاد را که از ارکان مباحث سوسیالیسم و مارکسیسم است نمیتوان به اختصار و در این رساله بطور شایسته ادا کرد . محتاج بطرح و تحلیل و تفصیل جداگانه است . از طرف دیگر کتابهایی تا حدود ورود بمطلب ، در بیان نظریات اقتصادی

اسلام نوشته شده است (۱). نگارنده نیز در کتاب بعثت و ایدئولوژی اشاراتی کرده است.

آنچه میشود فعلاً بر سبیل اجمال، بدون طرح حالات و فروع و مواد فقهی وسیع و عمیق مسئله، فهرست وار عرضه نمود این است که اسلام نه راه افراط را پیش گرفته است نه راه تفریط. یعنی حق مالکیت و سود بری را انحصاراً نه به افراد داده است نه به اجتماع. برطبق شرایطی برای هردو حق قائل شده و از هر دوی آنها حقی برای دیگری خواسته است.

۱- زمین های موات و مفتوحه با لشکرکشی، معادن، دریاها، آبها و منابع طبیعی، موقوفات و امثال آنها ملک خدا و عمومی شناخته شده در اختیار امام یا زمامدار بر حق امت قرار میگیرد که طبق قوانین شرع و مصالح اجتماع بمصارف مربوطه برساند یا اجاره دهد.

نسبت به این قبیل اموال مورد احتیاج عموم مالکیت فردی و تامه تعلق نمیگیرد بلکه میتواند انتفاعی موقت و مشروط ب بهره برداری در حدود احتیاج شخص باشد و در صورت بائر گذاردن منتفی و بدیگری منتقل میشود.

امام در صورت اقتضا، حق عمومی ساختن یا ملی کردن اموال خصوصی را نیز دارد.

۲- افراد میتوانند بنابه اصل اکتساب (بمصدق آیه لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبُوا وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبْنَ) در اثر کشتکاری و احیای زمین، کار یا مخاطره و تجارت بهره مند از عمل خود و مالک شوند.

بهره زراعت از اراضی عمومی، صید دریاها و آبها، استخراجات از زمین و امثال آن به عامل تعلق دارد. صاحب سرمایه ای که افزار و وسائل در اختیار عامل میگذارد حق مشارکت در تولید را نداشته فقط میتواند اجاره و جبران استهلاک افزار کار امانتی را دریافت دارد.

۳- سود بردن ثابت از مال عاریتی بدیگران، بدون کارکردن روی آن و بدون قبول خطر و زیان که همان ربا میباشد میدانیم که در اسلام و در (۱) از جمله مالکیت در اسلام آقای طالقانی - اقتصاد ما از آقای سید محمد باقر صدر - همکاریهای اجتماعی از محمد ابوزهره ترجمه آقای محمد مهدی جعفری

ادیان موسی و عیسی علیهما السلام بگفته قرآن - شدیداً ممنوع و حرام است درحالیکه تجارت با رضایت متقابله (تِجَارَةٌ عَنْ تَرَضٍ بَيْنَكُمَا) حلال میباشد. **أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبَا** . در فقه اسلامی مشارکت سرمایه و کار یا مضاربه نیز مجاز است .

ازطرف دیگر میدانیم که افزار کار اصلی جذب ثروت مردم درسیستم سرمایه‌داری مغرب‌زمین و قسمت عمدهٔ مفاسد ناشیه از آن در تسلط بر اقتصاد و حکومت از طریق بانکها و در لوای سودبری ثابت‌ازسرمایه صورت میگیرد .  
 ۴ - هر گونه مالکیت بنا به اصل **لَا ضَرَرَ وَلَا ضِرَارَ** فی الإسلام مشروط و محدود بعدم زیان بحقوق سایرین است . امام میتواند حق استفاده از ملک را در صورت زیان رساندن بغیر محدود و در شرایطی ملغی نماید .

۵ - هرتولیدکننده و کسب‌کننده مالک تمام درآمد خود نبوده قسمتی از آنرا بعنوان زکوة و خمس و صدقات به بیت المال یا به امام و به مستحقین اجتماع باید بپردازد . **أَصُولاً بِمَصْدَاقٍ : وَفِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ لِلْأَسَائِلِ - وَالْمَحْرُومِ (۱)** ، محتاجان امت و مصارف عمومی شریک در اموال خصوصی و صاحب حق میباشند و امام میتواند بحکم : **خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً (۲)** قسمتی از اموال مالکین خصوصی را بر طبق موازینی بگیرد .

۶ - افراد نیز ذی حق در اموال و منافع عمومی بوده اجتماع وظیفه - دار است رفع نیازمندیهای حیاتی آنها را بنماید .

معروف است که مولی امیرالمؤمنین در دوران خلافت پنجساله‌اش با پیرمرد ازکار افتاده‌ای مواجه شد . دستورداد ازبیت‌المال باو کمک نمایند . گفتند این شخص مسیحی است حضرت بخشم درآمد فرمود تا زمانیکه جوان و نیرومند بود ازکارش استفاده میکردید حالا که ناتوان شده نمیخواهید احتیاجاتش را تأمین نمائید ؟

(۱) معارج ۲۵ - و در اموال آنها (مؤمنین) حق معلومی برای درخواست کننده و محروم وجود دارد .

(۲) - توبه ۱۰۳ - از اموال آنها صدقه بگیر ( ضمناً گفته نشده است خذ اموالهم بلکه خذ من اموالهم ) .

۷- اسلام مالکیت و سود بردن از طریق کسب را قبول دارد ولی بمصداق؛ لَکَيْلًا يَكُونُ دَوْلَةٌ بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ (۱)؛ دست بدست گشتن و تجمع ثروت را جلوگیری مینماید و اگر اقتصاد اسلامی و حقوق متقابله مقررّه اجراء گردد احتکار و استثمار پیش نخواهد آمد .

باز از حضرت امیر رسیده است که میفرمود : «مَا رَأَيْتُ نِعْمَةً مَوْفُورَةً إِلَّا أَوْعَلَى جَانِبِهَا حَقٌّ مُضَيِّعٌ» (۲). مجدداً تکرار میکنیم که مطالب و موارد بالا برای ارائه اجمالی اصول و کلیات اقتصاد اسلامی راجع بمالکیت و سرمایه و سود بود نه بیان تفصیلی کامل احکام و فروع وسیع فقهی .

### استثمار انسان و مسئله برابری و عدالت

#### دموکراسی و سوسیالیسم انسانی

##### حکومت جهانی واحد

هیچیک از این مسائل برای حیوانات مطرح نیست . در عالم آنها نه استثمار وجود دارد ، نه استبداد و نه استعمار . حکومت نیز برای حیوانات موضوع ندارد که محلی باشد یا جهانی ، دموکراتیک یا دیکتاتوری . همچنین رژیم سرمایه داری انتخاب شود یا سوسیالیسم . عدالت ، و مخصوصاً برابری کامل ، در یک صنف حکمفرما است .

چرا چنین است ؟ . . . . و چرا برای انسان مسائل فوق وجود دارد ؟

برای اینکه حیوان بطور کلی نه اجتماع دارد و نه احتیاج (۳) . مسائل فوق از لحظه ای پیش می آید که افراد محتاجی بخواهند بالا اجتماع زندگی کنند .

• یک کلاغ یا یک گربه احتیاج بهم نوع خودش - خصوصاً پس از طی دوران نوزادی و رسیدن ببلوغ - ندارد . طبیعت ( یا عبارت دیگر خلقت ) از طریق (۱) - حشر ۷ - تا آنکه ( اموال و درآمدها ) میان اغنیای شما دورزنند . (۲) - ندیدم درجائی نعمت فراوانی انباشته شود مگر آنکه در کنارش حق ضایع شده باشد .

(۳) - مورد خاص حیوانات بازندگی اجتماعی مانند زنبور عسل یا مورچگان را بعداً صحبت خواهیم کرد .

تجهیزات بدنی و قوای غریزی او را برای تأمین کلیه احتیاجات فردی دفاعی ، غذائی و حیاتی مربوطه مجهز کرده است . بتنهایی در فضای گسترده آسمان و زمین جولان میدهد ، هر جا خواست میرود و میخوابد و هر چه لازم داشت و توانست میخورد . مسلماً نگرانی و مسائل روانی هم برای آنها پیش نمی آید . اگر از ناحیه رفیقش تجاوزی دید با مختصر حمله و دفاع او را رد میکند و اگر نشدراهش را کج میکند ، و رو به طعمه و منطقه دیگری میگذارد . حیوان اگر دشمنانی داشته باشد که بلحاظ وسائل حمله و تعرض از او قویتر باشند طبیعت او را در مقابل مجهز بوسائل کافی دفاع ، فرار یا استتار کرده است .

بنا بر این همانطور که گفتیم در عالم حیوانات نه استثمار و ظلم به آن معنی که در میان انسانها وجود دارد مطرح میشود و نه سیستم های حکومتی . اما انسان در مقایسه با حیوانات که فرزندان سوگلی طبیعت هستند اولاً ضعیف است و بلحاظ تجهیزات طبیعی و هدایت های غریزی کسری و کمبود داشته محتاج بتوسل و تکیه بدیگری است تا از طریق تجمع و تقسیم وظایف و همچنین کسب تعلیمات و تجربیات موفق بحفظ خود و ادامه زندگی گردد . ثانیاً انسان نه تنها فاقد بعضی از غرائز و محروم از رهبری طبیعی کامل در زندگی است بلکه امکان این را دارد که راههای افراط و تفریط در جهت خلاف طبع و طبیعت یا مصلحت خویش در پیش گیرد و احیاناً عصیان ورزد . عبارت دیگر و با هر تعبیر فلسفی و توجیه طبیعی که دلتان خواسته باشد انسان عملاً موجودی است صاحب " اختیار " .

این دو مسئله - احتیاج و اختیار - مسبب خیلی از خیر و شرها برای انسان شده است . از جمله تکامل و آزادی از اسارت طبیعت ( ۱ ) .

ذیلاً خواهید دید چگونه این دو مسئله یا عامل بطور منطقی و زنجیروار تمام مسائل عنوان شده بالا را بوجود آورده است و جلو میبرد . سعی خواهد شد فهرست وار و صرفاً در جهت ارائه ارتباط مراحل ، در حداقل تصدیع ، بیان مطلب شود . فرض بر این است که اشاراتی کافی ( ۱ ) - برای مطالعه مطلب و تفصیل بیشتر بر سאלه " اختیار " مراجعه شود .

بوده خواننده خود شواهد مثال و دلائل قضایا و تفصیل روابط علت و معلولی را بیرون خواهد آورد :

۱ - احتیاج ناشی از ضعف انسان که سالها بعد از دوران نوزادی ادامه پیدا میکند علت و معلول انس خانوادگی بوده و نطفه عشق را در انسان منعقد ساخته است . انس و عشقی که از حدود مادر و پدر یا فرزند تجاوز نموده برادر و خواهر و بقوم و قبیله و سپس بهمشهری و هموطن و همستوع و بخیلی چیز های دیگر گسترش یافته است .

۲ - ضعف تجهیزات در برابر عوامل طبیعی و کمبود مایحتاج و مواد عدائی آماده برای انسان موضوع پوشاک و مسکن و ذخیره کردن احتیاطی - مایحتاج ، یا بطور کلی مسئله مالکیت را بوجود آورده است . مال اندوزی و حرص مالکیتی که ممکن است در اثر " اختیار " یا افراط و تفریط از حدود احتیاجات طبیعی معقول نیز تجاوز نماید .

۳ - علاقمندی و عشق تشکیل اجتماع و اتکاء و اتحاد افراد را برای ناءمین نیازمندیها و تقسیم مشاغل فیما بین امکان پذیر ساخته است .

۴ - اجتماع افراد ملازمه با اداره اجتماع دارد . اجتماعات ساده خانوادگی را محبت مادر و مسئولیت پدر کفایت میکرد و با عشق و علاقه متقابل طبیعی سوء استفاده های از یکطرف و تمرّدی از طرف دیگر رخ نمیداد . بعدها نیز که شیخ قبیله یا خان ایل مادامی که در مقام پدر بزرگی و عمومی بزرگ و سرپرست خانواده بودند ، روابط اجتماع بر مبنای همکاری و اطاعت صمیمانه نسبتاً قابل قبول تنظیم میگردد .

۵ - با توسعه اجتماعات و خروج از حالت وابستگی خانوادگی اداره اجتماع کیفیت دیگری یافته بصورت حکومت در می آمد .

۶ - با ضعیف شدن و محو تدریجی علائق خانوادگی و قبیلگی در روابط مابین رئیس یا حاکم اجتماع با افراد از یکطرف ، و خاصیت افراط و تجاوز که بنا بخصلت اختیار در انسان وجود دارد از طرف دیگر ، اولاً مسئله تعدي و استثمار بوجود می آید و ثانیاً مسئله تخلف یا نافرمانی افراد از آداب و مقررات ، و این هر دو مسئله منجر بتشدید قدرت حکومت و فردی شدن

آن میگردد : یعنی استبداد (۱) .

۷- بعنوان عکس‌العمل افراد در برابر استثمار و استبداد ، ناله های عدالت خواهی و برابری از اجتماعات بلند میشود .

۸- آه و فریاد ملت پیاده و احياناً نصایح صاحب‌دلان دلسوخته البته نمیتوانست در برابر آنها که سوارند نتیجه‌ای داشته باشد . میبایستی افراد برای دفاع از خود و بدست گرفتن ادارهٔ عموم در قالب اجتماعی که از آنها بیگانه است مجدداً مجتمع و متحد شوند : بروز انقلابات و پیدایش حکومت‌های آزادخواه دموکراسی و سوسیالیستی گوناگون .

۹- اما صرف اجتماع و اتحاد کافی نبود . پیدایش و دوام اجتماع متحد طبعاً احتیاج به اشتراک در خواسته ها و در مسیر عمومی دارد . یعنی ضرورت و توجه به هدف و مرام و تشکیل احزاب .

۱۰- با استقرار دولتهای قانونی ، دموکراتیک یا سوسیالیستی در- داخلهٔ کشورها پیشرفتهای چشمگیری در سایهٔ همکاری عمومی و مدیریت صحیح اجتماعی نصیبشان میگردد و تا حدود زیادی عدالت و برابری فراهم میشد . ولی این احوال مانع از آن نبود ، بلکه تلاش حکومتها برای خدمات بیشتر و بهتر در برابر جامعه ایجاب میکرد که حد اکثر استثمار و توسعه و تسلط را متوجه منابع خارجی یعنی کشورهای ضعیف همسایه و ملتهای دوردست بیگانه بنمایند . یعنی استعمار ، در چهره های مختلف آن .

۱۱- باینترتیب تعدی و نا امنی از داخلهٔ اجتماعات متشکل متمدن رخت برپست ولی برای آنطرف مرزها حدود و حقوق و عدالتی وجود نداشت . حکومتها و اجتماعات در روابط فیما بین جانشین افراد متفرق بدون پناه (۱) - حکیم آزاده و شاعر فرزانه اقبال لاهوری در آنجا که میگوید :

آدم از بی هنری بندگی آدم کرد گوهری داشت ولی نذر قباد و جم کرد  
مگر آدم زسگان پست تر است من ندیدم که سگی پیش سگی سرخم کرد  
، مسلماً بمسئلهٔ احتیاج و بعامل ضعف انسان که باعث سرخم کردن پیش  
همنوع میشود توجه نداشت والا تعجب نمیکرد . شاعر دیگر درست میگوید  
که : آنچه شیران را کند روبه مزاج احتیاج است احتیاج است احتیاج .

قدیم شدند و جای ناامنی های داخلی و استثماری های ملی را نگرانیها و استعمار و تجاوزهای بین المللی گرفت .

یگانه چاره ای که طبعا بنظر میرسید و میرسد پیوند دادن واحدهای اجتماعی بزرگ از طریق هدف و مرام یا ایدئولوژی مشترک ( یعنی انتر - ناسیونالیسم ) اولاً ، و یککاسه کردن دولتها ( یعنی تاءسیس حکومت - جهانی واحد ) در مرتبه دوم است .

۱۲ - اجتماعات ابتدائی بانظام مادر سالاری ، پدر سالاری درمقیاس کوچک خود و با توقعات محدود ، نسبتاً خوب اداره میشد و همانطور که گفتیم عشق و علاقه های فیما بین از قصد و گسترش استثمار و ظلم جلوگیری میکرد . در اجتماعات بعدی بزرگتر انسان باز بدنبال سایه مادر و پدر ( همانطور - که اریک فروم نشان داده است ) و پیوندهای خانوادگی میگردد ولی می بینید جای آنها را ارباب سالاری ، امیر سالاری .

و غیره گرفته است . عشق ها رفته ریاست مانده .

این سالارها ممکن است صلاحیت و مدیریت خیلی بهتر از مقامات انتسابی قدیم را داشته باشند ولی جامعه ها محروم و فاقد عشق و ایمان اند . نبودن ایمان و تقوی و بتن کردن لباس مرام و قانون

برای احراز کرسیهای قدرت همان پدیده بزرگ قرون جدید بعد از حاکمیت دادن بقانون است که در تعبیر دینی بنام نفاق و منافقین آمده است .

سابقاً تملک اموال و تحکم بر مردم امر عادی طبیعی محسوب شده رورمندان امتناعی از ابراز آن نداشتند بلکه اعلام و افتخار هم میکردند . قوانین حاکم و مقررات جاری نیز چیزی جز خواسته ها و اوامر شخصی آنها نبود . بارشد افکار و اشاعه ادیان الهی ، بدنبال قیاسهای دینی و اجتماعی

که بعمل می آمد اصالت پاره ای آئین ها و مرامها و حاکمیت قوانین مربوطه مورد احترام و قبول عمومی قرار میگرفت . اصول اعتقادی و قانون تا آنجا قوت پیدا کرد که خودکامگان و بهره گیران از خلائق دیگر نتوانند آشکارا با آئین و نظام مقبول مخالفت نمایند و بی پروا تجاوز بحقوق مردم کنند . از راه ریا و تزویر و تحمیل ، در قیافه مؤمن مجاهد دینی یا حزبی ، با



داعیه عدالت و امنیت و با زبان چرب و نرم خود را بر خرمراد سوار میکردند و میکنند .

باینترتیب بشریت در زمینه اجتماع و حکومت با مسئله جدیدی روبرو شد که در قلمروی دل و درون میباشد . یعنی ایمان و علاقه بمرام و اطاعت از آن .

اریک فروم شاید در میان متفکرین اجتماعی اولین کسی باشد و این حق بزرگ را دارد ، که در سطح اداری و حکومتی انسانی و با دید روانشناسی اجتماعی خود مسئله عشق را مطرح کرده دموکراسی و ایدئولوژی و عشق رایکجا آورده است . ولی به اخلاق یا تقوی که عنصر ضد نفاق و ضامن حاکمیت آنهاست چندان توجه ندارد .

□

برای تاءمین عشق که لازمه حیات و حرکت فرد و اجتماع است اریک - فروم در پی احیای عشقهای فرزندی و برادری میرود درحالیکه با دگرگونی شرایط خانواده و جانشین شدن اجتماع از جهات عدیده در مقام مادر و پدر و خانواده (۱) آن نوع عشق ها که زمینه های احتیاج و ضرورتشان ضعیف شده است چندان قابل احیاء و اتکاء نیستند .

البته عشقی مقدس و مفید و مطلوب است که مانند عشق مادری جنبه مثبت احسانی و تولیدی داشته باشد نه گیرندگی و انتفاعی مانند بهره‌مندی جنسی که چیزی جز خود خواهی نیست .

اما طبیعت یا خلقت همانطور که در انسان ضعیف تجهیزات و نیاز بحمایت و هدایت را ودیعه گذاشته است در مواقع مقتضی حامیانی را هم درست کرده و میکند .

می بینیم که قبل از زوال انس و عشقهای خانوادگی علائق و تعصبات قبیله ای و همشهریگری و ناسیونالیستی وجود می آید . اریک فروم هم که در جامعه سوسیالیستی انسانی خود می خواهد هریک از افراد با احساس یکرنگی (۱) - از قبیل تاءسیس شیرخوارگاهها ، کودکانها ، مدارس و حتی اختراع و اجرای تلقیح مصنوعی .

و یگانگی عاشق هم بوده برای دیگران و جامعه کارکنند از راه همین برآورده شدن نیازها روی عشق افراد به اجتماع حساب میکند . بدیهی است که تا احتیاج نباشد و احتیاج برآورده نشود انس و کشش حاصل نمیشود و متقابلاً احسان و خدمت موضوعیت پیدا نمیکند .

### عشقهای اجتماعی

و پایه های متزلزل دارد .

اگر فرد بنابه ارتباطات با جامعه و برآورده شدن احتیاجاتش بطور خود - آگاه یا ناخود آگاه عشق و پیوستگی ابراز میدارد و از ناحیه اجتماع خیر و احسان می بیند این حالت عمومیت نداشته ممکن است از ناحیه کسان یا طبقاتی نیز آزار دیده اجتماع برایش چهره خصمانه داشته باشد . قیام و انقلابهای ملی و توده‌ای علیه شرایط حاکم اجتماع از همین طریق رخ داده است . بعلاوه اگر فرد از اجتماع فوایدی میبرد در عوض انجام وظائف و تحمل کار و زحمت برای اجتماعی که مثل خود او محتاج و ضعیف است مینماید . بنا براین اجتماعات نمیتوانند جای مادر و پدر را که یکسره محبت و خدمت میکنند بگیرند و علاقه و عشقی نظیر آنچه بطور غریزی در خانواده های ابتدائی برقرار بود در انسانهایی که آگاهی و عقیده بر آنها حکومت دارد پایه مستحکم پیدا کند .

مرحله کامل و نهائی عشق و احتیاج برای کسی جز خدا نمیتواند باشد

که بنا بتعریف و اعتقاد ، هم آگاه منشاء تمام خیرها است و هم خالی از نقص و نیاز : **اللَّهُ رَبِّي وَرَبَّ كُلِّ شَيْءٍ وَسِعَ رَبِّي كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا .**

اتفاقاً خداپرستی در عین بی نیاز شناختن او ملازم با بندگی و خدمتندگان بوده پاکترین عشق مثبت فعال محسوب میشود .

قرآن که میگوید بالاترین مقام را بعد از خدا برای والدین قائل شده و توصیه های اکید در باره آنها کرده است ، نه میگوید عبادت اجداد را بنمائید و نه اطاعت از پدر و مادر بلکه حسن رفتار و احسان بیدریغ . (۱)

(۱) - اسراء ۲۴ - **وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِلَٰهًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا . . .**



ملاحظه کردید چگونه ضعف خلقتی انسان و نطفهٔ حیرت و اختیار ، گرفتاریها و مسائلی را یکی بعد از دیگری برای او بوجود آورده و می آورد که در عالم حیوان دیده نمیشود و اگر باشد بمقیاس محدود بسیار ضعیف است . البته حیواناتی هستند که زندگی کم و بیش اجتماعی دارند . مثلاً پرندگان و چرندگان مهاجر که دسته جمعی کوچ میکنند ولی پس از پخش شدن در منزل هر کدام بدنبال کار خود میروند و در طول راه نیز خوراک و پوشاک و مسکن بصورت انفرادی مستقل انجام میگردد . حشراتی چون زنبور عسل و مور و مورانه نیز که زندگی اجتماعی متشکل دائمی دارند اولاد را در تقسیم مشاغل و تنظیم شرایط احتیاجات هر فرد بر طرف گشته است و ثانیاً خلعت غریزه مسئلهٔ سلامتی و مدیریت و حکومت را حل کرده هیچ فردی تجاوز از حدود مقرر نمینماید .

انسان ، این حیوان دو پای محتاج مختار است که در گیر با هزاران مشکل و مسئله میباشد .

گرفتاریها را ، هم میشود بدبختی و بیچارگی خودمان بدانیم و هم رحمت و خیر .

در حساب کلی عمرهای افراد بشر در طی قرون و دهور گذشته و حال مسلماً بطور متوسط جنبه‌های سختی و مصیبت بر لحظات کوتاه لذت و رضایت و حالات استثنائی کامروائی غلبه داشته است .

اما درد ها و دواها بی نتیجه نیز نبوده همان عامل و وسیله ای شده است که نوع انسان را افتان و خیزان از مدارج تکامل بالا برده با امروز رسانده

←  
فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أَفْ وَلَا تَتَّبِعْهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا ۚ - ۲۵ - وَأَخْفِصْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ ۚ . . . . .

لقمان ۱۳ - وَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِالذِّكْرِ إِحْسَانًا . . . . . أَنْ اشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ إِلَى الْمَصِيرِ - ۱۴ - وَإِنْ جَاهَدَاكَ عَلَى أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا وَصَاحِبُهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا .

است و ضعف و حیرت و اسارتش را مبدل بقوت ، معرفت و آزادی مینماید .  
 حال اگر برای مسیر عمومی و خصوصی حیات انسانی معتقد بمقصد و  
 ابدیت باشیم ، یعنی آخرت ، صدمات و زحمات مورد بحث بلحاظ هر فرد  
 نیز بیحاصل و هدر رفته نخواهد بود بلکه برای آنها که نظر و قدم در راه  
 صحیح دارند کلید سعادت و عین رحمت است . علاوه بر آن زندگی از پوچی  
 درآمده معنی و محصول پیدا میکند .

### سرمایه داری ( کاپیتالیسم )

در هر حال و با هر عقیده که باشیم امر مسلم عینی وجود مشکلات است .  
 بشر مواجه با مشکلات گوناگون از قبیل فقر ، ظلم ، جهل ، پوچی تنهائی  
 بهر راهی رفته است و هر فنی که میزند از چاله درآمده بچاه می افتد .  
 همانطور که آدم ناخوش برای شفای درد متوسل بطیب میشود بشریت  
 دردمند نیز پیش طبیبان اجتماعی یعنی دانشمندان و فلاسفه سیاسی رفته  
 است .

همانطور که کار پزشک تشخیص مرض و سپس تجویز دوا است پزشکان  
 اجتماع نیز دو عمل میبایستی انجام دهند : تجزیه و تحلیل دردهای جامعه  
 و بعد طرح و اجرای ایدئولوژیها .

اریک فروم میگوید درد در در انسان است و دوا هم در خود انسان است  
 ما هم همین را میگوئیم . ظاهراً علی است که فرموده دَاوُكْ مَنكَ وَ دَاوُكْ فِیْكَ .  
 قرآن مطلب اول را با تعیین هدف در یک تعبیر وسیع آورده اعلام میدارد  
 که ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ مَا كَسَبَتْ اَيُّدِي النَّاسِ لِيُذِيقَهُمْ بَعْضُ الَّذِي  
عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (۱) و مطلب دوم را با اشاره بفاعل و عامل اصلی باز

(۱) - روم ۴۰ - تباهی حاصله از نتایج اعمال مردم خشکی ها و دریا ها  
 را فرا گرفت ( و میگیرد ) تا خدا بقسمتی از آثار اعمال گرفتارشان کند و  
 بلکه برگشت نمایند .

بدست انسانها میدهد: **إِنَّ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ مَا بَقِيَ حَتَّىٰ يَغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ** (۱) .  
 اریک فروم درد اصلی و امروزی را تنهایی انسان و بیگانگی او با خودش ،  
 ، با انسانهای دیگر و با طبیعت میداند و داروئی که تجویز میکند عشق  
 است . باز هم میتوانیم تا حدودی با او همزبان باشیم .  
 ولی وقتی سوسیالیسم و مارکسیسم منشأ دردها را کاپیتالیسم و سرمایه  
 داری تشخیص میدهند راه ما از آنها جدا میشود .

نمیگوئیم سرمایه داری ( بمعنای سرمایه پرستی ) زهر نیست و مردود  
 نمیشود بلکه میگوئیم تشخیص و دید آنها ناقص است . همه دردها از کاپیتالیسم  
 و مالکیت ناشی نمیشود و اگر سرمایه داری را از صحنه زندگی محو کردیم حل  
 مشکلات بشر و تأمین سعادت نخواهد شد .

پزشکی که بجای علت اصلی مرض بسراغ یکی از عوارض آن برود و  
 مداوا کند البته موفق به قلع ماده و معالجه نخواهد شد . همینطور است  
 اشتباه یا انصراف از تشخیص ریشه کلی دردهای انسانی و توجه کردن و تمرکز  
 بیکی از مظاهر یا عوارض مشهود .

آیا تمام قتل و جنایات ، تعدی و تجاوزها ، ستمگریها و حق کشی ها  
 و سایر مفاسد و بیچارگیها که درد دنیا دیده شده و میشود نتیجه سرمایه داری  
 و تقصیر سرمایه داران بوده است ؟ بخاطر خوشگذرانی و شهوترانی ، جاه  
 طلبی و عشق مقام ، حسادت و چشم همچشمی، مگر کم در دنیا خیانت ،  
 تجاوز ، دزدی ، حق کشی و انواع دیگر ظلم ها رخ میدهد و خانواده ها و  
 ملت ها و سرمایه ها و نسل ها تباه میشوند ؟

در تبلیغات کمونیستی گناه فحشاء ، مستی ، قمار ، انحرافها و  
 اعتیادها را یکسره بگردن سرمایه داران و سرمایه داری می انداختند که برای سود-  
 جوئی دست بتأسیس و ترویج اماکن و اعمال فساد میزنند و طرف دیگر قضیه  
 را که مصرف کالای فساد و خریداران آن است کنار میگذاشتند . آیا مردمی  
 که تمایل بچنین چیزها دارند و محیط و عواملی که باعث گرمی بازار فساد  
 (۱) - رعد ۱۲ - همانا که خداوند وضع و احوال هیچ ملتی را تغییر  
 نمیدهد مگر آنکه خود را عوض کنند .

میشود نمیایستی بحساب آورد ؟ طبیعی است که هر تاجری در پی عرضه کالای پر مشتری میرود و آنرا بجالبترین وجه نمایش میدهد .

اگر سرمایه داران انحصارگر استثمارگر برای حفظ و توسعه مؤسسات بزرگ اقتصادی خود دست بتحریکات و جنایات عظیم میزنند آیا این عملیات را بشخصه انجام میدهند یا بدست کارمندان و مزدورانی که در استخدام دارند و آنها نیز برای پرکردن چاله خرجهای سرسام آوری که برای تنفن و تجمل و تفریحات برای خود درست کرده و اسیر شهوات و طمع و تن پروری شده اند و طوق بندگی خداوندان زر و زور را بگردن می اندازند ؟

تازه خود سرمایه داران که که لَو هَل مِن مَزید ثروت و قدرت و شهوت را میزنند حرص و هوسهای آنها آیا از طبیعت پول و سرمایه ناشی شده است یا ریشه های روانی و علل اخلاقی فردی و اجتماعی دارد ؟ ...



مکاتب الهی بجای سرمایه داری ، دنیاپرستی را ریشه تمام دردها و مفاسد و مظالم میدانند و در برابر آن خداپرستی را بعنوان یگانه دوا میشناسند .

دنیاپرستی قبل از آنکه در قرون جدید " سرمایه داری " بوجود بیاید وجود داشته است و بموازات آن انواع بیچارگیها و ستمگریها پیش از سرمایه داری دامنگیر بشریت بوده است . بعد از الغای سرمایه داری نیز گرفتاریها و مصائب عمومی همانطور که در کشورهای کمونیستی و سوسیالیستی دیده ایم از بین نخواهد رفت .

در کشورهایی که رژیم سوسیالیستی اتخاذ کرده اند استثمارها و مظالمی که از ناحیه سرمایه داری بعمل می آمده است محو گردیده یا تخفیف محسوس یافته است . ضمناً چون استقرار این رژیم ها بدنبال انقلاب شکوفان و با هدفهای استقلال طلبانه ملی و آزاد کننده توده ها صورت گرفته است هم تحرک و همکاری اکثریت مردم را خصوصاً در تب و تاب ابتدای کار همراه داشته است و هم رهبری نیرومندان آنها میتواندست . مانند رژیمهای خود-کامه بزرگ که نائل بموفقیتهای چشمگیر بلحاظ کشور گشائی و آثار عمرانی

و تولیدی میشوند ، خدمات اصلاحی و اقدامات عظیم انجام دهد . . . . . ولی اولاً همانطور که اریک فروم متذکر شده است با جاننشین شدن سرمایه داری دولتی بجای سرمایه داریهای متفرق خصوصی و با قدرت مطلقه دادن بدستگاه رهبری ، فردیت و شخصیت و آزادی از مردم گرفته میشود ؛ ثانیاً اگر در داخله کشور یک نوع برابری وعدم استثمار فرد از فرد بوجود می آید در روابط خارجی بمقیاس متمرکز بزرگتر تسلط جوئی و تجاوز اعمال میگردد ؛ ثالثاً رقابتها در دستگاه رهبری و در روابط اداری و حکومتی ، با اتکای به ایدئولوژی و انضباط حزبی بوجه شدیدتر حکمفرمائی داشته مفاسد و مظالم نوع دیگری از سود جوئی و برتری طلبی را بوجود می آورد .

احراز قدرت کوبنده در صحنه های داخلی و خارجی و اجرای برنامه - های دهان پرکن گیرنده که اتفاقاً هر دوی نوع رژیم بعنوان حربه های تبلیغاتی توجیه کننده عملیات خود بکار میبرند ، همانطور که دلیل بر حقانیت و نجات دهندگی رژیمهای استبدادی قدیم و سرمایه داری جدید نبوده است نمیتواند دلالتی بر اصلت و خاتمیت رژیمهای سوسیالیستی داشته آنها را درمان دردی های اساسی بشریت بشناساند .

هر دوی نوع رژیم از این جهت که برنامه ای جز تاءمین زندگی دو روزه دنیا ندارند - و اختلافشان فقط در تعداد افراد یا طبقات مشمول است - از این جهت که هدفشان دلخوشی های گذران و آرایش زندگی و بالاخره فزون طلبیهای اقتصادی و سیاسی بوده سعادت و سرنوشت ازلی انسان را که بتناسب آن ساخته شده است مطرح و تعقیب نمی نمایند ، پیوسته هسته های تباهی و دشمنی را همراه خواهند داشت و علیرغم ظواهر دلفریبی که با استفاده از مواهب خلقت بوجود آورند فرجامی جز زوال و هلاک نمیتوانند داشته باشند . (۱)

(۱) حدید ۱۹ - اَعْمَلُوا اِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ و لَهُوَ زِينَةٌ و تَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ و تَكَاثُرٌ فِي الْاَمْوَالِ و الْاَوْلَادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ اَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهيجُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطَامًا . . . . .

همیشه توجه بدنیا اگر از جهتی منتهی بحصول آرزوها گردد از جهات دیگر زیان و محرومیت برای خود شخص یا برای دیگران به بار می آورد .

مثلا تن پروری ناچار عقب افتادگی و خواری بدنبال دارد یا ارضای شکم و شهوت سلب تندرستی و عزت از شخص میکند . بلحاظ دیگران نیز واضح است که تمول و تنعم و تسلطیک فرد یا یک طبقه نمیتواند بهزینۀ دیگران و پایمال شدن حقوق سایرین - هموطن یا هموع - تمام نشود و طبقات یا ملت های اسیر شده را بضفع و طغیان نکشاند . کلام مولا علی در این باب بسیار رسا است :

وَأَمَّا إِيَّاكَ مِنْ نِعْمَةٍ مَوْفُورَةٍ ، إِلَّا وَ عَلَى جَانِبِهَا حَقٌّ مُضَيِّعٌ

بفرض محال نیز که کلیۀ مشکلات و مسائل دنیا حل شده برخوردار از زندگی بطور کامل و مساوی بهمة افراد و ملت ها تعمیم داده شود ، چنانچه هدف نهائی عمومی دنیا و خود هدفی بوده باشد تازه اول توقف و بیچارگی است .

حداعلای چنین توفیق زندگی پوچ تو خالی و رسیدن بمرحله حیوانی بی - خیال بخور و بخواب خوشگذران است که هیچ انسانی بآن راضی نمیشود .

□

راه مکتب ما از پایه و آغاز با چنین مکاتب جدا است .

در سایه جهان بینی توحید که هدف رسیدن بخدا و رستاخیز در زندگی جاویدان است و برنامه آن عشق بخالق و خدمت بخلق میباشد سعادت آن دنیا تعقیب و عدالت و نعمت این دنیا تاءمین میگردد و یگانه راه حل سوسیالیسم انسانی کامل و حکومت جهانی واحد را در بر دارد .

با تبدیل دنیا پرستی بخدا پرستی رقابت و استثمار گری جای خود را ب محبت و خدمتگزاری میدهد .

بدیهی است که منفک کردن و منحرف ساختن انسان از خوی طبیعی دنیا پرستی کار آسانی نیست ولی عشق بخدا و امید به آخرت تا هر اندازه که پذیرفته و اجرا گردد و دانسته و ندانسته بنحوی مبدل بدنیا پرستی نشود افراد و اقوام را در جهات یاد شده در بالا میکشاند و استثمار و ظلم را تعدیل مینماید .



خوشبختانه منادیان الهی اکتفا به اعلام نظری توحید، که خود اصل فرار دقتی است و قیاس بنفس های بشری بسهولت آنرا آلوده بشرک میسازد، ننموده اند و از ابتدا قوانین و شرایی آورده اند که راهنمای رفتار خصوصی و اجتماعی امت ها باشد.

اسلام که آخرین حلقه این رشته اتصال و تفصیل دهنده کتاب و شریعت است، علاوه بر آنکه قسمت اعظم قرآن و بلکه تنهاسالت پیغمبر مبارزه با شرک بمعنای اعم کلمه (۱) بوده است (بت های مصنوعی، معتقدات اوهای، هواهای نفسانی، القاهای شیطانی، خدایان فرعون، توانگران اشرافی و سایر بنده کنندگان انسانها)، معذک بکاملترین وجه اصول و حقوق و حدود راچه از نظر فردی و چه اجتماعی و حکومتی در قرآن و سنت تعیین کرده است.

، علما و فقهای اسلام که بالاخره از قشر مردم و تحت تأثیر همان اوهام و عادات بودند عنایت چندان بمسائل اجتماعی و امر حکومت نمیکردند. بیشتر توجهشان بوظائف عبادی، احکام فردی و احیاناً روابط اخلاقی معطوف بوده روشنفکران علما نیز پی کلام و فلسفه میرفتند.

عالم تشیع نیز چون اصولاً مخالف خلافت و عملاً محروم از حکومت بودند و به انتظار ظهور امام آخر الزمان اکتفا میکردند موردی برای بحث فقهی حکومت یا اداره امت، خارج از جدالهای امامت و ولایت، بنظرشان نمی آمده است.

برعکس علمای اهل تسنن که اکثریت مسلمانها را داشتند بعضی از آنها وارد مسائل اجتماعی و حکومتی میشدند ولی چون معتقد یا محکوم به حقانی جلوه دادن زمامداری خلفا بودند و آزادی نظر و بیان نداشتند، استنباطهایشان نمیتوانست ارزش واقعی و اثر اجتماعی داشته باشد.

(۱) - بشرحی که در جزوه "انگیزه و انگیزنده" نشان داده شده است.

درد و رانهای اخیر با اقتضای احتیاج و امکان کم و بیش توجهی در ممالک عربی و ایران بموضوعات اجتماعی و سیاسی و اقتصادی عمومی بعمل می آمده و رسائلی منتشر شده است . در کتاب بعثت و ایدئولوژی نیز سعی شده است نشان داده شود که چگونه میتوان مسائل ایدئولوژیک و اجتماعی را بسهولت از آیات و روایات و تاریخ استخراج نمود و نظر قاطع داد .

□

مهمتر و رساتر از همه اینها سنت خود پیغمبر و پس از آن نمونه عملی زمامداری عقیدتی الهی است که پیشوای مورد قبول همه مسلمانها یعنی امیر - مومنان علی بن ابیطالب بیادگار گذارده است و ما میتوانیم بعضی از خطوط اصلی آنرا که تناسب با بحث حاضر دارد استخراج نمائیم .  
قبل از هر چیز قرآن اداره امت را با اعلام إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ بر پایه برادری قرار میدهد و پیغمبر در آغاز تشکیل مدینه اسلامی عقد برادری در میان مهاجر و انصار جاری ساخت . با آنکه پیشوای مورد احترام و اطاعت مومنین و گیرنده وحی بود دموکراسی را با انجام میرساند که بحکم وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ کارهای اجتماع را بدون مشورت با مردم انجام نمیداد و «أَمْرُهُمْ - شُورَى بَيْنَهُمْ» را از مشخصات جامعه ایمانی ابلاغ نمود . البته نه مشورت صوری تبلیغاتی بلکه بشهادت تاریخ در موارد عدیده ای علیرغم نظر و میل شخصی از رأی اکثریت تبعیت و با عزم راسخ بخدا توکل میفرمود .

انتقاد از همدیگر و مخصوصا از اولیای امور نه تنها در جامعه اسلامی ممنوع نیست بلکه امر بمعروف و نهی از منکر که عالیتترین شکل انتقاد و مشارکت در وظائف عمومی و ملازم با آزادی رأی و بیان است بر همه کس واجب بوده پیغمبر تا کید فراوان در مراقبت به آن کرده تهدید نموده است که اگر ترک کنی شرا قوم بر شما مسلط شده دعاها و خواسته هایتان برآورده نخواهد گردید . و ملتی را که در میان آن نشود حق زیردستان را بدون واهمه و لکنت بیان از قدرتمندان مطالبه نمود اصلاح پذیر نمیشناسد (۱)

---

(۱) - لَنْ تَقْدَسَ أُمَّةٌ لَا يُؤْخَذُ فِيهَا حَقُّ الضَّعِيفِ مِنَ الْقَوِيِّ غَيْرَ مُتَعَتِّعٍ

البته وظیفه امر بمعروف و نهی از منکر انحصار و اختصاص بداخله ملت مسلمان پیدا نکرده بحکم : كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ (۱) دامنه اش بعنوان رسالت جهانی عام بهیچ مردم روی زمین کشیده میشود .

مسئله بیت المال بصورت صندوق مشترک و وحدت اقتصاد امت برای تقسیم با تسویه درآمدها و تأمین نیازمندیهای افراد و اجتماع را که رسول اکرم پایه گذاری نموده و در دوران خلفای راشدین نسیه پا بر جا مانده در حکومت بنی امیه و بنی عباس مستهلک گردید ، همه می شناسند .

آزادی و دموکراسی و سوسیالیسم نمونه اسلام را بشریت هنوز بخواب ندیده است : مثلاً

عمر با آنهمه اقتدار و خشونت وقتی از بالای منبر مردم را دعوت به انتقاد و ارشاد خود مینماید عربی برخاسته میگوید اگر کجروی کنی نه با حرف و موعظه بلکه با شمشیر راست میکنیم .

اگر انتخاب خلیفه اول با پاره ای دسائیس و نقشه های پیش کشیده به دستپاچگی عمدی بدون مشارکت کلیه صاحب نظران صورت گرفته است و دومی حالت انتصاب را داشته از مردم در برابر عمل انجام یافته و در زیر قدرت تفویض شده بیعت خواسته اند و بکرسی نشستن سومی نیز چیزی جز انتخاب انتصابی بدستور شورای فرمایشی نبوده است ، خلافت استحقاقی شایسته علی را بالاخره می بینیم که با مراجعه خاص و عام ، اصرار همگان و استنکاف خود او ، بصورت درخشانترین انتخابات آزاد انجام میگردد . بر قامت رعنا ی او خلعت امامت و ولایت الهی و همچنین خلافت و ولایت مردمی یک جا انداخته میشود .

چنین خلیفه امام که امام خلافت و حکومت است و ولی خدا و ولی مردم در دوران پنجساله دست بفتوحات و عملیات چشمگیر مانند خلفای گذشته نزد ولی گوئی برای ایفای نقش امامت کلی و بریدن الگوی صحیح زمامداری (۲) آل عمران ۱۰۶ - بهترین ملتی هستید که بسود مردم خروج کرده امر بمعروف و نهی از منکر میکنید و بخدا ایمان می آورید . . . . .

جهت دنیا آمده بود .

بعدالت و مساوات و حق تا آنجا عمل کرد که در محراب عبادت شهید عدالت گردید . بدور افتاده ترین ضعیفان امت چنان عشق میورزید که اشکش از شنیدن دستبرد به گردن بند یک زن یهودی سرازیر میگردد . روزها با زورگویان در می افتد و سهمیه اضافی از برادرش دریغ مینماید و شبها نان و آب برای یتیمان خانه نشین میبرد .

بی جهت نبود که متقابلاً عاشقان آتشین فراوان تا سر حد پرستش در زمان حیات و پس از وفات ، در میان صالح و فاجر از آشنا و نا آشنا برایش پیدا میشود .

در کدام دموکراسی و زمامداری سوسیالیستی تا بحال دیده شده است که مانند علی حتی تدارک سپاه و قشون کشی و تصمیم به جنگ و صلح را با تبلیغ میان توده و مشورت و رضایت لشکریان انجام دهند ، تا آنجا که در جنگ صقین علیرغم تشخیص صائب و توصیه قاطع خود تن بـحکمیت کذائی داد و فدای اطاعت از آراء عمومی گردید ؟

وظائف متقابل و الی و امت را چنان بیان میکند که اولی موظف به اداره و خدمت است و دومی در عین اطاعت و همکاری مسئول انتقاد و ارشاد . در اسلام اسم حکومت بتبعیت از رسم آن عوض شده عنوان خلافت بخود گرفته بود ، خلافت خدا . یعنی همان حمایت و رحمت و بصیرت و عدالت خدائی . رابطه اش با مردم نیز رابطه ولایت است یعنی دوستی و آقائی و سرپرستی همه جانبه .

□

سایه چنین نوع عقیدت و حکومت مبتنی بر قانون ازلی حاکم بر همه مکانها و زمانها و انسانها است که میتواند بر سر همه ملل و اقوام و افکار افتاده حکومت جهانی واحد شود .

و این همان حکومت موعود منتظرما است که با قیام وارث علی مستقر میگردد و باید امیدوار و در هر حال تدارک کننده همکاریش باشیم (۱) .

(۱) - بر سآلهء حکومت جهانی واحد رجوع شود .

## سعادت و سرنوشت پیوند مادیت و معنویت

همه خواهان سعادت اند .

ولی درعین آنکه همه یک کلمه را بزبان می آورند هرکس مفهوم و مقصد خاص خود را دارد . تعریف هایکسان نیست و با بُردیادانهٔ مساوی نمیشد . مادر برای دخترنوزادش آرزوی سعادت دارد : عروسی کند و صاحب شوهر پولدار مهربان شود . پدر که پسر را بدبستان میگذارد بسعادت مندی او و بروزی فکر میکند که دانشگاه را تمام کرده بشغل آبرومندی برسد . زمامداران یا زمام گیرندگان مدعی هستند که مملکت را به اوج سعادت و بالاتر از دیگران میرسانند ...

هرکس در هر سن و وضع برای خود پویای سعادت است : خلاصی از محرومیت و گرفتاریهای موجود و رسیدن بچیزهائی که نزد دیگران دیده است . از قبیل ثروت سرشار ، برتری بر سایرین ، خوشگذرانی فزون از حد ... در عید و عزا مردم ضمن تبریک و تسلیت آرزوی کامیابی و سلامتی برای یکدیگر میکنند .

مصلحین داعیه‌ای جز اصلاح و سعادت ندارند و پیشوایان مذهبی برای نیل بسعادت موعظه مینمایند .

متفکرین اجتماعی و احزاب نیز صریحاً یا تلویحاً مرام و برنامهٔ خود را با وعدهٔ محو نابسامانیها و ظلم ها و رسیدن بخواستها و سعادت مردم اعلام مینمایند ... هر کدام منظور خاصی در دل یا زبان دارند اما آنچه تا حدودی مشترک است اینکه :

اولاً همه معتقدند یا لا اقل امیدوارند که با گفتن و خواستن بالاخره سعادت مطلوب حاصل خواهد شد ، ثانیاً بیشترشان قبول دارند ، خصوصاً آنها که منطقی و عملی فکر میکنند ، که سعادت مفت و مسلم بدست نمی آید ، علاوه بر خواستن و دنبال کردن ، مایه گذاشتن ( بدرجات مختلف کار و تلاش و مبارزه و جهاد ) و صبر یا صرف وقت لازم دارد . در زمینه های

اجتماعی و کسانی که خود را موظف به تلقین و تعلیم میدانند سعادت طلبی توأم با توصیه و راهنمایی هم میشود .

ثالثاً چیزهایی که بعنوان سعادت بوسیله خود شخص یا از ناحیه دیگران بخاطر او آرزو میشود معمولاً یا از قبیل آبرومندی ، شرافت ، بزرگواری ، نیکنامی ، شخصیت و فضائل است که جنبه معنوی دارد و یا اگر ثروت و رفاه و انواع مادیات باشد عنصر زمان و دوراندیشی در آن وارد میشود . آن دسته‌ای که با دید وسیعتر ، دوراندیشانه‌تر و با تصریح بیشتر بجهات مایه گذاری از کار و مال و جان مسئله را مطرح مینمایند ، مذاهب هستند که ضمناً سعادت یابی‌شان جنبه عام و کاملتر داشته ضد سلامت برای طالب آن و ضد سعادت برای سایرین نیست .



مطلبی که چنین عمومیت دارد می‌ارزد که باز بررسی شود . شاید بتوان گفت یکی از وجوه اختلاف یا امتیاز انسان بر حیوان همین سعادت جوئی یا آرزومندی است .

اگر از انسان آرزو و امید را بگیرند چیزی برای زندگیش باقی نگذاشته‌اند . آنچه را هم که انسانها در تلاش‌های فردی بتکامل رسیده یا در جنبشهای انقلابی بدست آورده‌اند چیزی جز محصول درد و اشتیاق و ایمان به اقدام و قیام نبوده است .

لازمه آرزو و اشتیاق درد کشیدن است . کسی که احساس درد نکند و کمبود و خواسته‌ای نداشته باشد آدم بی‌غم بی‌حرکتی است .

جمادات که فاقد حیات و حرکت ارادی هستند و حیوانات که وسائل و مایحتاج حیات و حرکتشان از راه غریزه مجّاناً فراهم میشود سعادت نمی‌جویند . تنها انسان است که باقتضای ضعف و احتیاج و درد آرزوئی در دل می‌پروراند و سعادت را برای خود انتخاب مینماید .

ضعف و احتیاج و درد تحمیل‌هایی است که طبیعت بر ما مینماید . وسائل و مواد اولیه‌ای هم که بعداً برای نیل بمطلوب مورد استفاده قرار میدهم داده‌های طبیعت است . فقط خواستن خلاصی و رسیدن بوضع مطلوب یعنی

آرزو کردن و انتخاب سعادۃ در اختیار ما است . از ما خواستن و از اوتوانائی دادن و رساندن . حال هر قدر درد شدید تر و اشتیاق سوزانتر درخت امید بارورتر .

علی ، الحق عالی میگوید ، آنجا که در دعای کمیل یگانه دارائی انسان را دعا یعنی خواستن ، سرمایه اش را امید و اسلحه و اسباب کارش را اشک و اشتیاق میداند (۱) .

اگر وصول بمطلوب بدنبال اشتیاق و آرزو نباشد ، دردی حس نشود و خرج و رنجی در میان نیاید یعنی همه چیز آماده و مجانی فراهم گردد چنین نعمت و سعادت خالی از لطف و لذت خواهد بود . در حکم میراث بیزحمت یا رفاه و نعمتهائی است که اشراف زادگان دارند و کیفی نمیبرند بلکه بزیان نشان نیز تمام میشود . چون تواءم با شوق و فعالیت نبوده موجب تربیت و تکامل نمیشود . سعادت آن است که خود شخص یا اجتماع تحصیل نمایند (۲) و حالت دینامیک داشته باشد .

□

سعادت طلبی که ملازمه با انسان بودن دارد ، اثبات اصل اختیار و نفی اصل جبر و جبر تاریخی رامینماید . اگر انسان اجباراً مانند حیوانات از طریق غریزه تحصیل و تاءمین احتیاجات زندگی رامیکرد نه سعادت مطرح میشد و نه درد و اشتیاق و امید . . . . و نه این همه تبلیغات و تعلیم و تلقین . ها . در آن صورت همه چیز برای فرد یا اجتماع برطبق ” سرنوشت “ فراهم میگردد .

سعادت طلبی با اعتقاد بسر نوشت و انتظار از آن منافات دارد . کما آنکه در ادیان توحیدی نیز که اعلام ثواب و عقاب و ابلاغ راه و رسم زندگی میشود و شخص مسئول شناخته شده است تعیین و تحمیل سرنوشت باین معنی که برای هر کس خواه نا خواه در گذشته و حال و آینده سهم و

(۱) - اَغْفِرْ لِمَنْ لَا يَمْلِكُ إِلَّا الدُّعَاءُ وَأَرْحَمَ مَنْ رَأْسَ مَالِهِ الرَّجَاءُ وَسَلَّاحُهُ الْبَكَاءُ

(۲) نجم ۴۰ - لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى

وضعی مقدر شده است خلاف منطق و عقل و عدل میباشد . در آنجا تقدیر بمعنای برنامه کلی خلقت و قرار مشیت و قانون الهی است که سیر عمومی موجودات و جهان بروفق آن و روی اندازه و حساب صورت میگیرد و همین اختیار و سعادت جوئی انسان یکی از آن مقدرات است .

غیر الهی ها یا آنها که با دید غیر الهی مسئله را مطرح مینمایند میگویند سعادت از عمل انسان و از درون انسان بر میخیزد .

در منطق الهی ها که پیوند عمیق و یکنوع وحدت ما بین خود و خدا وجود دارد فرقی نمیکند که در اثر درد و اشتیاق و خواهان چیزی شدن آنرا از خود بخواهند یا بوجه بهتر سربه آستان آفریدگار گذارده دست بآسمان بلند کنند و از خدا طلب نمایند . این جنبه تفاهم و تداخل بخوبی در دعاهائی که از امام رسیده نمایان است : مثلاً از خدا میخواهیم صبرداشته باشیم ، بدبینی و حسادت نورزیم ، مردم را دوست داشته باشیم ، شکر نعمت گزاریم و پیوسته بیاد تو باشیم ، برای خدمت بتو بمن قوت و عزم محکم بده تا کوشش بی پایان در طلب تونمایم . . . . (۱) باینترتیب مطلوب خود را در ظرف زمانی و مکانی بینهایت قرار میدهیم و انتخابمان را متناسب و مرضی پروردگار مینمائیم . انتظار این است که الهام و امداد او همراه باشد .

□

تا اینجا صحبت در مرحله اول سعادت یعنی توجه و تصور آن قبل از وصال بود که عمومیت دارد .

مسئله مهمتر تشخیص سعادت و تحقق واقعی آن است . اولاً شخص بدنبال چیزی ندود که آخرش واهی از آب در آید و سراب باشد . ثانیاً بفرض موهوم نبودن و بجیزی رسیدن مطلوب واقعا حاصل گردیده شخص و

(۱) - و از جمله این عبارات در دعای صبح و شام صحیفه سجّادیه :

اللّٰهُمَّ وَفَّقْنَا فِي يَوْمِنَا هَذَا وَفِي جَمِيعِ أَيَّامِنَا لِاسْتِعْمَالِ الْخَيْرِ وَهَجْرَانِ الشَّرِّ  
وَشُكْرِ النِّعَمِ وَأَتِّبَاعِ السُّنَنِ وَمُجَانَبَةِ الْبِدْعِ وَالْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ  
وَحَيَاةِ الْإِسْلَامِ وَأَنْتَقِضِ الْبَاطِلُ وَإِذْلَالِهِ وَتُصْرَعِ الْحَقُّ وَاعْزَازِهِ وَارْشَادِ الصَّالِّ  
وَمُعَاوَنَةِ الضَّعِيفِ وَادْرَاكِ الْلَّهِيفِ ...



مخصوصا اجتماع نائل بنجات و نیکبختی کامل شود نه آنکه مشکلات و مصائب دیگری گریبانگیرش شود . ضمنا اگر رفاه و رضایتی فراهم میشود با ثبات و بقا باشد نه دولت مستعجلی که بزودی از دست برود .

در تکاپوی سعادت بودن ضرورت مسلم و لازمه زندگی انسانی است ولی درک سعادت صحیح را کردن و خواستن، مکمل و بلکه اساس قضیه است . احساس درد و انتخاب و اشتیاق یک سعادت کافی بمقصد نبوده برای آنکه افراد واجتماعات بیراهه نروند و بتباهی و پشیمانی نیفتند محتاج اند باینکه بدانند «چه چیز را باید خواست» و سعادت در چیست . تعلیم - گرفتن یا تعلیم دادن آنچه باید خواست یک ضرورت و خدمت بزرگ است . اینکه می بینیم در ادیان به «دعا» اهمیت فوق العاده داده میشود و پیشوایان بماتعلیم و تلقین مینمایند که چه چیزهایی را از خدا - یا از خود - بخواهیم از همین جا ناشی میشود . قرار طبیعت و خلقت بر شعار قرآنی اَدْعُونِي اَسْتَجِبْ لَكُمْ (۱) است ، باید خواست و درست خواست تا به آن رسید . شعار فارسی «خواستن توانستن» نیز تا حدودی صحیح است .



اما اینکه چه چیزهایی میتواند سعادت واقعی باشد باید گفت رسیدن بلذت و متاع دنیا یعنی بخور و خواب و رفاه ، حشمت و جلال و ثروت و نمیتوانند سعادت و چیزی بالاتراز وسیله یا حاصلهای موقت باشند . علاوه بر آنکه غالبا مستلزم از دست دادن سلامت و تحرک و تکامل یا - سعادت های دیگر میشوند معمولا ملازمه با ازدست گرفتن نعمت و نصیب های سایرین داشته نه سعادت مطلق حساب میشوند و نه سعادت عمومی .

کما آنکه اریک فروم هم داشتن چنین منظوری را از کارل مارکس نفی کرده میگوید غرض او از مبارزه با سرمایه داری و ترویج سوسیالیسم نه افزایش تولید بوده است و نه همسطح کردن و اشباع نمودن کارگر بلحاظ ضروریات

---

(۱) مؤمن ۶۲ - مابخوانید و از من بخواهید ، درخواستان را جواب

زندگی (۱) بلکه می‌خواهد کارگر از قید استثمار و تبدیل شدن بماشین و افزار خارج گردیده با خود یگانه و صاحب " شخصیت " شود (۲). آنها طالب این هستند که نه تنها طبقه کارگر بلکه هر فرد اجتماع تولیدکننده چیزی شود که از آن خودش باشد، خودش را بسازد و با خود و انسانیت یگانه گردد. آنها خیلی درست تشخیص داده‌اند که سعادت در خارج شخص نیست و با جمع آوری کردن اشیاء و اعتباریات برای چسباندن آنها بخود چیزی برانسان افزوده نمیگردد. سعادت در احراز شخصیت است و در خود شخص جستجو میشود.

متاع و مطلوبهای دنیائی که چیزهای جدای از ما هستند بفرض هم که فاقد آن دو عیب بالا باشند چون حالت موقت دارند و بارسیدن مرگ یکسره از دست مالک خارج میگردد، نعمتی که بزودی فانی شود چگونه میتواند بچشم سعادت دیده شود؟

با این دید که نگاه کنیم " شخصیت " مطلوب اریک فروم و کارل مارکس - و خود ما - نیز اگر خالی از ثبات و بقا بوده با پیش آمد مرگ محو گردد آنرا نیز نمیتوان سعادت دانست و اصلاً سعادت در دنیا وجود نداشته مرگ خط بطلانی روی هر حساب و عنوان میکشد.

مکاتبی که شعاع دیدشان محدود بزندگی دنیا است و بفرض دنیا پرست نبودن " دنیا شناس " بوده و عقیده به اعاده و ادامه حیات اشخاص ندارند نمیتوانند مسئله سعادت، سعادت واقعی، را مطرح نمایند و وعده بدهند. لاقلاً دنیا پرستان که شخصیت و شرافت و مسئولیت را کنار گذاشته هدف خود را جمع آوری کالاهای مناسب زندگی و تمتع از آنها قرار میدهند و میخواهند چند روزه عمر دنیا را خیام وار با آسایش و لذت بگذرانند میتوانند " بصورت موقت " صحبت از سعادت بنمایند. عمل آنها که از طرف اومانیزمها و سوسیالیستها ضد انسانی شناخته میشود در منطق و مکتب خودشان کاملاً منطقی و انسانی است. از نظر علمی هیچگونه ایرادی

(۱) فصل اول بند الف (۳)

(۲) فصل اول بندهای ب (۲ و ۳)

نمیتوان به آنها گرفت ( کما آنکه در بحث های دیگر هم اشاره باین نکته شده است ) .

بکسی که درپشت سر مرگ معتقد بجیزی نیست باید حق داد تمام هم و غمش مصروف چند روزه دنیا ، و دمی را غنیمت شمردن کرده بکاملترین وجه ممکن موجبات ایمنی و بهره برداری خود را - ولو با بهره کشی از دیگران - فراهم نماید . این بهترین عکس العمل در برابر مرگ و زوال است که چیزی محکمتر و با دوامتر از خود بسازد تا در دوران حیات حافظ جان و وسیله تمتع باشد و بعد از مرگ خدمت فرزندانش را کند .

ایراد منطقی به امثال اریک فروم و مارکس وارد است که میخواهند مردم بجای قصر و دولت و با از دست دادن راحت و لذت شخصیت بسازند ، شخصیتی که برایشان پایدار نبوده همراه آنها نابود شود .

در منطق دنیاپرستی و دنیاشناسی تاءمین و ترئین دنیا صحیحترین کار است و فداکاری و محرومیت برای ایجاد شخصیت احمقانه ترین عمل .



البته این احمقانه بودن اندیشه " سعادت جوئی شخصیتی " مانع از آن نیست که پیروان فراوان در میان مردم با وجدان داشته باشند و کسان زیادی در گذشته و حال بدون توجه به منطقی بودن یا نبودن امر خریدار شخصیت انسانی و وجود زحمات و فداکاریهای مربوطه باشند .

آنچه میتوانیم از خود پیروان این است که ما بین این دو نوع سعادت جوئی دنیائی ، یکی بصورت آرایش زندگی و دیگری آرایش شخصیت ، کدام را طبیعت تأیید مینماید .

اولی را از روز اول دنیاپرستان تبعیت کرده بر وفق آن پیش میروند ، کمتر بآن میرسند و اگر برسند غالباً با تضادهای داخلی ، مخالفت طبیعت و مبارزه های انسانها مواجه میشوند .

دومی که از بطن اولی و رویاروی آن سر در می آورد و علیرغم مخالفت تمایلات بشری و میل بزندگی انجام میگردد وجود و وفور محسوس دارد . ضمناً از طریق و در سایه آن است که حفظ و ارتقاء شخصیت و تکامل انسان

صورت میگیرد .

ناچار باید بگوئیم جریان دوم که علیرغم مخالف بودن با طبع و تمایل بشری ، با قانون آنتروپی و احتمالات و با منطق دنیا شناسی ، واقعیت و قدرت بیشتر دارد حتما از طرف طبیعت خوراک داده و تأیید میگردد .

امثال اریک فروم در عین آنکه اعلام آخرت و ابدیت حیات را نمینمایند و غیر از دنیا چیزی را برسمیت نمیشناسند عمل مرامی و مقصدشان ضمن آنکه تکذیب منطقشان را مینماید راه آخرت را هموار میکند .

تنها در منطق خداپرستی ، خداپرستی توأم با اعتقاد به آخرت و حیات ابدی ، است که سعادت بصورت مطلق و کامل ، از طریق ارتقاء شخصیت و احیای شخص و وارث شدن ملکات و مکتسبات (۱) ، منطقاً قابل طرح و قبول میباشد .

درست است که از آن دنیا کسی خبر نیاورده است و در مقام اثبات قضیه هم در این کتاب نیستیم ولی پرسشی که از طبیعت بعمل آمد و تأییدی که گرفته شد آیا نمیتواند کفه ترازو را باینطرف ، که در مجموعه خود منطقی بوده تخریب کننده خویش نیست ، برگردانده باشد ؟ آیا نمیتوانیم بگوئیم که اگر حفظ و بقای انسانیت و قانون تکامل حقایق طبیعی و واقعی هستند فکر «ضد دنیا پرستی» و اندیشه «ضد فنا» نیز واقعیت و حقیقت دارد ؟ . از اریک فروم و مارکس از آن جهت ممنون بودیم که راه آخرت را هموار میکنند ولی از جهت اینکه سعادت و شخصیتی که طلب مینمایند هم رنگ و هم رنگ با شخص است گام بلندی برنداشته و خدمتی نمینمایند . زیرا همانطور که نشان داده ایم هدف انسان را مشخص نکرده و «ساختمان شخصیت» را در جهت واقع بینانه ازلای نمی اندازند . ابهام و انکاری که نسبت بمبدأ و مقصد دنیا و انسان دارند خانه فکریشان را بی پایه و بی بنیان مینماید . شخصیتی نمیسازند که اساس و اسکلتنی داشته ریشه آن در صورت تجدید حیات برشد و تولید و توسعه بپردازد (۲) بنابراین با قانع کردن و منحرف

ساختن انسانها از هدف اصیل و از سعادت واقعی و رستگاری ، خیانت هم میکنند .

البته سعادت‌های دنیائی که برای اجتماع و نوع و نسل خواسته شود معنی دارتر است و چون بفرمان خلقت و جریان طبیعت است برای انسانیت مفید میباشد . ولی خیر آن بخود شخص وصلت نمیدهد و آدمِ عاقلِ تکامل یافته ، خارج از آنچه بحکم غریزه است و از بقایای درحال انقراض حیوانیت میباشد ، برای چیزی که بخودش نرسد منطقاً — یعنی با آگاهی و اختیار — جانفشانی نخواهد کرد .

حال و وضع پیروان چنین مکاتب آیات آخر سورهٔ کهف است :

۱۰۳ — قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا ؟

۱۰۴ — الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا

۱۰۵ — أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَلِقَائِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلَا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَزَنًا (۱)

□

وقتی کار بدینجا رسید و منطق خلقت و آخرت قابل قبول تلقی شد مفهوم و مکانیسم سعادت نیز روشن میگردد : سعادت چیز خارق‌العادهٔ ماورای طبیعت نیست . همان است که طبیعت ( یا خلقت ) خواسته است و بر طبق آن جهان و ما قالب‌ریزی شده ایم . باینترتیب سر نوشت و سعادت نیز مترادف یکدیگر میشوند : سر نوشت انسان سعادت است .

همچنین تناقض میان مادیت و معنویت از بین میرود . معنویت همان

مادیت است که در ظرف زمانی بلند مدت — که حد آن بینهایت میباشد —

(۱) ۱۰۳ تا ۱۰۵ — بگو آیا میل دارید زیانکارترین و بازنده‌ترین مردم در بهره‌گیری از زحمات و اعمال را معرفی نمایم ؟ کسانی که کوشش و تلاششان یکسره مصروف در زندگی دنیا است و تصور میکنند که کار خوبی انجام میدهند ، همانهایی که نسبت بدلائل و نشانه‌های پروردگارشان و ملاقات او کفر میورزند . عملیاتشان ( در دنیا ) بهدر رفته است و روز قیامت نیز وزن و اثری برایشان بها نمیکیم .

خواسته شود .

ملاحظه کنید ، هر نعمت با سعادت که بفوریت و برای خود خواسته شود ( مانند ارضای شکم ، شهوت ، آسایش ، مداخل و غیره ) عنوان مادیت و خودخواهی را داشته پیش همه مذموم است و صورت گدائی ، هرزگی ، تن پروری و دزدی و خیانت را پیدا میکند . اما همینکه آنها را با قدری تاءمل و جا افتادگی برای دوران طولانی تر و وابستگان و محیط وسیعتر بخواهید که ناچار توأم با پاره ای خودداریها و مراعاتها ، آگاهی و تدبیر ، فکر ، فعالیت ، زحمت و خصال دیگر میشود رفته رفته رنگ اخلاقی و معنوی پیدا میکند و شمارا خودپرستِ مادی پست فطرت نخواهند شناخت . پس هر قدر دامنه و دوام مطلوب مادی برای خود و سایرین را بلندتر بگیرید مرد دور – اندیش محبوب فداکاری تلقی گردیده از صورت یک فرد مادی پست مبدل بشخص نوع دوست معنوی عالیقدر خواهد شد .

در دیدگاه بلند مدت تا بینهایت و سعادت جوئی در ابدیت ، در عین آنکه شخص سلامت و ثواب خود را میطلبد سلامت و خیر دیگران را نیز خواهان است ، و بالعکس محبت بسایرین خدمت بخود نیز محسوب میشود . یعنی همان یگانگی خود و خلق که قبلا اشاره کرده بودیم . عنصر زمان که حد آن ابدیت است حلال مشکل افتراق بین مادیت و معنویت و بین دنیا و آخرت میشود .

از طرف دیگر، معنویت بحکم *لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ* بدون مایه گذاری از مادیات و متعلقات شخصی درست نمیشود و محتاج به دارا بودن مادیت است . بالعکس مادیات نیز ، اعم از نیروی بدن ، ثروت ، خانه ، قدرت و غیره جز از طریق دوران دیشی و در سایه معنویات ، اعم از فعالیت و فداکاری ، علم ، انضباط ، امانت ، انصاف ، محبت و سایر شرایط اخلاقی ، فراهم نمیگردد . هر دوی آنها لازم و ملزوم و تبدیل شونده بیکدیگر بوده همیشهند . (۱) هیچکدام بتنهایی اصالت و استقلال نداشته با جمع بین آن دو است که میتوان دم از سعادت زد .

(۱) – رجوع شود بمقالهء ضرب تبادل مادیات و معنویات .



پس بطور خلاصه سعادت همان حرکت انسان است در جهت طبیعی صحیح و تشکیل و تکمیل شخصیت او بر وفق دستگاه عظیم خلقت ، دردوران طولانی ابدیت .

اگر ، طوری راه رفتیم که درعین خروج از اسارت و بندگی طبیعی که بصورت مواد و انرژیها شکل یافته است و گامی در جهت خلاف اصول و نظامات کلی حاکم بر طبیعت برنداشتیم و طوری خود را ساختیم که باجهان بیکران همسازی - یا باصطلاح زیبای اریک فروم ، یگانگی - داشتیم، قهراً نه تنها آزاری از جایی نخواهیم دید بلکه جذب کننده و تحلیل دهندهٔ برخوردار از نعمات و امکانات بی پایان خواهیم بود .

منتهی چون در این دنیا، اولاً در حال آزمایش تربیتی و محکوم بضعف و زوال هستیم، و ثانیاً از ناحیهٔ هموعان یعنی انسانها که دارای آزادی و مجاز به انحراف و تجاوز هستند در معرض مزاحمت میباشیم، امنیت و برخورداری نمیتواند طولانی و مطلق باشد . در دنیای دیگری که گفته - شده است در سیطرهٔ انحصاری حکومت حق خواهد بود شخصیت پیش ساختهٔ تکامل یافتهٔ ما خواهد توانست ما را ببرخورداری کامل بینهایت برساند . در آنجا است که میتوانیم وارث زحمات دنیائی خود و ساکن بهشت موعود شویم ، بهشتی که میبایستی از ابتدا در آن بسر میبردیم ولی طبق داستان آفرینش با نا فرمانی و خامی پدرمان یک بار از دست دادیم .

لازمه اش این است که فکر و عشق و پروایمان در زندگی دنیا پیوسته بسوی مبداء کمال یعنی خدا بوده حداکثر استفاده را از فرصت و سرمایه های در اختیار برده ، زندگی را بی اساس و لغو نگیریم ، برای تکامل و نیل بسعادت مایه گذاری کنیم ، ضمناً مسلط بر غرائز و تمایلات طبیعی خود در جهت اعتدال و استعمال بجای آنها بوده ، تصمیم و تعهداتی را که با بر خورد بحقایق برای اجرا و ادای حق ها گرفته ایم استوار بداریم و دائماً متوجه هدف و متذکر منبع سعادت باشیم . در اینصورت وارث ملک خداداد و رستگار نائل بسعادت ابدی خواهیم شد :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ وَالَّذِينَ -  
 هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ وَالَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَاةِ فَاعِلُونَ وَالَّذِينَ هُمْ -  
 لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ -  
 مَلُومِينَ. فَمَنْ أَتَعَىٰ وَرَاءَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْعَادُونَ وَالَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ -  
 وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ وَالَّذِينَ هُمْ عَلَىٰ صَلَوَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ أُولَٰئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ  
 الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ

---

مؤمنون (۱-۱۱) - مسلمان‌رستگاری و سعادت برای مؤمنین است. کسانی که در نمازشان فروتن هستند، کسانی که از عمل لغو روگردان‌اند، کسانی که عامل بزکوة‌اند، کسانی که فروج (شهوات) خود را حفظ مینمایند. جز در باره زنان و کنیزان که در این صورت سرزنش ندارند و هر کس خارج از آنرا طلب نماید تجاوزکار است. و کسانی که در امانت‌داری و پیمان استوارند، کسانی که نگاهدار نمازهای خود میباشند. چنین اشخاص ارث برندگان‌اند. کسانی هستند که وارث بهشت جاویدان میشوند.



## فهرست اعلام

### الف

ابلیس : نک به شیطان  
 ابوزهرة ، محمد : ۱۶۹ ، ۱۸۲  
 اپیکور : ۱۸  
 اتاتیست : ۱۱۱  
 اجتماع سالم (کتاب) : ۱۹  
 احقاف ، سوره : ۵۰  
 اختیار ، رساله : ۴۷ ، ۱۸۵  
 ارتودکس : ۷۷  
 ارسطور : ۱۸ ، ۱۲۳  
 اروپا : ۱۲ ، ۶ ، ۴۲ ، ۵۶ ، ۷۷ ،  
 ۹۴ ، ۱۰۵ ، ۱۲۳  
 اروپا عیها : ۴۴  
 اروپای شرقی : ۶۴  
 اروپای غربی : ۶۰ ، ۶۷ ، ۷۷  
 اروپای مرکزی : ۷۷  
 اسپینوزا :  
 استالین گرانی : ۶۴

### آ

آتن : ۴۱  
 آتیلا : ۱۰۲ ، ۱۲۱  
 آدم : ۴۳ تا ۴۵ ، ۴۷ ، ۴۸ ،  
 ، ۱۴۹ ، ۱۷۲ ، ۱۷۳ ،  
 ۱۷۶  
 آرسن لوپین : ۹۲  
 آسیا : ۶ ، ۷۷ ، ۹۴  
 آفریقا : ۹۴  
 آل عمران ، سوره : ۴۹ ، ۶۲ ، ۱۴۰ ،  
 ۱۵۴ ، ۱۶۸ ، ۱۹۹  
 آل کاپون : ۹۲  
 آلمان : ۹ ، ۱۱ ، ۱۲ ، ۱۵ ، ۶۷ ،  
 ۶۸ ، ۷۵ ، ۸۵ ، ۹۲ تا  
 ۹۴ ، ۱۱۱  
 آلمانی : ۹ ، ۱۵  
 آنارشیست : ۱۲ ، ۱۴۳  
 آیا انسان پیروز خواهد شد (کتاب) : ۱۹۰

- اسراء ، سوره : ۴۴ ، ۱۴۶ ، ۱۴۹ ، ۱۹۰
- اسکندر : ۱۰۲ ، ۱۲۱
- اسلام : ۳۶ ، ۳۳ ، ۴۵ ، ۴۶ ، ۵۵ ، ۵۹ ، ۶۰
- ۶۱ ، ۷۷ ، ۱۴۰ ، ۱۴۴
- ۱۴۹ ، ۱۶۳ ، ۱۶۷ ، ۱۶۸
- ۱۷۹ ، ۱۸۱ ، ۱۸۲ ، ۱۸۴
- ۱۹۷ ، ۱۹۹ ، ۲۰۰
- اسلامی : ۱۸۳ ، ۱۸۴ ، ۱۹۸
- اعراب : ۱۴۱
- اعراف ، سوره : ۴۴ ، ۱۴۵ ، ۱۴۹ ، ۱۶۵
- افلاطون : ۱۸ ، ۱۰۶
- اقبال لاهوری : ۵۷ ، ۱۸۷
- اقتصادما (کتاب) : ۱۸۲
- اگزستانسیالیسم : ۲۱ ، ۵۱
- امام آخر الزمان : ۱۷۶ ، ۱۹۷
- امپریالیسم : ۴۳ ، ۷۷ ، ۱۰۵
- امریکا : ۶ ، ۷۷ ، ۹۲ ، ۹۴ ، ۱۰۵
- ۱۲۳
- امریکائی (دلار) : ۱۵۴
- امریکای جنوبی : ۹۴
- امیرمؤمنان : نک به علی
- امیل : ۲۷
- انترناسیونالیسم : ۱۸۸
- انتشار ، شرکت : ۱۵۶
- انجمن بین المللی کارگران : ۱۱
- انجیل : ۴۶ ، ۱۰۵
- انسان ، سوره : ۱۴۵ ، ۱۴۶
- انسان برای خویشتن (کتاب) : ۱۷ ، ۱۵۹ ، ۱۵۵ ، ۲۷ ، ۱۹
- ۱۶۵ ، ۱۶۷
- انسان و خدا (کتاب) : ۶۵
- انستیتوروانکاوی برلین : ۱۵
- انشقاق ، سوره : ۳۷
- انصار : ۱۹۸
- انفال ، سوره : ۵۵ ، ۱۶۲
- انعام ، سوره : ۱۷۵
- انگلس ، فردریک : ۱۰ تا ۱۲
- انگلساکسون : ۷۵
- ۱۲ ، ۷۵ ، ۹۶
- انگیزه و انگیزنده ، جزوه : ۱۹۷
- اومانیزم : ۱۸ ، ۲۱ ، ۲۸ ، ۳۰
- ۳۶ ، ۶۴ ، ۹۲ ، ۱۵۲
- ۱۵۸ ، ۱۶۹ ، ۲۰۶
- اومانیزم : ۲۴ ، ۲۷ ، ۵۰
- اونیورسالیسم (جهان خواهی) : ۱۲۷
- ۱۳۰ ، ۱۳۳
- ایتالیا : ۹۲
- ایده‌الیزم : ۱۰
- ایران : ۱۹۸

## ب

- برزگر ، دکترعلی : ۵۲  
برلن : ۹  
برلین : ۱۵  
بروکسل : ۱۰  
بعثت وایدئولوژی ( کتاب ) : ۱۸۲  
تری ، دانشگاه : ۱۵  
تریر : ۹  
تزار : ۱۲  
تسنن ( اهل ) : ۱۹۷  
تشیع ( عالم ) : ۱۹۸  
تفسیر اقتصادی تاریخ ( کتاب ) : ۱۳  
توبه ، سوره : ۱۸۳  
تهران : ۵۲ ، ۱۵  
تورات ( کتاب ) : ۴۷ ، ۴۶ ، ۴۳  
۱۰۵  
تیلیخ ، پل : ۵۱ ، ۲۰

## ت

- ۱۹۸  
بقره ، سوره : ۳۹ ، ۴۴ ، ۴۵ ، ۵۵  
۶۰ ، ۶۱ ، ۱۱۶ ، ۱۳۹  
۱۵۴ ، ۱۵۵ ، ۱۶۲  
۱۶۳ ، ۱۷۳  
بن : ۹  
بنی امیه : ۱۹۹  
بنی عباس : ۱۹۹  
بلینگتن : ۱۵  
بودا : ۱۶  
بودائی : ۱۷۹  
بودائی وروانکای : ۱۹  
بورژوازی لیبرال : ۱۲  
بهشت : ۴۳ ، ۴۵ ، ۱۰۲ ، ۱۶۴  
۱۷۰ ، ۱۷۲ ، ۱۷۴  
بیانی ، مهندس علیقلی : ۱۵۶  
بیزمارک : ۱۲  
بین السهرین : ۴۸

## ج

- جاثیه ، سوره : ۱۴۹  
جبرئیل : ۱۰۵  
جعفری ، محمد مهدی : ۱۶۹ ، ۱۸۲  
جم : ۱۸۷  
جمعه ، سوره : ۱۷۳  
جنگ جهانی دوم : ۱۵  
جهنم : ۴۴ ، ۱۰۲ ، ۱۶۵  
۱۶۸  
پاریس : ۱۰  
پروتستان : ۷۵ ، ۹

## پ

## ج

چنگیز :

۱۲۱، ۱۰۵۲

چین :

۱۲۳

## ح

حجاج :

۱۲۴

حجرات ، سوره ۶ : ۱۴۱، ۱۶۶

حدید ، سوره ۶ : ۱۳۸، ۱۵۵، ۱۹۵

حس دینی یا بعدچهارم روح انسانی

(مقاله) : ۱۵۶

حشر :

۱۸۴، ۳۴

حضرت امیر : نک به علی

حضرت خمتی مرتبت : نک به محمد -

مصطفی (ص)

حکومت جهانی واحد (رساله) : ۲۰۰

حوا :

۴۵، ۴۳

## خ

خاتم : نک به محمد (ص)

خاورمیانه :

۱۳۴

خداو خداوند : ۵، ۲۲، ۲۸، ۳۳، تا

۳۵، ۳۸، ۳۹، ۴۳، تا

۴۸، ۵۰، ۵۵، تا ۵۸،

۶۵، ۷۴، تا ۷۷، ۸۲،

۸۴، ۹۱، ۱۰۲، ۱۰۴ تا

۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۹،

۱۳۳ تا ۱۴۱، ۱۴۱، ۱۴۶

۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۲، تا

۱۵۶، ۱۶۱، تا ۱۶۳،

۱۶۵، تا ۱۶۹، ۱۷۱،

۱۷۴ تا ۱۷۶، ۱۷۹،

۱۸۰، ۱۸۲، ۱۹۰،

۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۰،

۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۸،

۲۱۱

خدادراجماع (جزوه) : ۴۹۰، ۶۵، ۱۳۳

خدایان :

۱۷۸

خروشچف گرائی : ۶۴

خلفای راشیدین : ۱۹۹

خوارح : ۱۲۴، ۱۲۵

خودجوشی (کتاب) : ۱۰۷

## د

دایره المعارف بریتانیا : ۹

درس دینداری (کتاب) : ۶۵، ۱۳۸

۱۴۷، ۱۶۰، ۱۶۲

دل و دماغ : ۵۸

دهخدا ، انتشارات : ۵۲

دهر ، سوره ۶ : ۳۶

دین و تمدن (کتاب) : ۴۹

دیوئی ، جان : ۱۸، ۶۸

دیونیس : ۱۳۳

## ذ

ذره بی انتها (کتاب) : ۱۴۷

سامری : ۱۰۵  
 سانسکریت ، زبان : ۱۳۸  
 سپنسر : ۱۸  
 ستیرنر : ۱۸  
 سرمایه (کتاب) : ۱۱  
 سعدی : ۱۶۳، ۵۶  
 سقراط : ۱۶  
 سلطانی ، خانم پوری : ۱۹، ۱۵  
 سوسیالیست : ۵۳، ۱۱، ۱۰، ۶، ۵  
 ۲۰۶، ۱۱۱، ۶۴، ۵۶  
 سوسیالیست ها : ۱۸۹، ۱۸۷، ۱۸۱  
 ۱۹۵، ۱۹۴  
 سوسیالیسم : ۲۱، ۱۳، ۱۲، ۹، ۶  
 ۶۲، ۵۰، ۳۹، ۲۴  
 ۹۰، ۷۸، ۶۶، ۶۳  
 ۱۳۳، ۱۲۸، ۱۲۷، ۱۱۸  
 ۱۹۶، ۱۹۳، ۱۸۴، ۱۸۱  
 ۲۰۵، ۱۹۶، ۱۹۳،  
 سومریها : ۴۶  
 سیمای انسان راستین : ۱۹ تا ۲۵، ۲۹  
 ۶۲، ۶۰، ۵۴، ۳۰  
 ۶۴

## ش

شریعتی ، دکتر : ۱۲۴  
 شعراء سوره : ۹۷  
 شکسپر : ۲۰  
 شما چون خدایان باشید (کتاب) : ۱۹

## ز

راز بزرگ (کتاب) : ۱۳۸  
 راسل ، برتراند : ۴۹  
 راه طی شده (کتاب) : ۱۶۲، ۱۴۷  
 رسالت زیگموند فروید (کتاب) : ۱۹  
 رسول اکرم : نک به : محمد (ص)  
 رعد ، سوره : ۳۹، ۱۵۵، ۱۶۸، ۱۷۳  
 ۱۹۳  
 روانکاوی نوین (کتاب) : ۱۰۶  
 روانکاوی و دین (کتاب) : ۲۰، ۱۹  
 ۱۴۱، ۱۴۹، ۱۵۵  
 ۱۵۹ تا ۱۶۱  
 ۱۶۵، ۱۷۱، ۱۷۷  
 زسو، ژان ژاک : ۲۷  
 زوسیه : ۲۲، ۱۶، ۱۴، ۱۲، ۵  
 ۹۲، ۷۸، ۶۳، ۴۲  
 ۱۸۱، ۹۳  
 زوم ، سوره : ۳۴، ۴۳، ۱۴۵، ۱۶۶  
 ۱۹۲  
 زهنما ، مجید : ۱۵  
 زینیشه تزیتونگ : ۹

زبان فراموش شده (کتاب) : ۱۹  
 زمر ، سوره : ۱۶۶

## ن

نارتر : ۱۴۸، ۵۴، ۳۲، ۳۰  
 ۱۴۹

عمر (خلیفه دوم) : ۱۹۹

عمرو عاص : ۱۲۴

عنکبوت ، سوره : ۱۶۱

عهده عتیق (کتاب) : نک به : تورات

عیسی : نک به : مسیح

## غ

غاشیه ، سوره : ۱۴۵

غربی : ۱۸۱ ، ۴۰

## ف

فارسی : ۲۰۵ ، ۱۷

فاشیست : ۱۶

فاشیسم : ۹۲ ، ۸۵ ، ۸۰ ، ۶۷

فاطر ، سوره : ۱۵۴ ، ۱۴۴

فرانسه : ۷۵ ، ۱۱

فرانکفورت : ۱۵

فرقان ، سوره : ۴۲

فروماریک : ۱۵ ، ۱۳ ، ۸ ، ۶ تا

۱۷ ، ۲۵ تا ۲۶ ، ۲۸

۳۰ ، ۳۱ ، ۳۳ تا ۳۶

۳۸ ، ۳۹ ، ۴۱ تا ۴۳

۴۶ تا ۵۱ ، ۵۴ ، ۵۷

۵۸ ، ۶۲ تا ۶۷ ، ۷۰

۷۱ ، ۷۷ ، ۷۸ ، ۸۰ ، ۸۵

۸۹ ، ۹۱ ، ۹۶ تا ۱۰۶

۱۰۸ تا ۱۱۰ ، ۱۱۲

۱۱۵ تا ۱۱۸ ، ۱۲۰

شمس ، سوره : ۳۷

شواپیتزر ، پروفیسور : ۶۵

شوروی : نک به : روسیه

شیطان : ۳۴ ، ۴۴ ، ۴۵ ، ۴۷ ، ۵۵ ،

۷۵ ، ۱۰۶ ، ۱۱۵ ، ۱۶۵

## ص

صحیفه سجادیه (کتاب) : ۲۰۴

صدر ، محمد باقر : ۱۸۲

صفین ، جنگ : ۲۰۰

## ض

ضریب تعادل مادیات و معنویات

(مقاله) : ۲۱۰

## ط

طالقانی ، آقای : ۱۸۲

طلاق ، سوره : ۱۷۴

طور ، کوه : ۱۰۵

طه ، سوره : ۴۴

## ع

عربهای بادیه نشین : نک به : اعراب

عربی : ۱۹۸

عشق و پرستش (کتاب) : ۱۵۶

عصره ، سوره : ۱۵۴

علی بن ابیطالب : ۴۹ ، ۱۰۲ ، ۱۲۴ ،

۱۳۵ ، ۱۴۴ ، ۱۳۸ ،

۱۸۴ ، ۱۹۶ ، ۱۹۸ ،

تا ۲۰۰ ، ۲۰۳

۵۹، ۵۶، ۵۰، ۴۶

۱۱۳، ۱۰۷، ۹۶، ۶۱

۱۴۴، ۱۴۰، ۱۲۴، ۱۱۶

۱۴۰، ۱۲۴، ۱۱۶،

۱۴۹، ۱۴۸، ۱۴۵، ۱۴۴

۱۵۸، ۱۵۳، ۱۵۲،

۱۶۸، ۱۶۶، ۱۶۵، ۱۶۲

۱۸۳، ۱۷۵، ۱۷۲،

۱۹۸، ۱۹۷، ۱۹۲، ۱۹۰

قرآنی : ۲۰۵

قرون وسطی : ۱۸۰

قصص، سوره : ۱۶۳

## ک

کائوتسکی ، کارل : ۱۳

کاپیتالیزم : ۱۰۵

کاپیتالیزم : ۲۲، ۴۳، ۱۰۵، ۱۲۷،

۲۰۵، ۱۹۳، ۱۹۲، ۱۲۹

کاتولیک : ۷۴

کاردراسلام و ایران : ۵۹

کارل، الکسیس : ۴۹

کازانوا : ۹۲

کالون : ۷۴ تا ۷۶، ۸۴

کالونیسم : ۷۷

کانت : ۱۲۱، ۱۸

کشاورز، حمید : ۵۱

کشاورز مجید : ۱۹

کلده : ۴۶

۱۲۷، ۱۲۳، ۱۲۲

۱۳۴ تا ۱۳۱، ۱۲۸

۱۳۶، ۱۳۸، تا ۱۴۰ تا

۱۴۳، ۱۴۷ تا ۱۴۹،

۱۵۱ تا ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۶

۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱،

۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۱،

۱۷۴ تا ۱۷۷، ۱۸۰،

۱۸۱، ۱۸۸، ۱۸۹،

۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵،

۲۰۵ تا ۲۰۸، ۲۱۱

۱۸، ۱۰۶، ۱۳۴، ۱۳۶

فروید :

فقر فلسفه ( کتاب ) : ۱۰

فلسفه، علوم اجتماعی ( کتاب ) : ۵۲،

۱۷۷

فلسفه، فقر ( کتاب ) : ۱۰

فوریه : ۱۱

فوریه ، انقلاب : ۱۱

فولادوند ، عزت الله : ۱۹

فئودالیزم : ۷۷

## ق

ق، سوره : ۵۵

قابیل : ۹۶

قاسطین : ۱۲۴

قباد : ۱۸۷

قدسی ، حدیث : ۱۸۳

قرآن : ۳۶، ۳۹، ۴۲، ۴۴، تا

کلمبیا ، دانشگاه : ۱۵

کلنی : ۱۱ ، ۱۰

کلنیالیسم : ۴۳

کلیمی : ۹

کمونیست : ۵۶ ، ۳۶ ، ۱۳ ، ۱۰

کمونیستی : ۱۹۴ ، ۱۹۳ ، ۱۸۱

کمونیسم : ۶۴ ، ۴۲ ، ۱۳ ، ۱۲

کمیل ، دعای : ۲۰۳

کمیل : ۱۴۴

کف ، سوره : ۲۰۹ ، ۴۴

## گ

گاندی : ۱۲۱

گریز از آزادی ( کتاب ) : ۱۹ ، ۱۶

، ۶۶ ، ۵۰ ، ۴۷ ، ۲۰

، ۹۱ ، ۶۹ ، ۷۲ ، تا ۹۱

، ۱۳۴ ، ۱۱۸ ، ۹۷ ، ۹۴

۱۷۷ ، ۱۴۲

گوته : ۲۰

## ل

لاک ، جان : ۱۲۱

لاهوری : نک به اقبال

لقمان ، سوره : ۱۹۱ ، ۱۴۹

لندن : ۱۱

لنین : ۹۴ ، ۹۳

لوتر : ۷۴ ، ۷۵ ، ۶

لوترلیسم : ۷۷

لیبرال : ۱۲

لیل ، سوره : ۱۳۸

## م

مانده ، سوره : ۶۰

مائو : ۱۲۱

ماتریالیست : ۶

ماتریالیسم : ۱۰ ، ۳۹ ، ۲۱ ، ۱۰ ، ۵

مارکس : ۵ تا ۹ ، ۷ تا ۱۲ ، ۱۴ ، ۱۶ ، ۸

، ۲۰ تا ۲۲ ، ۲۶ ، ۵۰

، ۳۱ ، ۳۶ ، ۳۸ تا ۳۹

، ۵۴ ، ۵۷ ، ۶۰ ، تا ۶۰

، ۷۷ ، ۹۱ ، ۹۲ ، ۵۰

۱۰۴ تا ۱۰۶ ، ۱۱۸

۱۲۰ تا ۱۲۳ ، ۱۲۸

۱۳۳ ، ۱۳۴ ، ۱۴۰

۱۴۲ ، ۱۴۷ ، تا ۱۵۲

۱۶۷ ، ۱۷۴ ، ۲۰۵ تا

۲۰۸

مارکسیست : ۱۵۱ ، ۱۲۲ ، ۱۲۰

مارکسیسم : ۵ تا ۷ ، ۱۲ تا ۱۴

، ۲۰ ، ۲۶ ، ۴۱ ، ۶۴

۱۰۶ ، ۱۱۸ ، ۱۲۷

۱۲۸ ، ۱۳۳ ، ۱۸۱

۱۹۳

مارقین : ۱۲۴

مازوخیسم : نک به مازوشیسم

مازوخیسم : ۸۱ تا ۸۳ ، ۹۲ ، ۱۰